



حزب قومیست

پرونده در بررسی کارنامه احزاب سیاسی در افغانستان

نگاهی گذرا به جنبش های تحول طلبی نیمه نخست قرن بیستم میلادی در افغانستان
 یادداشت های مختصر درباره نادرک و جریان کارکنگره مؤسس (کنگره اول) حزب دموکراتیک خلق افغانستان
 احزاب سیاسی؛
 چالش های اندیشه مدرن و خلاء راهبردهای استراتژیک
 امتناع حزب در سیاست هویتی
 احزاب جهادی؛ قدرت و ایدئولوژی
 چپ از منظر انتقادی
 درآمدی بر حزب دموکراتیک خلق افغانستان
 مشکلات و موانع تشکیل یک حزب مبتنی بر برنامه در دموکراسی امروز افغانستان
 سازمان نصر افغانستان
 حضور و حقوق زنان در احزاب سیاسی افغانستان

تحرز و قومیت

کلمه رضا لعلی



یکم: غرب خاستگاه ظهور احزاب سیاسی است. در قرن نهم و در نتیجه پیکارهای سیاسی و در طی فرایندی، حزب به میان آمدند. ابتدا نگاه بدبینانه‌ای نسبت به حزب شکل گرفت. دانتون معتقد بود که «حزب فقط یک حزب و آن هم حزب مردم»، کندرسه می‌گفت: «نیاز مردم این است که حزب وجود نداشته باشد». این مفهوم نشان از این داشت که جهت‌گیری‌ها و دسته‌بندی‌های سیاسی خود عامل تفرقه و بی‌ثباتی سیاسی نگردد. جامعه شناسان نیز به حزب و سازمان‌های سیاسی عصر مدرن نگاه بدبینانه داشتند و می‌گفتند: «انسان‌های سیاسی پس از ورود به حزب کم‌کم به نوعی پیچ مهره‌های بی اختیار تبدیل می‌شود که در مجموع بوجود آورنده ماشین حزب اند.» ماکس وبر معتقد است که ماشین حزب انسان را تبدیل به «حیوان رأی دهنده» و «اطاعت کورکورانه از رهبر» می‌کند و خود به خود انسان را نسبت به فرجام حزب دچار بدبینی می‌سازد. این نگاه بدبینانه باعث شد که حزب به لحاظ نظری دچار خلاء تیوریک گردد. اما وقتی که حرکت‌های سازمان‌مند سیاسی تبدیل به واقعیت‌های اجتماعی گردید، بستر برای بارور شدن مبانی تیوریک و نقش آن در مناسبات قدرت برجسته گردید. از جمله اندیشمندان که در حوزه حزب و سازمان‌های سیاسی تیوری پردازی کردند: «ریتر و میخلز»، «مونیزی استرو گرسکی» و «ماکس وبر» است. با اهمیت یافتن جایگاه حزب در فعالیت‌های سیاسی در غرب، احزاب مهم ظهور کردند که نه تنها در بهبود وضعیت جامعه کمک نکرد، بلکه بخش از فجایع قرن بیستم ریشه در این احزاب دارد. احزاب فاشیستی و کمونیستی که در آغاز قرن بیستم از طریق روند‌های دموکراتیک به صحنه‌های قدرت آمد، خود بخش از مشکل و چالش جدی در برابر دموکراسی و روند‌های دموکراتیک شدند. مثلاً: هیتلر از طریق یک روند دموکراتیک و با آراء مردم به قدرت رسید. موسلینی از طریق رقابت حزب به رهبری ایتالیا رسید. از طرف دیگر رقابت‌های حزبی در کشور های اروپایی برای بارور شدن ارزش‌های دموکراتیک و درونی کردن آن نقش اصلی و اساسی را بازی کرده است. امروز عقیده بر این است که دموکراسی با حضور احزاب فعال می‌تواند، تمثیل شود. افراد از طریق مبارزه فکری و در قالب یک سازمان سیاسی بهتر می‌تواند که در پروسه‌های سیاسی و مشارکت در قدرت نقش بازی کند.

دوم: ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه ما به دلیل فرهنگ قبیله‌ای و سنتی یگانه مانع اصلی در برابر روند دموکراتیک و گذار از وضعیت موجود به یک وضعیت مطلوب به شمار می‌رود. هرچند گروه‌ها و سازمان‌های برای ایجاد تغییر بوجود آمده اند، اما در مقایسه با کشورهای دیگر و از روند مدرنیزاسیون و تمدن جدید بسیار عقب مانده ایم. یکی از این گروه‌ها که در مناسبات قدرت و تحولات چند دهه کشور نقش برجسته داشته، احزاب سیاسی است. ریشه‌های فکری و اولین حرکت‌های سازمانی در کشور به زمان امیر حبیب الله خان و جنبش مشروطیت بر می‌گردد. گرچند می‌توانیم قبل از آن نیز حرکت‌های را پیدا کنیم، اما حرکت منظم سیاسی در قالب یک سازمان خاص با جنبش مشروطیت شکل گرفته و در سپهر اجتماعی و سیاسی مطرح شده است. هرچند ما نمی‌توانیم جنبش مشروطیت را در قالب حزب و امثال آن تعریف کنیم، اما می‌توانیم اولین حرکت و یا جنبش سیاسی را برای تغییر ساخت قدرت و ایجاد نظم نوین بر مبنای ارزش‌های جدید از آن یاد کنیم. مشروطیت نقطه عطف در تاریخ سیاسی کشور است. آغاز تغییرات اساسی و نفوذ افکار جدید با این جنبش رقم خورد و زمینه برای تحولات دیگر فراهم گردید. به دنبال مشروطیت ما شاهد شکل‌گیری گروه‌ها و حرکت‌های مانند «ویش زلمیان و یا جوانان بیدار»، «وطن و ندای خلق» با گرایش‌های متفاوت هستیم. به دنبال آن حزب افغان ملت، دموکراتیک خلق و سرانجام گروه‌های جهادی ظهور کردند. اما در شکل‌گیری تمام این جریان‌ها قبیله، قوم و سلیقه‌های فردی نقش اساسی داشته اند.

سوم: در افغانستان با توجه به تعریفی که از حزب ارایه شده و نقش آن در جهان غرب بررسی گردیده است، هنوز وجود ندارد. اما با توجه به واقعیت‌های سیاسی کشور و نقش سازمان‌ها در تحولات اجتماعی می‌توان بعضی گروه‌ها را در قالب حزب تعریف و تحلیل کرد. برای اولین بار به صورت رسمی در سال ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ حزب وارد ادبیات سیاسی کشور گردید. در قانون اساسی جایگاهی احزاب تعریف شد. هرچند گروه‌ها و سازمان‌های وجود داشتند که برای تغییر و حضور در ساختار سیاسی کشور مبارزه کرده و حرکت‌های بوجود آوردند. اما با مبارزات سیاسی کمونیست‌ها و جهادی‌های این مفهوم عام گردید. اما آنچه که در خور توجه است، حزب با پایگاهی قومی، مذهبی و ایدئولوژیکی در روندهای سیاسی جایگاه پیدا کرد. قبلاً سازمان‌های تحت نام ویش زلمیان و ندای وطن و امثال آن نیز با رویکرد قومی و حتی قبیله‌ای بوجود آمدند. حزب خلق با شعار سوسیالیسم و راهی ملیت‌های تحت ستم در کشور جا باز کرد و به مردم را به صحنه آورد، اما در دام شوونیسم قومی سقوط کرد. ترکی و امین رویکرد قومی اتخاذ کرد و در نتیجه جنایت و کشتار وحشتناک را راه انداخت. کشتار که توسط امین و ترکی صورت گرفت، به هیچ وجه با اندیشه‌های کمونیستی قابل توجیه نبود. شکاف و جدای خلق و پرچم نیز ریشه در منازعات قومی و جهت‌گیری‌های انتیکی داشت. در جبهه مقابل آن یعنی مجاهدین نیز عین مسأله تکرار شد. گروه‌های هفت‌گانه در پشاور و هشت‌گانه در تهران با شعار اسلامی و مذهبی علیه کمونیسم به جهاد پرداخت و جنگ کرد، اما با داعیه قومی به دنبال تشکیل حکومت اسلامی شد. ربانی، حکمتیار و سیاف و... بر سر تقسیم قدرت و منازعات قومی به جان هم افتاد و جنگ کرد. کنار

این فرضیه را می‌توانیم با معرفی و نامزد کردن فرزندان احزاب در انتخابات به خوبی درک کنیم. از سیاف تا قانونی، از محقق تا کریم خلیلی و از حکمتیار تا گیلانی‌ها تماماً فرزندان شان به رقابت‌های انتخاباتی آمدند. کدرهای مهم حزب کنار زده شد، اما در چنین وضعیت که احزاب قومی و فردی در قدرت دست بالا پیدا کند و نظام سیاسی حزبی شود، این مسأله نه تنها در زمینه اعمال موثر دموکراسی و مشارکت در رهبری راه را برای اقلیتی محدود یعنی گروه رهبران باز می‌گذارد، بلکه سبب می‌شود، رهبران در راه متمرکز ساختن قدرت در دست خود از تشویق توده‌ها نیز برخوردار شوند.

زده هزاره‌ها از قدرت نیز ریشه در همین مسأله دارد. خشونت و کشتار که در دهه هفتاد اتفاق افتاد، به میلیون‌ها آواره و معلول به جا گذاشت، در اثر منازعات قومی و سازمان‌های قبیله‌ای رقم خورد. احزاب جهادی عهده دار خشونت‌های فاجعه بار در دهه هفتاد است.

چهارم: بعد از سال ۱۳۸۰ و آمدن نظم جدید، بار دیگر گروه‌ها و سازمان‌ها به دنبال تشکلات سیاسی و ثبت و راجستر گروه‌های شان شدند. احزاب جهادی نیز با اساسنامه مدون در وزارت عدلیه ثبت گردید. قانون اساسی نیز احزاب را به رسمیت شناخت و برای آنها در روشنی قانون اجازه فعالیت دادند. با توجه به آزادی و آسان گرفتن قانون موج از تلاش‌ها برای به ثبت رساندن احزاب آغاز گردید. بنا بر گزارش وزارت عدلیه ۷۲ حزب رسماً در چوکات وزارت عدلیه ثبت است، اما تمام این‌ها با مقررات و اصول که در قانون ذکر شده، هیچ‌گاه برابر نبوده و قوانین را در اصول و کارنامه حزب شان رعایت نکرده است. در قانون اساسی آمده است که احزاب نباید با رویکرد قومی، مذهبی و انتیکی تشکیل شود و بلکه فراتر از قوم و مذهب فعالیت کرده و مغایر منافع ملی کشور عمل نمایند. اما احزاب که فعلاً رسمی است، بخش اصلی اساسنامه‌های شان خلاف منافع ملی و کاپی پست گروه‌های بنیاد گرا در خاورمیانه و پاکستان است. جدا از آن، تا هنوز کمتر حزب با گرایش‌های ملی و فراتر از قوم و مذهب شکل یافته است. احزاب کنونی به لحاظ تشکلات، خانوادگی و فاقد برنامه‌های استراتژیک است. رهبران حزب در هرم تصمیم‌گیری است. اعضای حزب مانند ماشین عمل کرده و از خود هیچ اراده‌ای را به خرج نمی‌دهد. هدف اولیه احزاب خانوادگی به قدرت رسیدن و «غارت کردن» اموال عامه به نفع خود است. سیستم غارت و چپاول تبدیل به یکی از اصول اساسی در احزاب خانوادگی و فردی شده اند. امروز در شهر کابل رهبران احزاب هر کدام صدها جریب زمین دولتی را به نام خود غارت کرده و بالای آن شهرک ساخته است. امروز ما شهرک‌های بنام‌های کریم خلیلی، فهیم، قانونی، سیاف و ملا تره خیل و امثال این‌ها داریم و در اطراف آن شهرک‌ها به صدها خانواده بدون نان و هزارها فامیل از قربانیان جنگ زندگی می‌کند.

پنجم: دو ماه قبل از برگزاری انتخابات پارلمانی چند حزب سیاسی گردهم آمده و طرح را برای تغییر نظام انتخاباتی ارایه کرده است. در این طرح احزاب سه خواست را مطرح کردند.

الف) تعدیل قانون انتخابات، یعنی تغییر سیستم انتخابات از رای واحد غیر قابل انتقال به رای واحد قابل انتقال

ب) ایجاد اطاق نظارت در سطح دفتر مرکزی و ولایتی کمسیون

ج) استفاده از تکنولوژی بایومتریک در انتخابات
 این خواست در وضعیت مطرح شد که کمسیون تمام آمادگی‌ها را برای برگزاری انتخابات گرفته بود و زمینه‌ای برای طرح چنین مسأله‌ای وجود نداشت. وقتی که احزاب در هفده سال حکومت به دنبال تغییر نظام انتخاباتی صدا بلند نکرد، فقط در روزهای برگزاری انتخابات و با ایجاد موج از بحران تلاش کرد که مهم‌ترین پروسه ملی را با بن بست مواجه کند.

از طرف دیگر ساختار قومی و فردی احزاب نیز برای مردم و در سطح کلان‌تر این اجازه را نمی‌داد که در مناسبات کلان ملی، فرصت را از مردم بگیرد. این فرضیه را می‌توانیم با معرفی و نامزد کردن فرزندان احزاب در انتخابات به خوبی درک کنیم. از سیاف تا قانونی، از محقق تا کریم خلیلی و از حکمتیار تا گیلانی‌ها تماماً فرزندان شان به رقابت‌های انتخاباتی آمدند. کدرهای مهم حزب کنار زده شد، اما در چنین وضعیت که احزاب قومی و فردی در قدرت دست بالا پیدا کند و نظام سیاسی حزبی شود، این مسأله نه تنها در زمینه اعمال موثر دموکراسی و مشارکت در رهبری راه را برای اقلیتی محدود یعنی گروه رهبران باز می‌گذارد، بلکه سبب می‌شود، رهبران در راه متمرکز ساختن قدرت در دست خود از تشویق توده‌ها نیز برخوردار شوند. در آن صورت احتمال تغییر وضعیت و اعتراض از پایین بسیار ضعیف می‌شود.

راه حل که می‌تواند مهم واقع شود، باید احزاب در قالب رقابت‌های دو حزبی و یا چند حزبی و با ساختار غیر قومی و با توجه به ضرورت‌های سیاسی خود را آماده و در مناسبات قدرت و ساختار سیاسی نقش پیدا کند، در غیر با وجود بیش از هفتاد و چند حزب نه امکان رقابت در قالب حزب موثر واقع می‌گردد و نه به روند دموکراتیک شدن نظام کمک می‌کند.

هفته نامه جاده ابریشم با توجه به اهمیت احزاب و فجایع که در چند دهه گذشته بنام احزاب ایدئولوژیک رقم خورده و ضرورت نقش احزاب در ساختار سیاسی پرونده‌ای را در ارتباط به کارنامه احزاب سیاسی چپ و راست و احزاب کنونی به تحلیل گرفته و جایگاهی احزاب سیاسی را در نظام‌های مختلف بر رسی کرده است. پرسش اساسی و اصلی که مطرح است: آیا با احزاب قومی و خانوادگی و فردی امکان تقویت دموکراسی و فرصت تصمیم‌گیری برای توده‌های اجتماعی میسر می‌شود و یا نه؟ در مقالات و گفتگوهای که انجام شده به آن پرداخته شده است.

نگاهی گذرا به جنبش‌های تحول طلبی نیمه نخست قرن بیستم میلادی در افغانستان



کلمه پروفیسور توردقیل میمنگی

مقدمه:

باشندگان این سرزمین که امروز به اسم افغانستان مسمای می‌باشد؛ بعنوان بخش کوچکی از جامعه بشری؛ همواره کوشیده اند، که در هیچ مرحله از تاریخ غافل از متحول سازی زندگی جمعی خویش، با سهیم شدن در روند تحولات تکاملی حیات مادی و معنوی جوامع انسانی در جهان و منطقه باقی نمانده؛ زمینه‌ها و امکانات نیازمندان بهره برداری از دستاوردهای اجتماعی، اقتصادی، علمی، فرهنگی و سیاسی سایر جوامع انسانی را در زندگانی جمعی خویش فراهم و از مزایای همیشگی زندگی انسانی همانند دیگران برخوردار باشند. اما با کمال تأسف این خواست و آرزوی انسانی مردم کشور در بسا مقاطع تاریخ؛ بخصوص طی سده‌های واپسین آن؛ که با عصر جوشان شگوفایی نهضت‌های تحول طلبی در پیوند با پیشرفت‌های عظیم علمی و تکنیکی در جهان مصادف است، بگونه‌های فاجعه باری ترور و جنبش‌های تحول طلبی کشور با معروض شدن به توطئه‌های غیرقابل پیش بینی مستبدین قبیله سالار از درون و مهاجمین استعماری از بیرون؛ به شیوه‌های مختلفی سرکوب و مجموع باشندگان کشور از رسیدن به تعالی و ترقی واقعی محروم ساخته می‌شوند.

در نتیجه این شکست‌های فاجعه بار جنبش ترقی خواهی و تحول طلبی کشور در مقاطع مختلف تاریخ؛ امید های انسانی مردم در جهت رهایی به ترقی، آزادی و عدالت مستمراً تضعیف؛ عمر نظام‌های استبدادی وابسته به اجانب طولانی، و امید توده های میلیونی نسبت به واقمیت امکان نجات آنان از اسارت و بدبختی‌های مزمن تاریخی به شدت صدمه دیده و زمینه‌ها برای دوام نظام های فاسد و مستبد قبیله‌ای در داخل و شیوع تهاجمات استعماری از بیرون تا به امروز فراهم میگردد.

نیمه نخست قرن بیستم میلادی در افغانستان چگونه گذشت؟

قسمت اول

اگر ما قرون هژده و نوزده تاریخ را برای سرزمین امروزی افغانستان؛ دوران ظهور و زوال نخستین دولت قبیله‌ای سدوزایی‌ها تحت زعامت احمد خان ابدالی درقندهار، عروج قبایل بارکزایی و محمد زایی تحت حاکمیت پسران ونواده‌گان سردار پاینده محمد خان درکابل، عصر شیوع استعمار انگلیس بر کشور نامگذاری نماییم؛ مسلماً قرن بیستم را می‌توانیم عصر پیدایش و رشد نهضت مشروطیت، گرایش‌ات تجدد طلبی، دوره دعوا و حصول استقلال، زمان تحولات دموکراتیک با پیدایش احزاب و جریان‌های سیاسی، عصر شکل‌گیری کودتا ها، دوران زوال و ناکامی جنبش‌های ترقی خواهی؛ بازگشت به عقب، دوران بازی های آیدئولوژیکی با شکست‌های فاجعه بار و حزین برای مردم افغانستان مسمای سازیم.

عصری که در متن آن همه داشته‌های مادی و معنوی جامعه پشت و رو گردیده، نظام‌های مختلف سیاسی با برنومایه‌های عقیدتی متکی بر مذهب و یا آیدئولوژی‌های راست و چپ با مصاب بودن بمرض خانمان سوز قبیله سالاری و تفوق طلبی‌های قومی و قبیله‌ای یکی پی دیگری در صحنه‌های سیاسی کشور به ظهور رسیده با میراث‌های شوم جنگ و ویرانی‌های بی حساب، که چندین مرحله اشغال کشور با الوسیله اجانب را در قبال دارد، شناسنامه اصلی و اساسی این دور تاریخ را مشخص مینماید؛ که مسلماً ارزیابی و رجوع واقع بینانه بدانها، فراهم آورنده بهترین آموزه‌های مبارزاتی در راستای نجات مردم کشور از باطل‌اقهای اسارت قرون برای نسل‌های امروز و فردای کشور خواهد بود.

پیدایش، رشد و زوال احزاب و جریان‌های سیاسی، نهضت‌های روشنگری، جنبش‌های عدالتخواهی آن بخش ارزشمند و آموزنده تاریخ از حیات باشندگان سرزمین امروزی افغانستان در سده بیستم است، که روشن سازی واقمیت‌های مربوط بدان‌ها و وجیهه بس بزرگی را در برابر کلیه روشنگران و فرهنگیان واقمیت اندیش و راستین امروزی قرار میدهد.

۱- جنبش مشروطیت اول؛ شکل‌گیری آن مصادف است با سال ۱۹۰۹ میلادی و قانون اصلی آن مکتب حبیبیه در کابل میباشد.

اعضای مؤسس آنرا در مجموع ده تن؛ از جمله معلمین داخلی و خارجی مکتب حبیبیه، غلام بیچکان دربار، سرداران، مامورین، صاحب منصبان نظامی، اهل حرفه و امثال ایشان تشکیل میداد.

در متون تاریخ به نام‌های: جمعیت سری ملی؛ جان نثاران افغان؛ اخوان افغان مسمای گردیده است.

فعالان این جنبش بنابر نوشته شاد روان میر غلام محمد غبار و مرحوم عبدالحی حبیبی در مجموع ۴۷ نفر بودند که همه بعد از رسیدن عریضه ایشان توسط غلام محمد میمنگی رسماً دربار و یکی از اعضای فعال این جنبش به امیر درصفت



ارضی و دفاع از استقلال کشور، تأمین وحدت ملی، محو بیکاری، دفاع از حقوق و آزادی‌های مردم، مبارزه بر علیه فساد و سودجویی، وفاداری به اساسات دموکراسی و شاهی مشروطه اسلامی، آزادی فعالیت‌های اجتماعی، حفظ روابط حسنه با همسایگان، تأمین آزادی و حقوق طبیعی بشر، و غیره تشکیل میداد.

حزب خلق هم همزمان با انحلال احزاب دیگر از جانب حکومت در سال ۱۳۳۱ منحل ساخته شد. دکتر محمودی، عبدالحمید مبارز و محمد یوسف آینه، راهی زندان گردیدند. دکتر عبدالرحمان محمودی از سال ۱۳۳۱ الی ۱۳۴۰ در زندان باقی ماند و دو ماه بعد از رهایی به اثر آسیب‌های زندان در ماه میزان ۱۳۴۰ جهان فانی را وداع گفت!

۷- حزب سری اتحاد؛ این حزب سری برای از بین بردن دستگاه فاسد دولتی تحت حاکمیت خانواده آل یحیا در سال ۱۳۲۹ شمسی توسط خواجه محمد نعیم خان کابلی و سید اسماعیل بلخی در شهر کابل تأسیس و اشخاص ذیل را به دور خویش جمع نمودند:

میر اسماعیل خان وکیل منطقه سرخ و پارسا در دوره هفتم شورای ملی؛ محمد ابراهیم خان شهرستانی معروف به گاو سوار، قربان نظر خان تورکمنی کندکمشر نظامی، عبدالغیاث خان کوهستانی مدیر لوازم مکتب حریبه، غلام حیدر خان بیات کندکمشر، محمد حسن خان بیات تولیدمشر ماشین خانه کابل، محمد صفر خان بیات، میرزا عبداللطیف کابلی، میرزا محمد اسلم خان مدیر فواید عامه و.....

هدف اصلی ایشان تأسیس یک نظام جمهوری از طریق ترور اعضای با صلاحیت خاندان شاهی بوده است. برنامه‌های کاری ایشان توسط یک نفر خائین بنام گلجان وردک به سردار شاه محمود خان اطلاع رسانی و همه اعضای این حزب گرفتار و از سال ۱۳۲۹ الی ۱۳۴۳ در زندان باقی می‌مانند.

گلجان وردک در ازای این خیانت مکافات بزرگی را نصیب خود ساخت ولی دیری نگذشته بود که بجرم تجاوز به نوعروس پسرش با گلوله پسر بقتل رسید. ۸- اتحادیه محصلین دانشگاه کابل؛ در سال ۱۳۲۹ خورشیدی (۱۹۵۰ میلادی) پای جنبش‌های سیاسی به ساحه دانشگاه کابل هم باز شد و عده کثیری از جوانان دانشگاهی با حلقه‌های سیاسی، مطبوعات آزاد، و نمایندگان دست چپی پارلمان مناسبات سیاسی بی‌قرار نمودند.

در سال متذکره اولین اتحادیه محصلین در آن دانشگاه ایجاد گردید. اکثر متعلمین لیسه‌های عالی کابل یکجا با استادان و سایر حلقه‌های سیاسی و روشنفکری از این اتحادیه حمایت نمودند.

اتحادیه در اواخر سال ۱۳۲۹ از جانب دولت منحل اعلان شد. اعضای کمیته مرکزی اتحادیه هریک:

میرعلی احمد شامل، سید محمد میوند، محسن طاهری، حبیب خان صافی، حیدر خان نورس بطور دایم از دانشگاه اخراج و طرد گردیدند. عظیم طاهری، شاه علی اکبر شهرستانی و اختر خان برکی برای یکسال از ادامه تحصیل محروم گردیدند.

محمد یونس سرخابی از دانشگاه طرد و زندانی گردید؛ بعداً هم تبعید شد. جمع بزرگی از اعضای اتحادیه به مجازات‌های مختلف طرد از دانشگاه، زندان و تبعید محکوم گردیدند.

اتحادیه در بین خود بدو جناح راست و چپ منشعب شده بود.

پیدایش احزاب چپ دموکراتیک در افغانستان

بگونه علنی اندیشه و آیدالوژی چپ مارکسیستی - لیننیستی در افغانستان؛ برای اولین بار در دهه چهل پدیدار گردید و اولین حلقه‌های فکری و مطالعاتی آن در این کشور به محوریت میر غلام محمد غبار، بیرک کارمل و نورمحمد تره‌کی عرض وجود نمود.

کار اصلی این حلقه‌ها، عبارت بود از تبادل کتاب، آموخته‌ها و اطلاعات. بعضی از آگاهان سیاسی کشور پیدایش و نفوذ این اندیشه را به دوران زمامداری امان الله خان و جنبش مشروطه دوم مربوط میدانند؛ که با ظهور گروه جوانان افغان شکل‌گیری؛ و افرادی چون عبدالرحمان لودین، غلام محی الدین ارتی و میر غلام محمد غبار را بجانب خود کشانید.

آموزگاران ایشان درین رابطه دو تن از دیپلمات‌های افغانستان در مسکو بنام‌های سردار احمد جان خان رحمانی و فقیر محمد خان بود. در زمان نادرشاه عبدالرحمان لودین، تاج محمد پغمانی، فیض محمد باروت ساز و غلام محی الدین ارتی به اتهام ارتباط با شوروی‌ها اعدام گردیدند. نادرشاه از این ارتباط توسط برادر خود محمد هاشم، که در زمان امان الله خان سفیر افغانستان در مسکو بود آگاهی حاصل نموده بود.

سردار احمد جان رحمانی و فقیرمحمد خان به نمایندگی از کمونیست‌های افغانستان؛ در نخستین کنگره خلق خاور که توسط سومین کنگره جهانی کمینترن در باکو پایتخت کنونی جمهوری آذربایجان برگزار شده بود، مخفیانه شرکت نموده بود.

برخی‌ها جنبش مشروطیت، حزب وطن، حزب جوانان بیدار را دارای اندیشه‌های مارکسیستی میدانند. ولی عده دیگر این طرز دید را مردود دانسته؛ صرف برخی از گردانندگان این احزاب را دارای گرایش مارکسیستی میدانند.

۹- تأسیس جمعیت دموکراتیک خلق؛ مدتی بعد دو تن از گردانندگان همین حلقه‌ها نورمحمد تره‌کی و بیرک کارمل با تشکیل یک کمیته تدارک هفت نفری، موفق به تأسیس جمعیت دموکراتیک خلق شدند.

کنگره موسس جمعیت دموکراتیک خلق به صورت مخفی در ۱۱ جدی ۱۳۴۳ شمسی در منزل نور محمد تره‌کی در کارته چهار کابل برگزار شد، که در آن اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی انتخاب؛ خط مشی عمومی و اساسنامه جمعیت به تصویب رسید.

میرغلام محمد غبار بنابر داشتن اختلاف فکری با دو شخص فوق الذکر از اشترک در این کنگره خودداری نمود. جمعیت دموکراتیک خلق در سال‌های اولیه، مانند سایر احزاب کمونیست جهان، به طور علنی از اندیشه‌های مارکسیستی سخن نمی‌گفت، ولی این را هم پنهان نمی‌کرد که هدفش ایجاد یک جامعه سوسیالیستی است.

طبق گفته عبدالکریم میثاق: «در آن وقت تمام طرح‌هایی که بود و گفته می‌شد، همین بود که ما می‌خواهیم یک حزب دموکراتیک را در این مرحله تأسیس کنیم. البته مسایلی از سوسیالیسم طرح می‌شد و اعضای کنگره تقریباً همه به نحوی با ادبیات سوسیالیستی آشنا بودند، البته نه با همان عمقی که باید باشد. در آنجا گفته می‌شد که هدف استراتژیک ما یک تحول دموکراتیک است و هدف نهایی ما ساختمان یک جامعه سوسیالیستی».

جمعیت دموکراتیک خلق به زودی با اختلافات درونی اعضای رهبری خود روبرو و به دو جناح «خلق» و «پرچم» منشعب گردید. رهبری جناح خلق را نورمحمد تره‌کی و رهبری جناح پرچم را بیرک کارمل بر عهده داشت و در زمانی هم که حزب دموکراتیک خلق در هفتم ثور ۱۳۵۷ قدرت را به اثر یک کوتاهی خونین در دست گرفت، این اختلاف به اوج خود رسید که منجر به تصفیه خونین درون حزبی شد.

ارگان نشراتی جمعیت دموکراتیک خلق جریده خلق بود.

ارگان نشراتی این حزب «ندای خلق» صاحب امتیاز آن دکتر عبدالرحمان محمودی و مدیر مسئول آن ولی محمد خان عطایی بود.

مرام این حزب را دفاع از دموکراسی، تبلیغ و تفهیم واقعی دین مبین اسلام، تفکیک قوای ثلاثه و ایجاد یک پارلمان منتخب، تأمین عدالت اجتماعی، نشر معارف، اصلاح و تعدیل قوانین منجمله قانون اساسی کشور حفظ تمامیت

گرفتار و به مجازات اعدام، حبس، تبعید و غیره محکوم می‌گردند. راپوردهندگان تشکیل این جمعیت سری به امیر دوتن از اعضای این جمعیت بنام‌های ملا منهای الدین جلال آبادی و محمد عظیم کارگزار فنی فابریکه حریبی بودند.

هدف اساسی ایشان را اصلاح طرز حکومت، مبارزه با استعمار و از بین بردن استبداد تشکیل میداد.

نام‌های فعالین این جنبش درکتب افغانستان در پنج قرن اخیر مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در مسیر تاریخ میرغلام محمد غبار و جنبش مشروطیت استاد عبدالحی حبیبی موجود است.

۲- در سال ۱۳۱۰ شمسی روشنفکران افغانستان در اروپا لزوم تأسیس حزب مبارز را علیه رژیم نادر شاه احساس کردند، که هیأت رهبری آن عبارت بودند از محمود طرزی و غلام نبی خان چرخ در ترکیه، شجاع الدوله خان، غلام صدیق خان چرخ و عبدالهادی خان داوی در برلین، عبدالحسین خان عزیز در روم، که در رأس ایشان شخص امیر امان الله خان قرارداشت.

اعضای حزب مرکب از یک عده محصلین افغانستانی در خارج؛ و چند نفر از مامورین سفارتخانه‌های افغانستان در اروپا و ترکیه و غیره.

هدف این حزب برانداختن دولت نادرشاه و مستقر ساختن یک دولت ملی با کوشدن راه ترقی، تجدد، آزادی و مساوات در افغانستان بود.

راپور فعالیت‌های این حزب توسط سردار عبدالحسین خان عزیز وزیر مختار سفارت افغانستان در روم به نادر شاه اطلاع داده شد.

۳- حزب ویش زلمیان (سال ۱۳۲۶ شمسی / ۱۹۳۷ میلادی) منشی حزب در اوایل عبدالرووف خان بینوا و در اخر عبدالرزاق خان فراهی بود. ارگان نشراتی نخستین آن جریده «انگار» به امتیاز فیض محمد خان انگار، بعد از توقیف آن جریده «ولس» به امتیاز گل پاچا خان الفت از سال ۱۳۵۱- الی ۱۳۵۳ جای آنرا گرفت.

مرامنامه حزب ویش زلمیان در برگرنده مسایلی چون تنویر افکار، تعمیم معارف، مجادله با ظلم، و خیانت، اصلاح عادات خرافی، همراهی حق و حقیقت، ایجاد وحدت ملی و غیره بود.

برخی اعضای این حزب همچون صدیق الله رشتین و چند تن دیگر دارای تمایلات شدید قومی و منطوقوی خود بودند که اکثراً در نوشته‌ها و مقالات خود، بجای «ویش زلمیان» نام ویش پشتون را بکار می‌بردند.

۴- حزب دولتی «دموکراسی ملی»: سال تأسیس آن ۱۳۵۰ شمسی است. این حزب یک حزب فرامیثی از جانب دولت بود که جهت فریب مردم نام دموکراسی ملی را بخود گذاشته بود.

اعضای رهبری آنرا، به فرمایش کتبی شخص ظاهر شاه، سردار محمد داوود، عبدالمجید زابلی، سردار فیض محمد زکریا، علی محمد یفتلی، با چند نفر سرداران محمدزایی، جنرالهای اردو، تجار و ملاک بزرگ با عده از وزرا و مامورین عالی رتبه دولتی جمع چند تن روشنفکر معامله‌گر تشکیل داده بودند.

مقر حزب در کابل عمارتی در شهر نو مربوط به سردار غلام فاروق خان عثمان بود، که بعدها نام کلوب ملی بخود گرفت. مصارف آنرا عبدالمجید خان زابلی پرداخت می‌نمود.

۵- حزب وطن؛ در ۱۶ جدی ۱۳۲۹ (۱۹۵۰ میلادی) حزب وطن در شهر کابل تأسیس گردید.

چون قانون احزاب موجود نبود، طبق تعامل آن زمان، درخواست تشکیل این حزب یکجا با مرامنامه آن به شخص شاه تقدیم شد.

موسسین حزب عبارت بودند از میر غلام محمد غبار، سرور خان جويا، میر محمد صدیق خان فرهنگ، فتح محمد خان میرزاد، نورالحق خان هیرمند، براتعلی خان تاج و عبدالحی خان عزیز!

مرام این حزب را حفظ تمامیت ارضی و استقلال کشور، تعمیم دموکراسی، تقویت وحدت ملی، صرف مساعی در ترقی معارف، حفظ الصحه عمومی، رشد اقتصاد ملی، تأمین عدالت اجتماعی و وقایه حقوق و منافع عامه، رفع مفساد اجتماعی، احترام و پابندی به صلح و سلم عمومی جهان؛ بخود اختصاص می‌داد.

ارگان نشراتی آن جریده ملی وطن بود که از جانب دولت توقیف گردید. این حزب در سال ۱۳۳۵ رسماً از جانب سردار محمد داود خان صدراعظم منحل گردید و هیأت رهبری آن به زندان افکنده شد.

۶- حزب خلق؛ در سال ۱۳۲۹ مصادف با سال ۱۹۵۰ میلادی این حزب در شهر کابل تأسیس گردید.

موسس این حزب شادروان عبدالرحمان محمودی بود که در سال ۱۳۲۷ شمسی در جریان انتخابات شاورالی کابل برای نخستین بار وارد صحنه سیاست شد و در دوره هفتم شورا بحیث نماینده مردم کابل به شورای ملی راه یافت.

اعضای برجسته این حزب عبارت بودند از شاد روان دکتر عبدالرحمان محمودی (رئیس) محمد نعیم خان شایان (منشی) مولوی خال محمد خسته، مولوی فضل ربی، عبدالحمید مبارز، دکتر عبدالله واحدی، محمد یوسف آینه، نور علیخان مظلوم یار، غلام احمد خان رحمانی، محمد طاهر خان محسنی، عبدالرحیم خان غفوری، محمد یونس خان مهدی زاده، دکتر نصرالله خان یوسفی، سید احمد خان هاشمی، محمد ابراهیم خان، حفیظ الله خان عبدالرحیم زایی، دکتر عبدالاحد رشیدی، دکتر عبدالله رشیدی و چند نفر دیگر...

ارگان نشراتی این حزب «ندای خلق» صاحب امتیاز آن دکتر عبدالرحمان محمودی و مدیر مسئول آن ولی محمد خان عطایی بود.

مرام این حزب را دفاع از دموکراسی، تبلیغ و تفهیم واقعی دین مبین اسلام، تفکیک قوای ثلاثه و ایجاد یک پارلمان منتخب، تأمین عدالت اجتماعی، نشر معارف، اصلاح و تعدیل قوانین منجمله قانون اساسی کشور حفظ تمامیت



- گروه پس منظر: در ۱۳۴۹ خورشیدی، انجنیر عثمان دست به انشعاب زد. وی پس منظر تاریخی را نوشت و به گروه پس منظر معروف گشت.
- گروه انقلابی خلقهای افغانستان: در ۱۳۵۱ خورشیدی، دکتر فیض احمد با عده‌ای از کادرهای سازمان جوانان، اشتباهات سازمان جوانان را برملا «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش» را نوشت و تا حدی اشتباهات سازمان جوانان را جمع‌بندی نمود که «انتقادگران» بعداً «گروه انقلابی خلقهای افغانستان» را ایجاد کردند

- سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان (ساما): شهید مجید کلکانی در ۱۳۵۷ خورشیدی از گروه انقلابی خلق‌های افغانستان، روی سه اختلاف (مشی چریکی، وحدت شعله‌ای‌ها و تیوری سه جهان جدا شد و با گروه هادی محمودی و نادرعلی دهاتی، سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان (ساما) و جبهه متحد ملی را ساخت - سازمان تدارک و مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست: تعدادی از اعضای گروه انقلابی خلق‌های افغانستان به رهبری انجنیر توریالی و دکتر عاکف، گروه را متهم به برخورد اکونومیستی و برخورد غلط به اخلاقیات کمونیستی نموده و «ایدئولوژی چیست؟» را منتشر کردند و با انشعاب خود «سازمان تدارک و مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست» را ساختند و نشریه اخگر را منتشر کردند که بعد به گروه اخگر شهرت یافتند. این سازمان که بیشتر اعضای آن رهسپار خارج شدند، نتوانست به تشکیلات نیرومندی مبدل گردد، اخگر بعدها به اندیشه مانو هم پشت کرد و نظرات انورخوجه رهبر حزب کار آلبانی را پذیرفت.

- سازمان پیکار برای نجات افغانستان: در ۱۳۵۸ خورشیدی، عده‌ای از کادرهای شعله جاوید سازمان پیکار برای نجات افغانستان را ساختند که در دستگیری‌های وسیع ۱۳۶۰ خاد، ضربه کاری خورد. حکیم توانا که به خاد پیوست، بسیاری از افراد این سازمان را به خاد معرفی نمود، که به زودی همه دستگیر و اعدام شدند.

● سازمان وطن‌پرستان واقعی: بعد از اعدام شهید مجید، ساما دچار انشعاب شد هادی محمودی از آن جدا و سازمان وطن‌پرستان واقعی یا ساوو را ایجاد کرد که چون پنج تن از رهبران «ساو» (بشیر بهمن، لطیف محمودی، مسجدی و دو تن دیگر) در ۱۳۶۰ خورشیدی به وسیله خاد در کابل دستگیر و بعد از آنکه از ایدئولوژی و نظرات سازمان شان علناً دفاع کردند، در پولیگون پلچرخ اعدام شدند، این سازمان عملاً از تحرک افتاد و هادی محمودی به آلمان رفت. در ۱۳۶۰ خورشیدی نادر علی دهاتی یکی دیگر از رهبران ساما نیز در کابل دستگیر و توسط دولت پوشالی اعدام گردید

● جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا): تحت رهبری لیلا فیض در کویته بلوچستان تأسیس گردید.

درسال ۱۳۶۶ خورشیدی، لیلا فیض که رهبر جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا) بود، در کویته در اثر توطئه خاد با چند تن از همکارانش به قتل رسید
۱۱- سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان «سازا»: در ماه سرطان سال ۱۳۴۷ شمسی در شهر کابل بنیان‌گذاری گردید. موسس و بنیان‌گذار آن شهید محمد طاهر بدخشی بود.

شهید بدخشی یکی از بنیان‌گذاران و عضو کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق بود که به خاطر طرح مسأله ملی و پیشنهاد و راه‌های حل عادلانه و دموکراتیک این مسأله در جامعه کثیر المللی افغانستان و مخالفت با اصل پیروی کورکورانه از سیاست حزب کمونیست اتحاد شوروی در حزب، با نور محمد توه کی و حفیظ الله امین درگیر شد و اختلافات میان آنها چنان بالا گرفت که سر انجام در سال ۱۳۴۶ شمسی از حزب دموکراتیک خلق جدا و با ۲۱ تن از یاران خویش محفل انتظار را باهدف راهیابی به یک اتحاد عدالتخواهانه سیاسی بزرگ با احزاب و سازمانهای سیاسی فعال آن زمان ایجادفد بعداز تلاشهای گسترده درماه سرطان ۱۳۴۷ سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) را تأسیس کرد.

استقامت اصلی و اساسی مبارزات سازا به حل عادلانه و دموکراتیک مسأله ملی، اصل سیاست عدم دنباله روی، مبارزه برعلیه کلیه اشکال نابرابری‌ها، غیر متمرکز سازی نظام دولتی، اعتقاد بمبارزات طولانی توده‌ای؛ برخورد آگاهانه و خلاق با مسأله مذهب، احتراز از نژاد پرستی وراسیسم ... بخود اختصاص میداد. سازا دشمن آشتی ناپذیر کلیه اشکال بیعدالتی اعم از ملی و طبقاتی آن بود. با مفاهیم قوم برتر، قبیله برتر، نژاد برتر، زبان برتر، طبقه برتر، و غیره برتری جویی‌ها سخت مخالف و مبارزه خلاق بر علیه این پدیده‌ها را و وظیفه تأخیر ناپذیر کلیه اعضای خود و دیگر عدالتخواهان کشور قلمداد مینمود.

مخالفین این سازمان به خاطر طرح (حل عادلانه و دموکراتیک مسأله ملی) در برنامه آن؛ مغرضانه نام سازمان را به «ستم ملی» و «پیروان آنرا به «ستمی‌ها» مسما ساختند. این نام که هیچگاهی نام رسمی و انتخاب شده از جانب خود بنیانگذاران و اعضای سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) نبوده و نیست؛ اکنون هم برعلیه جمیع مبارزین ضد بیعدالتی و تمامیت طلبی کشور که از بدنه اقوام و ملیت‌های محکوم کشور سر بلند نموده اند مورد استفاده افزای قرار میگیرد.

در برنامه های تبلیغاتی افغان ملتی‌ها و دیگر جریان‌ها تمامیت طلب کشور از این نام با هدف ایجاد ذهنیت منفی در بین پشتونها در مقابل دیگر اقوام و ملیت‌های افغانستان استفاده تبلیغاتی میشود.

فراکسیونی که در سال ۱۳۵۶ش از بدنه «سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان» در زمان حیات طاهر بدخشی جدا گردید و در سرطان سال ۱۳۵۷ش به نام «سازمان فدائیان زحمتکشان افغانستان» به تیپ «تجربه کوبا» یا «کانون شورش» در چند محل دست بکار شد و عملیاتی همچنینی دیگر را نیز پسانتر سازمان داد. ناشی از دو «دیدگاه نظامی» بود. یکی، «مبارزه مسلحانه توده‌ای و طولانی» (سیاسی - نظامی) یعنی سیاست بر سلاح حاکم و جنگ را رهبری نماید و طاهر بدخشی چنین طرح را دنبال می‌کرد و دومی، مبارزه مسلحانه تیپ «کانون شورش» (سیاسی - نظامی) جنگ سیاست را رهبری کند و در راس این طرز دید عملاً مولانا بحر الدین باعث قرار گرفت. بدخشی در ماه عقرب سال ۱۳۵۸ خورشیدی یک‌جا بافرزندش شهید باقرا از جانب حفیظ الله امین در پولیگون پلچرخ کابل تیر باران و همچون هزاران شهید دیگر سربه نیست گردید.

قابل توجه!

برعلاوه احزاب و جریانات سیاسی فوق‌الذکر چندین حزب و سازمان سیاسی دیگر هم طی همین دور تاریخ موجودیت داشته و فعالیت می‌نمودند که بنابر ضیق وقت من نتوانستم همه آنها را بگونه لازم درین نوشته معرفی نمایم.

با عرض معذرت درینجا صرف به ذکر نام آنها ذیلاً اکتفا مینمایم :

۱۲- افغان ملت یا جریان سوسیال دموکرات‌های افغانستان با ارگان‌های نشراتی «افغان ملت» که اعضای آن به افغان ملتی‌ها شهرت دارند.

۱۳- سازمان وحدت ملی با ارگان نشراتی «وحدت» که مدیر مسئول آن مولوی خال محمد خسته یک‌تن از وکلای دوره هفتم شورای ملی بود.

۱۴- حزب دموکرات مترقی، شهید محمد هاشم میوند وال که ارگان نشراتی آن جریده «مساوات» بود و اعضای آن به مساواتی‌های معروف بودند.

۱۵- سازمان نهضت اسلامی با ارگان نشراتی «گهیز» که در رأس آن منهای الدین گهیز قرار داشت.

۱۶- سازمان عوام زحمت‌کشان که ارگان نشراتی آن «صدای عوام» بود

۱۷- اخوان المسلمین که بنیانگذاران آنرا یک عده استادان فاکولته شرعیات چون غلام محمد نیازی، استاد برهان الدین ربانی، استاد سید موسی توانا، عبدالرسول سیاف که در مصر تحصیل کرده بودند تشکیل می‌دادند.

۱۸- جمعیت سری پاسداران اسلامی جوانان اهل تشیع که در سال ۱۳۴۰ در شهر کابل تأسیس گردیده بود.

بعد از انشعاب، جناح پرچم ارگان نشراتی خویش را بنام پرچم نامگذاری نمود.

نام های خلق و پرچم بر اساس اسمای ارگانهای نشراتی ایشان پدیدار گردید.

۱۰- جمعیت دموکراتیک نوین

جمعیت دموکراتیک نوین (شعله جاوید)

بعد از تأسیس جمعیت دموکراتیک خلق، بزرگترین جریان چپ‌گرای دیگری که در افغانستان اعلام موجودیت کرد، «جمعیت دموکراتیک نوین» معروف به «شعله جاوید» بود. این گروه پیرو اندیشه‌های مانوتسه تونگ بنیانگذار حزب کمونیست چین بود؛ که ایدئولوژی انقلاب چین را سر لوحه برنامه‌های فکری و عقیدتی خود قرار داده بود.

این جریان فقط چند ماه بعد از تأسیس حزب دموکراتیک خلق توسط تعدادی از روشنفکران چپ در کابل به صورت مخفیانه تشکیل شد. این گروه ابتدا به صورت مخفیانه فعالیت می‌کرد، ولی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی فعالیت خود را علنی کرد.

بعد از علنی شدن فعالیت جمعیت دموکراتیک نوین، این سازمان هفته‌نامه «شعله جاوید» را منتشر کرد و بعد از آن بود که نام این گروه به شعله جاوید معروف شد.

هفته‌نامه شعله جاوید به صاحب امتیازی دکتر رحیم محمودی و با همکاری هادی محمودی فقط ۱۱ شماره منتشر شد و در آستانه انتخابات سیزدهمین دوره مجلس شورای ملی افغانستان این نشریه به علت حمله شدید به «مقام سلطنت» توقیف شد.

بر خلاف حزب دموکراتیک خلق که منظم‌ترین تشکیلات حزبی را در افغانستان داشت، جریان شعله جاوید هم از نظر تشکیلاتی و هم از نظر ایدئولوژیک ضعیف و فاقد برنامه مشخصی برای جامعه افغانستان بود. همین موضوع باعث شد که این جریان بعد از چندی دچار فروپاشی و اختلاف شود.

اختلافات در این جریان چنان بالا گرفت که در همان مرحله اول حدود شش جریان انشعابی از دل این تشکیلات بیرون آمد. گروهی به رهبری برادران محمودی که بیشتر اعضای خانواده عبدالرحمان محمودی در آن جمع شده بودند و گروه‌های کوچکتر دیگری به رهبری اکرم یاری، مجید کلکانی، عثمان لندی و عبدالله مزاری، از عمده‌ترین جریان‌های بودند که به «شعله‌ای‌های افغانستان» معروف شدند.

به طور کلی می‌توان گفت که تمام جریان‌های چپ‌گرای دیگری که بعد از تشکیل حزب دموکراتیک خلق و جمعیت دموکراتیک نوین (شعله جاوید) اعلام موجودیت کردند، بیشتر آنها بیرون آمده از درون همین دو تشکیلات کمونیستی در افغانستان بودند.

شاخه‌های مختلف شعله جاوید تحت این عناوین عرض وجود نموده‌اند:
- سازمان جوانان مترقی افغانستان: در سال ۱۳۴۴ یکجا شدن محافل محمودی، یاری و باختری بوجود آمد.

سازمان جوانان، در ۱۳۴۷ خورشیدی جواز نشر رسمی شعله جاوید [۳] (ناشر اندیشه‌های دموکراتیک نوین) را به مدیریت دکتر رحیم محمودی از دولت گرفت و بعد از نشر یازده شماره، توقیف شد. نشریه شعله جاوید که بیشتر مقالات آن از قلم دانشمند بی‌همتای جنبش انقلابی افغانستان، اکرم‌یاری می‌تراوید، بیشتر بر رد تره‌های خروش‌چف و پارلمانتاریزم حزب دموکراتیک خلق می‌چرخید و انقلاب قهری را تبلیغ می‌کرد، به این خاطر به زودی کشش و جاذبه‌های باور نکردنی در میان طیف‌ها و طبقات مختلف جامعه، مخصوصاً روشنفکران انقلابی پیدا کرد و به زودی از همه جریانات سیاسی و ایدئولوژیک آن زمان پیشی گرفت و در انتخابات اتحادیه محصلان در ۱۳۴۸ خورشیدی از ۴۳ نماینده، ۲۲ نماینده را به این اتحادیه فرستاد که از مجموع نمایندگان تمام جریان‌های سیاسی آن زمان پیشی گرفت.

اعضای برجسته این حزب عبارت

بودند از شاد روان داکتر عبدالرحمان

محمودی (رئیس) محمد نعیم خان شایان

منشی) مولوی خال محمد خسته، مولوی

فضل ربی، عبدالحمید مبارز، داکتر عبدالله

واحدی، محمد یوسف آینه، نور علیخان

مظلوم یار، غلام احمد خان رحمانی،

محمد طاهر خان محسنی، عبدالرحیم

خان غفوری، محمد یونس خان مهدی

زاده، داکتر نصرالله خان یوسفی، سید احمد

خان هاشمی، محمد ابراهیم خان، حفیظ

الله خان عبدالرحیم زایی، داکتر عبدالاحد

رشیدی، داکتر عبدالله رشیدی و چند نفر

دیگر... ارگان نشراتی این حزب «ندای

خلق» صاحب امتیاز آن داکتر عبدالرحمان

محمودی و مدیر مسئول آن ولی محمد

خان عطایی بود.



عبدالحکیم شرعی جوزجانی - یکی از بنیانگذاران حزب دموکراتیک خلق افغانستان که فعلاً در قید حیات به سر می‌برد

حزب و وقت

پوینده در بررسی کارنامه احزاب سنی در افغانستان
سال سوم • شماره ۱۲۱ • شنبه ۱ جدی ۱۳۹۷ • ۲۲ دسامبر ۲۰۱۸ • قیمت: ۲۰ افغانی

یاد داشتهای مختصر درباره تدارک و جریان کار کنگره مؤسس (کنگره اول) حزب دموکراتیک خلق افغانستان

در سال ۱۳۴۲ یک جا با نظام الدین تهذیب و عبدالوهاب صافی برای ملاقات با نورمحمد ترکی به منزل وی واقع در کارته چهار رفتیم. هر سه ما از فاکولته شرعیات فارغ شده بودیم. تا آنوقت او را ندیده بودم اما می‌شنیدم که انسانی روشنفکر و روشن نگر است، با اندیشه‌های مترقی عصر ما آشنایی وسیع دارد و یکی از چهره‌های براننده‌ی مربوط به جنبش و پیش‌زمین می‌باشد و اخیراً از وظیفه‌ی آتاشه مطبوعاتی افغانستان در ایالات متحده آمریکا به علت نوشتن و نشر مقاله‌ای پیرامون شرایط دشوار زندگی مردم و انحصار قدرت دولتی در دست خاندان شاهی و عدم وجود حداقل دموکراسی در کشور و نشر آن در روزنامه‌ی نیویارک تایمز از سمت خود معزول و به وطن فراخوانده شده است.

تره‌کی ما را با جبین گشاده پذیرفت و به اطاق کوچکی در سمت چپ دهلیز خانه رهنمائی کرد. داخل اطاق یک سیت کوچ بافته شده از مومنج، با یک میز نسبتاً بلند مستطیل شکل گذاشته شده بود. آنجا نشستیم. بعد از احوال‌پرسی تره‌کی چای شیرین به ما تعارف کرد.

ضمن صحبتی که نسبتاً به درازا کشید و ما یکدیگر را خوبتر شناختیم، او از ترکیب ملی و ساختمان طبقاتی جامعه‌ی افغانستان صحبت می‌کرد و نظام فئودالی و استثمار بیرحمانه دهقانان را عامل عمده‌ی بدبختی آنان می‌دانست.

تره‌کی به رشد طبقه جوان کارگر خوشبین بود و نقش آنرا در زندگی بعدی جامعه مهم میدانست. صحبت ما جالب و صمیمانه بود. هنگامیکه از وی جدا می‌شدیم قرار گذاشتیم تا هفته آینده نیز در عین روز و عین ساعت در همین جا با هم ببینیم. بدین ترتیب ملاقات هفته‌وار ما در وقت دراز معین با نورمحمد ترکی ادامه یافت و کم کم به تعداد ما افزوده شد.

چند ماه بعد بر اساس خواهش تره‌کی جلسات خود را در دفتر کار او واقع در منزل دوم عمارت پنج منزله‌ی بانک رهنی و تعمیراتی که بر فراز آن لوحه (دنور دارالترجمه) نصب شده بود ادامه دادیم. این اپارتمان در سه راهی سینما پامیر در سمت جنوبی جاده موقعیت دارد. جلسه ما یکی از چندین محفل دیگری بود که با تره‌کی کار می‌کردند. محافل دیگر نیز در ارتباط با بیرک (بیرک کارمل که آنوقت کارمل تخلص نمی‌کرد) طاهر بدخشی، دستگیر پنجشیری، شهرالله شهیر، دکتر شاولی و برخی دیگر از اعضای کنگره مؤسس فعالیت می‌کردند که از مجموع نمایندگان انتخابی و انتصابی آنها کنگره اول تأسیس گردید.

تعداد شامین محفل ما بتدریج رو به فزونی نهاد و باری به (۱۴) نفر رسید که حشمت خلیل پسر مرحوم غلام محمد غبار نیز درین جمله بود.

مجموع این حلقه‌ها روشنفکری بایک کمیته‌ی سرپرست ارتباط داشت که مرکب از نورمحمد تره‌کی، بیرک کارمل، طاهر بدخشی، میرغلام محمد غبار، محمد صدیق روهی، محمد علی زهما، میراکبر خیبر، دکتر عبدالهادی محمودی بود. ازان جمله چهار نفر نتوانستند بیش از یکی دو بار در جلسه کمیته اشتراک نمایند. هادی محمودی بر اساس مخالف با بیرک که او را نماینده محافل حاکم در داخل جنبش میدانست از شرکت دوری جست. روهی و زهما بنا به سفر تحصیلی در خارج و خیبر به نسبت کار در دستگاه پولیس نتوانستند اشتراک خود را ادامه بدهند. اما خیبر رابطه‌ی خود را با محافل مترقی که در تماس با کمیته‌ی سرپرست فعالیت می‌نمودند بطور نیمه مخفی ادامه داد.

غبار در اواخر سال ۱۳۴۲ علائق خود را با کمیته قطع کرد. روزی در حالیکه جلسه‌ی ما در دارالترجمه نور دایر بود، شادروان غبار دروازه را کشوده از تره‌کی خواهش کرد تا لحظه‌ای با او برود. تره‌کی در حدود (۳۰-۴۰) دقیقه بعد برگشت و در پاسخ به سوال ما گفت که آقای غبار می‌گوید من نمی‌توانم با شما بروم بدلیل اینکه رنگ شما خیلی سرخ است. تره‌کی گفت چون اصرار من برای ماندن او سودی نداشت بوی گفتم که ما و شما نباید در مقابل هم قرار بگیریم و این به ضرر جنبش خواهد بود. بعد ازان غبار نیز رابطه خود را با کمیته قطع کرد. اما تا پایان زندگی روابط دوستانه‌ی خود را با تره‌کی با حفظ نظرات انتقادی خویش حفظ کرد.

قابل یادآوریست که چند هفته قبل پسرش حشمت خلیل غبار نیز اشتراک خود را در جلسات ما قطع کرده بود. در محفل ما همچنان در محافل دیگر در اطراف تشکیل طبقاتی و ترکیب ملی جامعه افغانستان و خصوصیات ویژه آن، تضادهای عمده‌ی ملی و بین المللی و مهمترین رویدادهای سیاسی داخلی و خارجی بحث میشد و گاهی شکل جدل و مناقشه‌ی جدی را بخود می‌گرفت.

در آنوقت آثار مترقی به پیمانته خیلی محدود و انگشت شمار وجود داشت و دست بدست میگشت که مهمترین آنها عبارت بودند از مانیفست حزب کمونست، آثار منتخب لینین، تاریخ حزب کمونست اتحاد شوروی، برنامه حزب کمونست اتحاد شوروی، مسایل لینینیزم و دیالکتیک اثر ستالین، مجلات دنیا و مسایل بین المللی و ماهنامه مردم.

فعالیت کمیته‌ی سرپرست و حلقه‌ها مربوط بآن محدود به شهر و مراکز روشنفکری بود. برخی نمایندگان کارگران نیز در برخی از محافل اشتراک داشتند. محافل مذکور نماینده گان تقریباً تمام ملیت‌های کشور را در خود جمع آورده بود. رفته - رفته تعداد این محافل سیاسی افزایش یافت و این تمایل که باید با استفاده از قانون اساسی مصوب در لوی جرگه‌ی سال ۱۳۴۲ یک جمعیت سیاسی تأسیس گردد بمیان آمد. قانون اساسی مذکور ایجاد احزاب را مقید به قانون احزاب ساخته بود اما ظاهر شاه تا آخر قانون احزاب را توشیح نکرد.

سر انجام بنابه تصمیم کمیته سرپرست کار تدارک نخستین کنگره یک حزب مترقی آغاز شد. از محافل و حلقه‌ها مختلف (۳۰) نفر بحیث نمایندگان محافل مذکور در کنگره انتخاب و یا انتصاب شدند. از حلقه ما که نسبتاً وسیع‌تر بود من و عبدالوهاب صافی به کنگره معرفی شدیم. تره‌کی از حلقه دیگری برگزیده شد. قبلاً گفته شد که تره‌کی اداره چند محفل را بدوش داشت.

اعضای کنگره عبارت بودند از:

- ۱- نورمحمد تره‌کی
- ۲- بیرک کارمل
- ۳- محمد طاهر بدخشی
- ۴- غلام دستگیر پنجشیری
- ۵- شهرالله شهیر
- ۶- سلطانعلی کشتمند
- ۷- صالح محمد زیری
- ۸- دکتر شاه ولی
- ۹- عبدالکریم میثاق
- ۱۰- نوراحمد نور
- ۱۱- دکتر طاهر
- ۱۲- سلیمان لایق
- ۱۳- عبدالحکیم شرعی جوزجانی
- ۱۴- آدم خان
- ۱۵- عبدالمحمد درمانگر
- ۱۶- ملا عیسی
- ۱۷- انجنیر خالیار
- ۱۸- وکیل عبدالله جاجی
- ۱۹- عبدالقیوم قویم
- ۲۰- عظامحمد شیرزی
- ۲۱- غلام محی الدین زرمتی
- ۲۲- محمد حسن باریق شفیع

عبدالقدوس غوربندی و محمد اسمعیل دانش نسبت اینکه در جریان انجام وظیفه و درکابل نبودند و میراکبر خیبر به نسبت این که افسر سارندوی بود، نتوانستند به کنگره اشتراک نمایند.

کنگره به ساعت ۲ روز ۱۱ جدی سال ۴۳۱۳ مطابق اول جنوری سال ۱۹۶۵ میلادی آغاز یافت و بعد از یک تفریح مختصر تانیمه‌های شب ادامه یافت و به ساعت ۲ شب موفقانه به کار خود خاتمه داد. در جریان دقایق تفریح به ابتکار شادروان طاهر بدخشی عکس‌های دسته جمعی از اشتراک کنندگان کنگره گرفته شد که یادگار ارزشمند تاریخی ازین حادثه مهم سیاسی به شمار می‌رود. در ساعت تفریح آدم خان نماز عصر را ادا نمود.

کار کنگره با هموار نمودن تکه سرخ توسط نورمحمد تره‌کی بروی یک میز کوچک که در جلورئیس قرارداشت آغاز شد. طبق پیشنهاد بدخشی اعضای کنگره به یاد مرحوم دکتر عبدالرحمن محمودی و سایر وطن پرستانیکه در راه جنبش قربان شده اند یک دقیقه سکوت کردند. بعداً نخست آدم خان به حیث رئیس کنگره، عبدالحکیم شرعی جوزجانی به صفت معاون رئیس و محمد طاهر بدخشی بصفت سکرتر کنگره به اتفاق آرا انتخاب گردیدند که در حقیقت هر سه نفر هیأت رئیسه کنگره را تشکیل میدادند.

سپس از اعضای کنگره خواسته شد تا هر یک خود را مختصراً معرفی کنند. نظر به ترتیب جلوس نخست دکتر شاه ولی و بعداً دیگران خود را معرفی کردند. اما تره کی و بیرک توسط طاهر بدخشی معرفی گردیدند. بدخشی ضمن معرفی تره کی کتاب چاپ شده «زندگی نوین» او را به اعضای کنگره ارائه نموده، در باره آن معلومات داد و از میراکبر خیبر و فعالیت او یاد آوری نموده گفت که عبدالقدوس غوربندی و اسمعیل دانش به نسب مصروفیت و وظیفوی در خارج از کابل نتوانستند در کار کنگره اشتراک نمایند. کنگره با بیانیه موجز اما جالب و پر محتوای آدم خان افتتاح شد. آنچه موضوع بحث کنگره

غبار در اواخر سال ۱۳۴۲ علائق خود را با کمیته قطع کرد. روزی در حالیکه جلسه‌ی ما در دارالترجمه نور دایر بود، شادروان غبار دروازه را کشوده از تره‌کی خواهش کرد تا لحظه‌ای با او برود. تره‌کی در حدود (۳۰-۴۰) دقیقه بعد برگشت و در پاسخ به سوال ما گفت که آقای غبار می‌گوید من نمی‌توانم با شما بروم بدلیل اینکه رنگ شما خیلی سرخ است. تره‌کی گفت چون اصرار من برای ماندن او سودی نداشت بوی گفتم که ما و شما نباید در مقابل هم قرار بگیریم و این به ضرر جنبش خواهد بود. بعد ازان غبار نیز رابطه خود را با کمیته قطع کرد. اما تا پایان زندگی روابط دوستانه‌ی خود را با تره‌کی با حفظ نظرات انتقادی خویش حفظ کرد.

قابل یادآوریست که چند هفته قبل پسرش حشمت خلیل غبار نیز اشتراک خود را در جلسات ما قطع کرده بود. در محفل ما همچنان در محافل دیگر در اطراف تشکیل طبقاتی و ترکیب ملی جامعه افغانستان و خصوصیات ویژه آن، تضادهای عمده‌ی ملی و بین المللی و مهمترین رویدادهای سیاسی داخلی و خارجی بحث میشد و گاهی شکل جدل و مناقشه‌ی جدی را بخود می‌گرفت.

را تشکیل میداد یک پروگرام هفت فقره ای بود که خطوط اساسی یک برنامه دموکراسی ملی و اصول سازمانی حزب مبنی بر سنترالیزم دموکراتیک را احتوا میکرد که موضوع سرنوشت مردم پشتون و بلوچ آن سوی خط سرحدی دیورند نیز شامل آن بود.

روی موضوع اخیرالذکر بحث جدی و داغی به میان آمد که در حدود دو ساعت وقت جلسه را دربرگرفت. غلام محی الدین زرمتی روی ادغام ملیتهای ماورای سرحد به افغانستان اصرار می ورزید اما اکثریت اعضای کنگره نظر او را اصولاً رد می کردند. سرانجام این مناقشه به ابتکار شادروان شهرالله شهیر حل شد و فورمول بشکل برسیمت شناختن خط دیورند و دفاع از حق تعیین سرنوشت خلقهای پشتون و بلوچ براساس اراده خودشان پذیرفته شد.

بعد از تصویب پروگرام مذکور با تأیید اصول سازمانی حزب، مصوبه کنگره پاک نویس گردید و به امضای تمام اعضای کنگره رسانیده شد.

سپس پیشنهاد شد تا برای تعیین اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی انتخابات صورت گیرد و نام حزب تعیین شود. اعضای کنگره باتفاق آرا نام «جمعیت دمواتیک خلق افغانستان» را برای حزبی که دران شب در حال زایش بود پذیرفتند. بعداً از اعضای کنگره تقاضا ضا بعمل آمد تا هر یک نام یازده نفر مورد نظر خود را از جمله‌ی اعضای شرکت کننده در کنگره به حیث اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی طور مخفی روی کاغذ بنویسند، البته تعداد اعضای اصلی هفت نفر و اعضای علی البدل چهار نفر قبول گردید.

اوراق رأی جمع آوری و تعداد آرا توسط بدخشی ومن شمرده شده اعضای اصلی و علی البدل کمیته‌ی مرکزی اعلان گردید. برای تره کی ۲۷ رأی، برای بیرک ۲۶ رأی و برای بدخشی ۲۵ رأی داده شده بود. بعد از تره کی، بیرک و بدخشی رفقای ذیل بالترتیب آرای بیشتر را به دست آورده بودند: غلام دستگیر درصفت



درآمدی بر حزب دموکراتیک خلق افغانستان

کڅ عتیق اروند



این را تقریباً همه می‌دانند که «ح.د.خ.ا.»(حزب دموکراتیک خلق افغانستان) یگانه حزب چپ‌گرا در تاریخ معاصر افغانستان نبود؛ اما بر سر این که بهترین و برگزیده‌ترین حزب چپ‌گرا نیز نبود، اختلاف بسیار است. در این نوشته‌ی کوتاه، در کنار آن که سعی می‌کنم به تاریخ تشکیل، رشد، نفوذ و سرانجام نابودی این حزب بپردازم، اشاراتی نیز به مرام‌ها و کج‌فهمی‌ها و پارادکس‌های درونی حزب خواهم داشت تا شاید سررشته‌ی نقد یک دوره‌ی «تاریخی»، «عجیب» و البته کوتاه به دستمان افتد.

شماری، منشأ حزب دموکراتیک خلق افغانستان و در کل انگیزه‌ی گرایش به چپ در میان روشنفکران و نویسندگان افغانی را در دوره‌ی امانی و فعالیت گروه‌های وابسته به انقلاب اکتوبر در آسیای میانه می‌دانند ـ این کشف زیاد مهم نیست. سرمنشأ هرچه بوده، می‌توان دو تکیه‌گاه چپ‌گرایی و سرانجام تشکیل ح.د.خ.ا را از دور دید زد: چاپ و نشر و دست‌به‌دست شدن آثار و ترجمه‌های حزب توده و کانون نویسندگان ایران در کابل و شهرهایی چون هرات و بلخ؛ و پیشتر و شاید مهمتر از آن، تشکیل حلقات ملی‌گرا در دهه‌ی سی و آشنایی با آثار شماری از نویسندگان روسی منتقد اقتصاد سیاسی.

جریان‌های آزادی‌خواه و ملی‌گرای جمعیت وطن، ویش زلمیان و جمعیت خلق، در ابتدا چنان می‌نوشتند که عطایی داماد دکتور محمودی در شماری اول ندای خلق (۱۲ حمل ۱۳۳۰) آورده بود: «ما طرفدار اغتشاش و خونریزی نیستیم و لذا به خلق نیز آن را توصیه نمی‌نماییم. اغتشاش نظام زندگی را برده، هرج‌ومرج تولید می‌کند؛ هستی را محو و مخالف نام دیموکراسی است ـ ما فقط انقلاب فکری می‌خواهیم». اما بنا بر هر دلیلی ـ که من از آن بی‌خبرم ـ چه مکاشفه‌ی میراکبر خیبر در زندان و به قول غوربندی، در گفت‌وگوهای پیاپی با یکی از زندانیان! چه همشینی غبار و تره‌کی با کارگزاران و نویسندگان روسی در افغانستان و چه آشنایی با آثار حزب توده، سرانجام جریان ملی‌گرایی و آزادی‌خواهی جایش را به گفتار اختلاف طبقاتی و لزوم خیزش انقلابی داد. در اینجا برای پرهیز از کلی‌گویی باید چند نکته‌ای ـ به باور من تکراری ـ را روشن کرد. نباید حزب خلق را با حزب دموکراتیک خلق افغانستان اشتباه گرفت. حزب خلق که به رهبری دکتور محمودی در سال ۱۳۳۰ پا گرفت، حزبی با ارزش‌های لیبرال‌دموکراسی بود. گرچه با دستگیری و زندانی شدن رهبر و اعضای آن، عمرش چندان نپایید و در ۱۳۳۱ پرونده‌اش بسته شد. نباید فراموش کرد که تره‌کی و غبار در همان دوران تأسیس ویش زلمیان (۱۹۴۶/۱۳۲۵) همدیگر را می‌شناختند. این آشنایی آن هنگام اهمیت می‌یابد که بدانیم اولی در سال ۱۹۶۰/۱۳۴۰ کتاب زندگی نوین را که به طور مفصل ـ و نه دقیق ـ ماتریالیسم تاریخی را شکافته بود، تلخیص و ترجمه کرد و دومی افغانستان در مسیر تاریخ را با رویکردی به شدت ضدفئودالی در سال ۱۹۶۷/۱۳۴۶ نوشت. پس به احتمال قوی در همان دهه‌ی سی مارکسیسم ـ لنینسم جایش را در دل روشنفکران افغانی باز کرد؛ روشنفکرانی که سرکوب و هم‌زمان ملاطفت شاهی مشروطه و مشاهده‌ای وضعیت اسفبار رعیت، آن‌ها را در مانده کرده بود.

دهه‌ی چهل، دهه‌ی فعالیت‌های سازمانی بود. در ابتدای این دهه، کمافی‌السابق هیچ حزبی مجال فعالیت نداشت و همه‌ی سازمان‌ها مجبور بودند نام جمعیت را در پیشوند حزبشان قرار دهند. برای نخستین‌بار کمیته‌ی تدارک‌کنگره‌ی اول (کنگره‌ی مؤسس ح.د.خ.ا) بنا به گفته‌ی دستگیر پنجشیری در ۱۸ سنبله‌ی سال ۱۳۴۲ در جمال مینه و در منزل شخصی استاد مایل هروی که در کرایه‌ی ببرک کارمل بود، برگزار شد. در ترکیب کمیته‌ی تدارک‌کنگره‌ی اول، مثل همیشه میرغلام محمد غبار ـ در آن زمان رهبر جمعیت وطن ـ نورمحمد تره‌کی ـ در آن زمان عضو برجسته‌ی ویش زلمیان ـ پوهاند علی محمد زهما استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه کابل، ببرک کارمل عضو فعال اتحادیه‌ی دانشجویان ـ در زمان نخست‌وزیری شاه‌محمودخان ـ میراکبر خیبر عضو ارتش، محمدطاهر بدخشی و محمدصدیق روهی حضور داشتند. به وضوح دیده می‌شود که در هنگام بنیان‌گذاری جمعیت دموکراتیک خلق افغانستان، از حفیظ‌الله امین و داکتر نجیب خبری نبود و در واقع این دو در گرماگرم انشعاب حزب وارد معرکه شدند. در این نشست پیرامون بیانیه و خط مشی جمعیت بحث و گفت‌وگو شد. سال بعد (۱۳۴۳) نخستین کنگره‌ی جمعیت دموکراتیک خلق در منزل نورمحمد تره‌کی واقع کارته‌ی چهار دایر شد. نشست کمیته‌ی تدارک و نشست کنگره‌ی نخست، هر دو به صورت مخفی برگزار شد. در کنگره‌ی نخست، طاهر بدخشی سخنگو و گرداننده بود و بیانیه‌ی کنگره نیز توسط نورمحمد تره‌کی خوانده شد. سپس آدم‌خان جاجی کهنسال‌ترین عضو کنگره، به حیث رئیس موقت و سیدعبدالحکیم شرعی جوزجانی به عنوان نائب رئیس کنگره، از طرف بدخشی پیشنهاد شدند و به اتفاق آرا رأی آوردند. از جمله‌ی ۲۷ اشتراک‌کننده‌ی کنگره‌ی مؤسس، یک‌سوم آن دارای تحصیلات خصوصی و متوسط، سه افسر مستعفی و بازنشسته‌ی قوای مسلح، دو کارگر، سه کارمندان دون‌پایه‌ی دولت و ۱۸ تن دیگر غالباً از تحصیل‌کردگان ولایات بودند.

اما چرا غبار در این میان غایب بود؟ برخی بر این باورند غبار انتظار داشت که خودش به عنوان رئیس کنگره انتخاب شود و سهمی فعال و شاید دستی بازتر در تهیه و تدوین بیانیه‌ی کنگره داشته باشد. اما گروهی چون پنجشیری ـ که از نزدیک با غبار ملاقات کرده و دلایل متارکه‌اش با ح.د.خ.ا را جویا شده بودند ـ پای کارمل را به وسط می‌کشند. کارمل در جریان آن یک سال سرنوشت‌ساز، بارها با غبار بگو‌مگو کرده بود. نظر غبار این بود که بیانیه، مرامنامه یا اساسنامه نباید آتشین و زیاده از حد چپ روانه باشد. غوربندی در «نگاهی به تاریخ ح.د.خ.ا» چنین نوشته: مرحوم غبار در یکی از جلسات که کارمل، خیبر و نگارنده اشتراک داشتیم، کارمل را مخاطب ساخته گفت که: کارمل جای پایت بسیار داغ است. من هرگز نمی‌خواهم در جای پایت پا بگذارم. من می‌خواهم با قدم‌های خود پیش بروم و به شما نیز توصیه می‌کنم به این حقیقت توجه کنید و کتاب‌هایی که در شرایط اروپایی نوشته می‌شود، در محیط عقب‌مانده‌ی قبیلوی ما قابل تطبیق نیست». البته پنجشیری در «ظهور و زوال ح.د.خ.ا» از شدت این اعتراض می‌کاهد و مدعی‌ست که غبار صرفاً بر این باور بود که «در حال حاضر از حدود قانون اساسی و شاهی مشروطه نباید گامی فراتر نهاده شود». به هر حال آنچه که مشهود است، این است که غبار بر سر اختلاف با کارمل، از ح.د.خ.ا برای همیشه برید.

اکنون پیش از آن که به ساختار تشکیلاتی و انشعابات درون‌حزبی و به گفته‌ی اعضای ح.د.خ.ا، فراکسیون‌سازی‌ها بپردازیم، بهتر است مهمترین مفاد مرامنامه‌ی ح.د.خ.ا که به طور مفصل در شماره‌ی ۱ و ۲ نشریه‌ی خلق (ناشر افکار دموکراتیک خلق) آمده، تلخیص کنیم:

شرایط ملی و بین‌المللی:

● مضمون عمده‌ی دوران معاصر و محور مبارزه‌ی طبقاتی در مقیاس جهانی همانا مبارزه‌ی سوسیالیسم جهانی و امپریالیسم جهانی می‌باشد که با انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر آغاز شده است.

● جریان تکامل کشورهای جدیدالتشکیل آسیایی و آفریقایی، آن‌ها را به استقلال اقتصادی نایل ساخته و این جریان، از طریق ایجاد دولت دموکراسی ملی و اتخاذ راه رشد غیر سرمایه‌داری، تسلط امپریالیسم را ریشه‌کن کرده و بقایای فئودالیسم را نیز طرد کرده است.

● علل عمده‌ی کندی رشد قوای تولیدی و اوضاع رقت‌بار خلق‌های افغانستان که در فقر، جهل و مرض دست‌وپا می‌زنند، همانا تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی فئودال، قشرهای تجار بزرگ محترک و کمپرادور، بوروکرات‌های فاسد و نمایندگی‌های انحصارات امپریالیستی بین‌المللی‌ست که منافع طبقاتی آن‌ها با مصالح توده‌های خلق افغانستان در تضاد است.

امور سیاسی:

● استحکام حاکمیت خلق به شکل ایجاد یک حکومت دموکراسی ملی.

● در دموکراسی ملی عالی‌ترین مقام قانون‌گذاری و مظهر اراده‌ی خلق‌ها، شوراست که نمایندگان تمام طبقات خلق افغانستان از طرف خودشان، بر اساس انتخابات آزاد، سری، مستقیم، متساوی و عمومی، بدون دخالت آشکار و مخفی و تهدید و تطمیع انتخاب می‌گردند.

● نیروهای ترقی‌خواه دموکراتیک خلق افغانستان به پیروی از اصل «حق تعیین سرنوشت ملل» از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی خلق‌های پشتونستان پشتیبانی می‌کنند.

امور اقتصادی:

- انکشاف سریع اقتصاد ملی طبق پلان دولتی و تحکیم و توسعه‌ی بیشتر سکتور دولتی؛
- اجرای اصلاح اساسی ارضی بر مبنای عدالت اجتماعی؛
- حمایت و کمک به زمین‌داران خرد و متوسط و تضمین مالکیت آن‌ها بر زمین؛
- ایجاد کو‌پراتیف‌های خرید و فروش و تولید دهقانی در سراسر مملکت؛

پنجشیری، شهرالله شهیر، سلطانعلی کشتمند، داکتر صالح محمد زیری، داکتر شاه ولی، عبدالکریم میثاق، داکتر عبدالظاهر، عبدالوهاب صافی که ازجمله ایشان نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، طاهر بدخشی ، غلام دستگیر پنجشیری، شهرالله شهیر، سلطانعلی کشتمند، داکتر صالح محمد زیری به حیث اعضای اصلی کمیته‌ی مرکزی و داکتر شاه ولی، عبدالکریم میثاق، داکتر عبدالظاهر و عبدالوهاب صافی بحیث اعضای علی‌البدل کمیته‌ی مرکزی پذیرفته شدند.

تره‌کی، کارمل و بدخشی هرکدام بخود نیز رأی داده بودند زُرمتی به کارمل و دونفر دیگر به بدخشی رأی نداده بودند. نورمحمد تره‌کی پاداشتن زیادترین آرا از از طرف اعضای کنگره بحیث منشی عمومی کمیته مرکزی انتخاب شد و بعداً بروفق پیشنهاد عظامحمد شیرزی ببرک کارمل بصفت معاون منشی ازطرف کنگره تعیین شد. ببرک کارمل از اینکه تره‌کی به حیث منشی عمومی کمیته مرکزی انتخاب شد عصبانی بود و از معرفی تره‌کی توسط طاهر بدخشی با افادهٔ بعضی کلمات اظهارعدم رضایت میکرد. مثلاً معرفی کتاب سه جلدی «زندگی نوین» را ازطرف بدخشی به حیث اثر نورمحمدتره‌کی یک عمل چپ روانه ارزیابی مینمود. همچنان ببرک کارمل درمورد انتخاب تره‌کی بحیث منشی عمومی ازطرف کنگره گفت که مبیایستی این انتخاب توسط کمیته مرکزی صورت میگرفت. البته وی این موضوع را علناً درجلسه اظهارنکرد، بلکه به شکل زیرگوشی برای عده‌ای از اعضای کنگره طرح کرده بود.

کنگرهٔ اول که در شرایط نیمه علنی و نیمه مخفی («حزب دموکراتیک خلق افغانستان» را پایه‌گذاری کرد، در حقیقت یک اقدام جسورانه وگام بزرگ ابتکاری بود که در راه پیشرفت و ترقی جامعه‌ی ما برای نخستین بار در تاریخ کشور برداشته شد و در وجود آن وطنپرستان کشور انعکاس ایده‌هاو آرمانهای سرکوب شده خویشرا دریافتند. عناصر محافظه کار آترا ماجرا جویانه می‌پنداشتند که ممکن است جوانان را زیر ضربات استبداد سیاه قرار بدهد.

واقیعت امر این بود که اعضای کنگره نیز حملهٔ ارتجاع را از امکان بعید نمیدانستند. ازاینرو نورمحمد تره‌کی یکی از اعضای کنگره را مؤظف ساخته بود تا درصورت حملهٔ پولیس درجریان کنگره اسناد کار کنگره را در بخاری بزرگی که دروسط اطاق افروخته شده بود بسوزاند.

هکذا تره‌کی به عده‌ای از رفقا وظیفه سپرده بود تا بصورت محرمانه مراقب اطراف خانه او باشند و درصورت احساس حمله بران به کنگره گزارش بدهند ونیزبه شرکت کنندگان حالی شده بود که درصورت بروز کدام حادثه غیر مترقبه جلسه را به شکل یک ضیافت دوستانه وانمود سازند.

اما با تمام این احتمالات کار کنگره موفقانه به پایان رسید و صلاحیت آن به کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان انتقال یافت.

اشتراک کنندگان کنگره در جریان معرفی خود مطالبی ابراز داشتند که برخی از آنها جالب است. مثلاً ملا عیسا از فابریکه‌ی نساجی خودرا بصفت نمایندهٔ طبقهٔ کارگر جوان افغانستان قلمداد نموده اظهار داشت که مبلغ چهارصد افغانی بعنوان اعانه می پردازم . بخاطر تقویهٔ جمعیت به هرنوع فداکاری آماده‌ام. نوراحمد نور گفت که پدرم در لویه جرگه داؤد ضمن صحبت وعده داده بود که در مواقع ضرورت حاضرمن سی هزار دهقان خودرا برای پشتیبانی ازوی در اختیارش بگذارم .من اکنون به شما وعده میدهم که آنهارا در خدمت و حمایت از جمعیت دموکراتیک خلق افغانستان قرار بدهم.

خبر تدویر کنگره و تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان بمثابهٔ حادثه‌ای عظیم در محافل سیاسی و حلقه‌های روشنفکری انعکاس یافت. حلقات حاکم با ابراز تشویش از هیچگونه خصومت و کاربرد دسایس بر ضد آن خودداری نکردند. محافل ارتجاعی از همان نخستین روزهای تأسیس تبلیغات زهر آگین خودرا بر ضد آن آغاز نمودند. کنگره با آنکه از لحاظ کمی محدود بود و از یک تعداد محافل روشنفکر نمایندگی میکرد، اما ازلحاظ کیفی واجد اهمیت بزرگ تاریخی بود و راه را برای شکل‌نمایندگان آگاه تمام اقشار و طبقات و ملیتهای باهم برادر درکشور در یک سازمان واحد سیاسی سراسری هموار ساخت.

کنگره پایه‌های یک برنامه‌ی علما تنظیم شده را که متضمن تکتیک و اهداف دور و نزدیک در مراحل مختلف جنبش بود برای حزب طرح کرد و ساتراالیزم دموکراتیک را به مثابهٔ اصل سازمانی آن پذیرفت.

کنگره‌راه ترویج و اشاعه‌ی اندیشه‌های مترقی عصر ما را در میان روشنفکران کشور گشود وبرای نخستین بار ترمینالژی سیاسی از قبیل امپریالیزم، فیودالیزم، طبقات و مبارزات طبقاتی و غیره را در بین روشنفکران رایج گردانید که بعداً در مطبوعات رسمی کشور نیز راه خودرا بازکرد.

کنگره راه وحدت ملی و دوستی میان ملیتهای ساکن در کشور را هموار ساخت، اندیشه‌های انترناسیونالیستی و دوستی با زحمتکشان جهان را ترویج کردو زمینه را برای درک ماهیت واقعی تحولات انقلابی در جهان را مساعد ساخت.

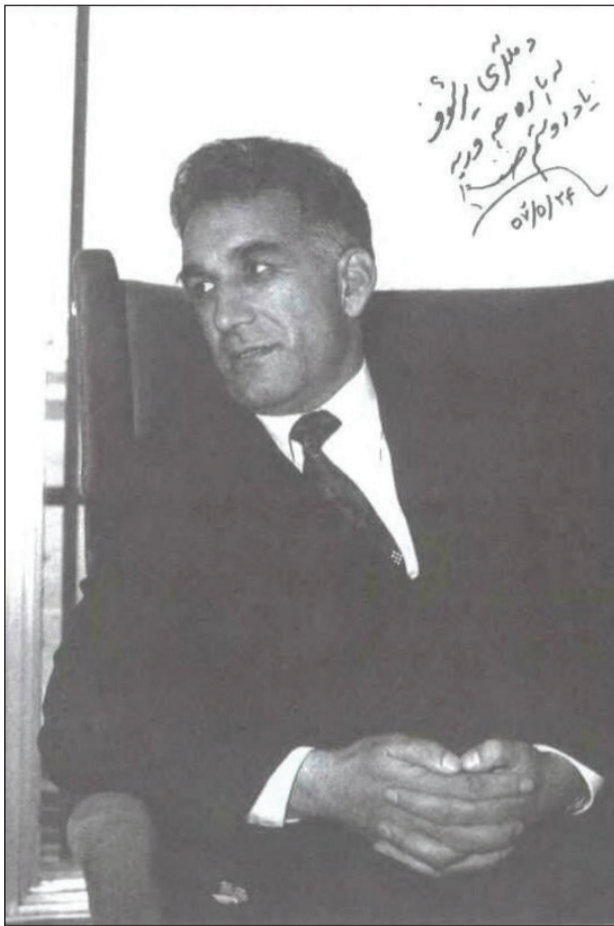
با تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان برای اولین باردر تاریخ کشور پیش‌آهنگ جنبش مترقی از لحاظ ایده‌ای وسازمانی پدید آمد و بعداً به تقلید ازان سازمانهای سیاسی دیگری چون شعلهٔ جاوید، افغان ملت، صدای عوام ومسوات بخاطر مقاومت دربرابر آن تأسیس گردیدند که بقایای آنها تاکنون نیز بر ضد ایده‌های کنگره وحزب دموکراتیک خلق افغانستان مبارزه میکنند.

عبدالحکیم شرعی جوزجانی

عضو کنگره‌ی مؤسس(کنگره‌ی اول) حزب دموکراتیک خلق افغانستان.

یک عکس یادگاری از اعضای کنگره‌ی مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان که به تاریخ اول جنوری سال ۱۹۶۵ میلادی به تشبث شادروان محمد طاهر بدخشی در منزل نور محمد تره‌کی گرفته شده بود. اکنون نزدیک به یک ثلث آنها در قید حیات نیستند.

^[1]



ماده‌ی دهم: عالی‌ترین مقام حزب دموکراتیک خلق افغانستان، کنگره‌ی آن است که متشکل از نمایندگان انتخابی کنفرانس‌های ایالتی می‌باشد. در شرایط عادی کنگره‌ی ح.د.خ. هر دو یا سه سال یک بار دعوت می‌شود.

ماده‌ی دوازدهم: کمیته‌ی مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان در فاصله‌ی بین دو کنگره‌ی حزب، عالی‌ترین مقام حزب می‌باشد.

ماده‌ی هجدهم: پلیونم کمیته‌ی مرکزی در اوضاع و احوال عادی، حداقل سالی سه بار اجلاس می‌نماید.

ماده‌ی چهل و یکم: سازمان اولیه‌ی حزبی پایه‌ی حزب به شمار می‌رود. سازمان‌های اولیه‌ی حزبی در محل کار یا اقامت ایجاد می‌شوند. تعداد حداقل اعضای سازمان اولیه‌ی حزبی، ۳ عضو اصلی حزب می‌باشد.

چنین بود که در نظر بسیاری، حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بزرگترین، منسجم‌ترین و مستحکم‌ترین حزب تاریخ کشور محسوب می‌شد. این حزب به ویژه در میان نظامیان از نفوذ زیادی برخوردار بود و گفته می‌شد که به طور مثال در سال ۱۳۶۵، از هر ده عضو ارتش و پولیس، هشت تن به درجاتی به ح.د.خ. وابسته بودند و آرمان‌ها و ارزش‌هایش را قابل قدر می‌دانستند.

در پایان این نوشته قصد دارم قضاوت‌های خودم را - البته به عنوان یک کمونیست - وارد کنم تا آنچه را که پهن کرده‌ام، به گونه‌ای جمع کنم. بیابید بحث را از صحبت‌های کوچک‌بازاری درباره‌ی ح.د.خ. شروع کنیم. تصور عموم مردم، سیاست‌مداران کنونی، جامعه‌شناسان دانشگاهی و به ویژه نسل لیبرال کثرت‌گرا این است که پدیده‌ی حزب دموکراتیک خلق افغانستان یک سوءتفاهم بود که در زمانی بد و در کشوری سراسر سنتی رخ داد. به باور تاریخ‌نویسان‌های دانشگاهی، رهبران ح.د.خ. خود نمی‌دانستند که چه چیست، از چه حرف می‌زند و تا چه میزان انقلاب کارگری در یک کشور زراعتی - با ۹۵ درصد دهقان و دامپرور در ۱۳۶۰ - قابل تطبیق است. با این حکم بلافاصله می‌توان مخالفت کرد؛ زیرا کسانی چون خیبر و بدخشی از بنیان‌گذاران ح.د.خ.ا، با اندکی مسامحه اشخاصی چون تره‌کی و کارمل و نوراحمد نور و در آخر و به‌ویژه برخی از رهبران و روشنفکران مانوئیست، نه تنها درک نسبی و قابل قبولی از اندیشه‌ی چپ داشتند که اتفاقاً به تمامی جوانب کار و شرایط تطبیق ایدئولوژی نیز فکر کرده بودند. سالنامه‌های ۵۸ تا ۶۹ را ببینید؛ کتاب‌هایی چون زمین و آب برای دهقانان؛ مجموعه‌ی سخنرانی‌های ببرک کارمل و دکتر نجیب درباره‌ی تعدیل در قوانین. در تمامی این آثار رویه‌ی مدارا با محیط، شناخت هرچه بیشتر خواست‌ها، نیازها و شرایط شهروندان، اقوام و قبایل و تطبیق ارزش‌های اندیشه‌ی چپ با فضا دیده می‌شود. اتفاقاً نقد تند جریان‌های مانوئیست به حاکمیت حزب کمونیست وابسته به شوروی، به همین سازش‌کاری بی‌پایان و مداوم ح.د.خ.ا، در خارج باروس‌ها و در داخل با فرهنگ افغانی برمی‌گشت. پس شکست دولت تک‌حزبی کارمل - نجیب در برابر مجاهدین، ربط چندانی به سیاست‌هایی چون اصلاحات ارضی، مبارزه با فئودالیسم، تقسیم عادلانه‌ی آب یا تساوی حقوق زن و مرد و افزایش دستمزد کارگران نداشت؛ بلکه بیشتر به دلیل غلبه‌ی سیاست جنگ‌افروانه‌ی آمریکا بر سیاست شوروی‌سازی روسیه در جنگ سرد بود. برای تصدیق سیاست تعدیل‌گرا، سازش‌کار و شاید واقع‌بینانه‌ی ح.د.خ.ا، می‌توان به بیانیه‌ی دکتر نجیب در دومین کنگره‌ی حزب در سال ۱۳۶۹ اشاره کرد:

رادیکالیسم انقلابی که بر کار و فعالیت حزب اثر می‌گذاشت، سبب شد تا سیمای حزب دگرگونه جلوه داده شود و عده‌ای فرصت بیابند تا به ح.د.خ.ا مهر سرخ کمونیستی بزنند. علاوه‌تاً در نخستین اسناد مرامی و تشکیلاتی حزب، گرایش تندروانه در برخورد با واقعیت‌های اجتماعی و گسست از آن، با تمایل برای پرش از مراحل طبیعی رشد اجتماعی - اقتصادی کم‌بها دادن به عنصر تفکر عامه و ناسیونالیسم افغانی خاصاً هنگامی که امروز ما گذشته را مورد ارزیابی درصفت

امور اجتماعی:

- اجرای طرح ۴۲ ساعت کار در هفته؛
- حق اخذ بیمه‌ی صحتی و اجتماعی در دوران پیری، حالت بیماری و معیوبیت؛
- منع کار برای کودکان زیر ۱۵ سال و ۴ ساعت کار برای کودکان بین ۱۵ تا ۱۸ سال؛
- اعمار منازل صحتی و ارزان برای طبقات محروم در شهرها و دهات؛
- برابری حقوق زن و مرد؛
- علیه ارتجاع و نشر خرافات، اعتیاد به تریاک و چرس و الکل، فحشا و دیگر مفاسد اخلاقی که معلول شرایط نامتناسب وضع اجتماعی و اقتصادی است، مبارزه‌ی همه‌جانبه به عمل می‌آید.

امور کلتوری:

- جهاد عمومی علیه بی‌سوادی
- فعالیت‌های سیاسی ح.د.خ.ا از هنگام برگزاری نخستین کنگره (۱۳۴۳) آغاز یافت و این حزب موفق شد در دور دوازدهم و سیزدهم انتخابات مجلس، چندین عضو را از چندین ولایت نامزد کرده و شماری از کرسی‌های مجلس را اشغال کند. همچنین این حزب به وسیله‌ی جادوی سخن میراکبر خیبر، به شدت در حال نفوذ به دستگاه نظامی کشور بود. تا این که ۱۴ ثور فرارسید. پیش از انشعاب ۱۴ ثور ۱۳۴۶، در ترکیب پلیونم کمیته‌ی مرکزی ح.د.خ.ا ۹ عضو اصلی و ۱۰ عضو علی‌البدل به ترتیب ذیل - و آن طور که در کتاب پنجشیری آمده - شامل بودند:

الف: اعضای اصلی کمیته‌ی مرکزی

۱. نور محمد تره‌کی (خلق) ۲. ببرک کارمل (پرچم)
۳. محمدطاهر بدخشی (خلق)
۴. دستگیر پنجشیری (پرچم) ۵. شهرالله شهپر (پرچم)
۶. سلطان علی کشتمند (پرچم)
۷. صالح محمد زبیری (خلق) ۸. داکتر شاه ولی (خلق)
۹. نوراحمد نور (پرچم)

ب: اعضای علی‌البدل کمیته‌ی مرکزی

۱. کریم میثاق (خلق) ۲. عبدالوهاب صافی (پرچم) ۳. داکتر محمدطاهر زدران (خلق) ۴. اسماعیل دانش (خلق) ۵. حفیظ‌الله امین (خلق) ۶. عبدالحکیم شرعی (پرچم) ۷. محمدطاهر افق (خلق) ۸. داکتر درمانگر (خلق) ۹. محمدحسن باریق شفیعی (پرچم) ۱۰. غلام مجدد - سلیمان لایق (پرچم)
- همان‌طور که در بالا می‌بینید، هر کدام از اعضای اصلی و علی‌البدل حزب، پس از انشعاب ۱۳۴۶، به یکی از دو ریسمان خلق یا پرچم چنگ زدند. اما علت العلل انشعاب چندان واضح نیست و دلایل مطرح شده با عرق و علاقه و وفاداری سخنوران به یکی از دو جناح پیوند خورده‌اند. من دلایل کشتمند را در کتاب یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی اقطاع‌پذیرتر می‌دانم. مسأله‌ی حضور حفیظ‌الله امین تندرو، تندخو و قوم‌گرا از یک سو و ایجاد زاویه میان آرا و برداشت‌های تره‌کی و کارمل از سوسیالیسم از سوی دیگر - کشتمند می‌نویسد: در واقعیت امر تره‌کی و همکاران، طرفدار برنامه‌ی حداکثر تا سرحد اعلام ماهیت کمونیستی [بودند] و کارمل و همکاران، جانبدار برنامه‌ی حداقل با ماهیت دموکراتیک بودند. هر دو جانب ظاهراً خود را وفادار به اعلامیه‌های جلسات مشورتی احزاب کمونیستی و کارگری منعقدی سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ مسکو می‌پنداشتند؛ ولی از محتویات اعلامیه‌های متذکره تعبیرهای متفاوت داشتند.

پس از انشعاب نخست، انشعاب دیگری در حلقه‌ی خلقی‌ها رخ داد و طاهر بدخشی، یا به دلیل مرام‌های قومی - آن طور که فرهنگ نوشته - و یا به دلیل مخالفت روزافزون با صحبت‌ها و برنامه‌های امین - آن طور که کشتمند نوشته - از خلق می‌برد و در سال ۱۹۶۷ سازمان انقلابی زحمت‌کشان افغانستان (سازا) را تأسیس می‌کند. یک سال بعد از آن نیز، دستگیر پنجشیری، شهرالله شهپر و عبدالحکیم شرعی از پرچم جدا می‌شوند و ابتدا سازمانی زیر نام خلق کارگر می‌سازند و سپس به خلق می‌پیوندند.

پس از این کشمکش‌ها و جدایی‌ها و پیوندها، کودتای داوودخان پرچمی‌ها را به صدر کشاند و خلقی‌ها در مضیقه قرار گرفتند. در چنین اوضاعی، اکثریت روستایی - ارتشی خلقی چاره‌ای جز مدارا و دراز کردن دست وحدت به پرچمی‌های دولتی در خود ندیدند. این اراده به پیوند نادیده گرفته شد، تا این که سیاست داوودخان از تضاد و تنازع با همسایگان به ویژه پاکستان - در مسأله‌ی پشتونستان خواهی - عقب کشید و ایران نیز از دولت داوودخان خواست تا در قبال کمک هنگفت به افغانستان، پرچمی‌ها را از دستگاه دولت و ارتش پاکسازی کند تا تعهد ساواک به آمریکا در امر مبارزه با جریان‌های چپ داخل و خارج کشور عملی شود. چنین بود که پرچم از داوودخان دور و به خلق نزدیک شد. البته برخی از پرچمی‌ها قراردادهای به باور آن‌ها نتگین داوودخان با همسایگان را دلیلی بر دوری‌گزینی پرچم از دستگاه دولت می‌دانند. به هر حال، دو جریان خلق و پرچم در ۱۲ سرطان ۱۹۷۷/۱۳۵۶ سند وحدت را امضا کردند و با تشکیل پلیونم کمیته‌ی مرکزی حزب، نخستین نیروی سیاسی و دارالانشای انتصابی ح.د.خ.ا را به ترتیب ذیل تعیین کردند:

۱. نور محمد تره‌کی ۲. ببرک کارمل ۳. دستگیر پنجشیری ۴. سلطان علی کشتمند
۵. صالح محمد زبیری ۶. نوراحمد نور ۷. داکتر شاه‌ولی ۸. سلیمان لایق
۹. کریم میثاق ۱۰. باریق شفیعی

ترور خیبر و دستگیری دسته‌جمعی رهبران ح.د.خ.ا سبب شد تا حفیظ‌الله امین به کمک جنرال قادر و جمعی دیگر از نظامیان، دست به کودتا بزند و حکومت استبدادی داوودخان را براندازد. کودتای ۷ ثور به یک‌باره جریان چپ متمایل به شوروی را از فرش به عرش کشاند. فردای روز کودتا تمام کابل سرخ‌پوش شد. درودیوار را پرچم‌های سرخ با نشانه‌ی چرخ و گندم پوشاند و همه‌ی مردم و سیاست‌مداران و نظامیان از این که برای همیشه از زیر یوغ سلسله‌ی محمدزایی‌ها بدر آمده بودند، مسرور و شادمان بودند. البته به زودی اوضاع به نفع امین و علیه تره‌کی و کارمل تغییر کرد. ابتدا بر اثر فشار جریان خلق، کارمل و راتیزاد و چند تن دیگر از رهبران پرچم به نوعی به تبعید و دوری از فضای متلاطم سیاسی تن دادند. سپس بر اثر زدوخورد میان تره‌کی و امین، منشی عمومی کمیته‌ی مرکزی ح.د.خ.ا به قتل رسید. امین که میدان را خالی از حریفان قدر دید، دست به پاکسازی درون‌حزبی و سرنگونی احزاب و جریان‌های مخالف و دگراندیش زد. آن جمله‌ی یک میلیون کمونیست برای کل کشور در همان دوران پرتلاطم ۵۷ - ۵۸ بر سر زبان‌ها افتاد. بسیاری بی‌خود و بی‌جهت و بی‌گناه تیرباران شدند؛ از طاهر بدخشی گرفته تا اکرم یاری و مولانا باعث و جمعی از پرچمی‌ها و مانوئیست‌ها و برخی از سلطنت‌طلب‌ها و شماری از داوودی‌ها و تعدادی از اخوانی‌ها.

سرانجام این سال خونین با تجاوز شوروی در ۶ جدی و تیرباران امین پایان یافت و جنگ مجاهدین علیه شوروی و دولت دست‌نشانده‌اش در کابل آغاز شد. کارمل قدرت را به دست گرفت و با مشوره‌ی کرملین، از فکر انتقام‌جویی از جناح خلق دست برداشت و برخی از کرسی‌ها را نیز به آن‌ها بخشید. سپس پایه‌های لرزان دولت تک‌حزبی دوران امین را مستحکم ساخت و در پلیونم‌های مختلف ح.د.خ.ا را مظهر آرمان و اراده‌ی مردم نامید. بدین ترتیب جمعیت دموکراتیک خلق افغانستان، برای تبدیل شدن به تک‌حزب مقتدر کشور - و به گفته‌ی سخنوران، حزب طراز نوین - چنین مراحلی را طی کرد: ۱۳۴۳ تدوین و نشر نخستین برنامه‌ی حزب دموکراتیک خلق افغانستان؛ ۱۳۵۷ نشر خطوط اساسی وظایف انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان؛ ۱۳۵۹ نشر سند گزاره‌های کمیته‌ی مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان؛ ۱۳۶۰ نشر برنامه‌ی عمل حزب دموکراتیک خلق افغانستان و ۱۳۶۵ پلیونم نوزدهم و نشر وظایف تأخیرناپذیر حزب و قدرت دولتی. پیش از آن که به سطرهای آغازین این مقاله بازگردیم و انگاره‌های ح.د.خ.ا را به نقد کشیم؛ بهتر است ساختار حزب را بشکافیم و مورد سنجش قرار دهیم.

ساختار تشکیلاتی ح.د.خ.ا

(برگرفته از اساسات ساختار ح.د.خ.ا، نوشته‌ی ن. کواپانی)

کنگره‌ی ح.د.خ.ا		
کمیسیون تفتیش مرکزی	کمیته‌ی مرکزی ح.د.خ.ا	کمیسیون کنترل حزبی کمیته‌ی مرکزی ح.د.خ.ا
	بیرونی سیاسی	
	دارالانشا	
	کنفرانس سراسری حزب	
کمیته‌های ولایتی ح.د.خ.ا	کنفرانس ولایتی حزبی	کمیسیون تفتیش
کمیته‌های لوی ولسوالی، شهری، ناحیه‌ای، ولسوالی و علاقه‌داری ح.د.خ.ا	کنفرانس‌های لوی ولسوالی، شهری، ناحیه‌ای، ولسوالی و علاقه‌داری	کمیسیون تفتیش

بر پایه‌ی اساسنامه‌ی ح.د.خ.ا می‌توان بخش‌های مهم ساختار تشکیلاتی حزب را شرح داد:

پس شکست دولت تک حزبی کارمل -

نجیب در برابر مجاهدین، ربط چندانی

به سیاست‌هایی چون اصلاحات ارضی،

مبارزه با فنودالیزم، تقسیم عادلانه آب یا

تساوی حقوق زن و مرد و افزایش دستمزد

کارگران نداشت؛ بلکه بیشتر به دلیل غلبه‌ی

سیاست جنگ‌افروانه‌ی آمریکابر سیاست

شوروی‌سازی روسیه در جنگ سرد بود.

برای تصدیق سیاست تعدیل‌گرا، سازش کار

و شاید واقع‌بینانه‌ی ح.د.خ.ا، می‌توان به

بیانیه‌ی داکتر نجیب در دومین کنگره‌ی

حزب در سال ۱۳۶۹ اشاره کرد:

قرار می‌دهیم، به چشم می‌خورد.

نکته‌ی دیگر این است که من فکر نمی‌کنم برای رهبران ح.د.خ.ا، مارکسیسم و کمونیسم اهمیت بنیادین داشته است. حتی به باور من، برخلاف اشارات و ارجاعات مدام رهبران ح.د.خ.ا به لنین، این حزب بیش از آن که لنینیستی بوده باشد، یک حزب استالینیستی بوده است. حزبی که اتفاقاً از لنین شورایی بیزار است و صرفاً لنین حزبی را تبلیغ می‌کند و زیر سایه‌ی سازمان‌های مخوفی چون خاد و آگسا خوابیده است. باز هم شما را ارجاع می‌دهم به سالنامه‌های ۵۸ تا ۶۹ و به ویژه به کتابی چون زندگی حزبی نشر کمیته‌ی مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان. و سخنانی از این دست:

- نوراحمد نور: به جای تعریف مختصر حزب... پیشنهاد می‌گردد تا تعریف وسیع‌تر حزب دموکراتیک خلق افغانستان به مثابه‌ی حزب طراز نوین، عالی‌ترین شکل سازمان سیاسی و نیروی رهبری کننده و جهت دهنده‌ی جامعه‌ی ما که بر اساس اتحاد داوطلبانه‌ی نمایندگان پیشرو آگاه کارگران، دهقانان، نظامیان، روشنفکران، پیشه‌وران، کوچ‌نشینان و سایر زحمتکشان و وطن‌پرستان میهن‌محبوب ما استوار می‌باشد، ارائه گردد. سال ۱۳۶۰

- داکتر نجیب: هدف من ضرورت درک تنوریک سیاست اقتصادی حزب و مسائل زراعتی دهقانی در مرحله‌ی کنونی انقلاب ملی و دموکراتیک و طرح نظریه‌ی ایدئولوژیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان است. سال ۱۳۶۵

- شیوه‌ی برانگیختن توده‌ها و سمت‌دهی آنان به جانب مشی حزب و دولت ح.د.ا با شیوه‌ی اقطاع پیوند جداناپذیر دارد. زمانی که مردم توانایی قضاوت میان نیروهای انقلابی و دشمنان آن را دریابند و به حقیقت پی ببرند، آنگاه همه به جانب حزب و انقلاب صف می‌آیند و در تحکیم پایه‌های اجتماعی انقلاب مؤثر می‌افتند. سال ۱۳۶۶

- کارمل: حزب معتقد است که هرگونه تلاش برای برهم زدن وحدت و یکپارچگی صفوف حزبی، مظاهر فراکسیون‌بازی و گروه‌بازی، در تضاد با نقش عالی حزب به مثابه‌ی پیشاهنگ سیاسی و نیروی رهبری کننده‌ی جامعه است. سال ۱۳۶۰

این تأکید مکرر و رافربر واژه‌ی حزب به هدف تحکیم و تثبیت آن در روح و روان جامعه، حزب دموکراتیک خلق افغانستان را آن قدر از آرمان‌ها و ارزش‌های مرامنامه‌ی سال ۱۳۴۳ دور ساخت که در دوره‌ی حکومت نجیب، حتی برخی از کدرهای داخل حزب هم به ریش مرامنامه می‌خندیدند و آن را یک نامه‌ی مملو از احساس بشردوستانه از چند جوان خام می‌پنداشتند.

نکته‌ی آخر را به توهم «انقلاب» ثور اختصاص داده‌ام. با این که اکنون کشتمند و غوربندی و پنجشیری و لایق بر این باورند که کودتای ثور یک قیام نظامی بود، اما در آن دوران به ویژه هرچه به ۷ ثور نزدیک‌تر می‌شویم، باور عموم اعضای ح.د.خ.ا این بود که یک «انقلاب»، یک تحول بزرگ و شگرف رخ داده است. آنتی تزی که دیالکتیک تاریخی بر افغانستان تحمیل کرده و بنابراین کاملاً معقول و منطقی و از پیش قابل پیش‌بینی بوده است. با این که کودتای ثور یک کودتای خونین و نظامی بود و در آن هیچ نیروی توده‌ای از درون بطن جامعه حضور نداشت و صرفاً نیروهای جنرال‌قادر با هماهنگی امین، بریدند و دوختند و به تن کردند، امین این انقلاب را نتیجه‌ی همبستگی اراده‌ی جمعی کلیه‌ی اقشار زحمتکش به ویژه کارگران و دهقانان خواند. کارمل حتی آن را با انقلاب اکتوبر مقایسه می‌کرد و نجیب از آن به عنوان بزرگترین تحول مثبت در تاریخ معاصر کشور یاد کرد. همه وقوع «انقلاب» ثور را غیرقابل پیشگیری و حتمی می‌دانستند. البته همواره دامنه‌ی باور به دیالکتیک تاریخی از انقلاب ثور فراتر می‌رفت؛ مثلاً به جملات زیبا و در عین حال عجیب پنجشیری توجه کنید که چگونه آسمان به ریسمان می‌بندد:

«کنگروی مؤسس ح.د.خ.ا درست ۱۲۳ سال بعد از نخستین قیام مسلحانه‌ی ملی افغان‌ها علیه قشون تجاوزکار استعمار بریتانیا و ۴۶ سال بعد از قیام ملی (۱۹۱۹ م) علیه سلطه‌ی سیاسی استعمار بریتانیا تشکیل شد. و زایش پرسروصدای ح.د.خ.ا در اول جنوری ۱۹۶۵ به بانگ رسا اعلان گردید. اول جنوری ۱۳۴۳ هـ.ش مصادف با همان روز تاریخی و پر افتخار خلق افغان است که درست ۵۹ سال پیش از آن، انجمن سراج‌الاکخبار افغانستان در اول جنوری ۱۹۰۶ م پایه‌گذاری شده بود. همچنان اول جنوری مصادف به روز پر افتخار ۱۸۴۲ و همان روزی است که قشون تجاوزکار استعمار انگلیس به زیر ضربات جنبش‌های ملی و آزادی‌خواهانه‌ی مردم بی‌باخته‌ی افغان برای نخستین‌بار در مستعمرات بریتانیای کبیر مجبور به تسلیم شدند».

ملغمه‌ای از ناسیونالیسم تهوع‌آور با نسبت‌ها و تناسب‌های پوچ و بی‌معنی و حتی خنده‌دار.

این بود کارنامه‌ی مختصر از شاگرد محض به باور غبار، مکتب سوسیالیسم شوروی

چپ

از منظر انتقاد



گفتگوی محمد احمدی با دهقان زهما، منتقد و پژوهشگر

وحشت گستری رژیم خلق و پرچم ریشه در ایدئولوژی آنها دارد. خلق و پرچم به معنای واقعی کلمه تمامیت خواه بودند و هرگز نقد را تاب نمی‌آوردند. حزب خلق ریشه‌های عمیق قومی نیز داشت. امین با هزارها کینه توزی و خصومت می‌ورزید. تره‌کی پس از سرکوب قیام بالا حصار در خطاب به مردم افغانستان گفت: ما شعبه‌ها را به خاک همسان کردیم. رگه‌های قومی حزب دموکراتیک خلق پس از فروپاشی شوروی سابق بیشتر از پیش نمایان شد. بسیاری از پشتون‌ها، تاجیک‌ها و هزاره‌های این حزب به احزاب اسلامی که در دوره‌ی جنگ سرد در امتداد جاده‌ی قومی شکل گرفته بودند، پیوستند.

۱. چپ چیست؟ ایدئولوژی است یا ریشه‌های فلسفی دارد؟ «چپ» در وهله‌ی نخست نمادی برای یک نوع رویکرد سیاسی است و خاستگاه اصلی آن اروپا است. «چپ‌ها» و «راست‌ها» دو قطبی‌های متضاد اند که دست کم بعد از انقلاب کبیر فرانسه، جهان سیاسی را به دو جبهه تقسیم کرده‌اند. «چپ» از زمانی که با عرصه‌ی وجود گذاشت اصل و معیار سیاسی - اجتماعی او عدالت اجتماعی، آزادی و همبستگی بوده است. و اما، قرن بیستم به ما نشان داد که سوسیالیسم به اصطلاح موجود در اشکال لنینیستی و مانویستی آن چگونه آزادی‌های فردی را قلع و قمع نمود و آن جمله‌ی پرآوازه‌ی مارکس را به طاق نشیان سپرد که اجتماع آزاد تنها هنگامی می‌تواند تحقق یابد که آزادی هر فرد پیش شرط بنیادین برای آزادی همگان باشد. جمله‌ای را که به طور غیر مستقیم نقل کردم، بایستی خیلی جدی گرفت، زیرا که مارکس آزادی‌های فردی را در تناقض با آزادی کل جامعه از روابط سرمایه دارانه تلقی نمی‌کرد.

در همین جا باید بگویم که واژه‌ی «چپ» در شکل مفرد آن گمراه کننده است، زیرا که از منظر تاریخی «چپ‌ها» وجود داشته اند و نه «چپ». با این همه، این پرسش که «چپ چیست؟» همواره در حوزه‌ی داغ‌ترین مباحث قرار داشته است. سخن پرآوازه‌ی سارتر را به یاد آوریم که «چپ» و «راست» را فاقد هرگونه ارزش تلقی می‌کرد. تجارب تاریخی در قرن بیستم نشان می‌دهد که نه تنها «چپ» به شکل مفرد وجود ندارد، بلکه با تغییر شرایط تاریخی می‌توان این مفهوم را از نو معنا بخشید و با محتوای جدید پر کرد. در آلمان مارکسیست-لنینیست‌ها، شبه‌ی ضد امپریالیست‌ها، ضد آلمانی‌ها، حزب چپ‌ها و بخشی از سبزها همه خود را «چپ» تلقی می‌کنند. و اما، شکاف ایدئولوژیک و سیاسی بین این جناح‌ها عمیق است.

سوال شما که آیا «چپ» ریشه‌های فلسفی و یا ایدئولوژیک دارد، می‌تواند سوء تفاهم بیافریند. چرا؟ به خاطر این که پرسش شما این ذهنیت را القا می‌کند که فلسفه یک تافته‌ی جدا بافته از ایدئولوژی است. به سخن دیگر، در این پرسش فلسفه در تقابل با ایدئولوژی قرار داده می‌شود و براساختی است کاملاً دو قطبی. فلسفه می‌تواند ایدئولوژی را نقد کند، ولی می‌تواند به بانه‌ی نقد ایدئولوژی و یا نقد تمامیت خواهی ایدئولوژی بیافریند. بهترین نمونه در این زمینه آقای پوپر و پست مدرنیست‌ها اند که ایدئولوژی و تمامیت خواهی را فقط و فقط در نظریه‌ها و جهان بینی‌ها می‌جویند، ولی فراموش می‌کنند که در روابط سرمایه دارانه ایدئولوژی و تمامیت خواهی، طوری که مارکس به درستی نشان داده است، ریشه در روابط تولیدی دارد، زیرا که ارزش همه ساحات جامعه را تحت سیطره خویش در می‌آورد. از این‌رو یک گرایش واقعی در روابط سرمایه‌دارانه است و نه ابداع روشنفکران ماجراجو و خودخواه.

بی گمان، «چپ» هم ریشه‌های فلسفی دارد و هم ریشه‌های ایدئولوژیک. مارکسیسم-لنینیسم در شکل حزبی آن کوشید که اندیشه‌های مارکس را مبدل به یک نظام فلسفی کند، درحالی‌که مارکس هرگز تلاش نوزید که یک نظام فلسفی را پی‌ریزد. این بدین معنا نیست که مارکس فلسفی نمی‌اندیشید. مارکس در اقتصادی‌ترین آثارش نیز فلسفی می‌اندیشد، ولی تأکید می‌ورزم که هرگز قصد پی ریزی یک نظام فلسفی را نداشت. همچنین باید گفت که مارکسیست-لنینیست‌ها در قرن بیستم کیش شخصیت پرستی را دامن زدند و اندیشه‌های مارکس را مبدل به ایدئولوژی کردند. بی‌نهایت غم انگیز و تأسف آور است که اندیشه‌های اندیشمندی همچون مارکس که به طور پیگیر تلاش ورزید تا ایدئولوژی را فی نفسه در تاریخ جهانی، یعنی تقسیم کار به کار جسمی و کار فکری، و بُت‌واره‌گی کالا را در روابط سرمایه دارانه به نقد کشاند، به «ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر» مسخ شد. از این‌رو باید میان اندیشه‌های مارکسی و مارکسیسم-لنینیسم در شکل حزبی آن تمایز قایل شد. در واقع، مارکسیسم‌ها نیز در ذیل نقد ایدئولوژی مارکسی قرار می‌گیرند.

۲. سرشت تاریخی چپ در غرب چه بوده، از کجا به کجا رسیده، محدودیت‌ها و امکان‌های آن چه بوده؟ سخن راندن از «سرشت تاریخی چپ» در غرب در یک مصاحبه بس دشوار می‌نماید. از نظرگاه من «چپ‌ها» یک سرشت تاریخی ثابت ندارند. به طور مثال، سوسیال دموکراسی در غرب، که در آغاز انقلابی و هوادار براندازی روابط حاکم سرمایه دارانه بود، در آغاز قرن بیستم از مواضع رادیکالش فاصله گرفت. در برابر سوسیال دموکراسی و احزاب سیاسی محافظه کار و فاشیستی احزاب کمونیست سربلند کردند که همواره به وحشیانه‌ترین شکل سرکوب شده‌اند. و اما، از منظر تاریخی آنچه چپ‌ها را با هم پیوند می‌زند، همانا مبارزه برای عدالت اجتماعی، آزادی و همبستگی است. در دهه‌های بیست و سی قرن بیستم چپ‌های رادیکال در غرب پا یگاو کارگری داشتند و به همین دلیل وقوع انقلاب کارگری و براندازی روابط حاکم، به گونه‌ی مثال در آلمان و یا ایتالیا، یک تصور انتزاعی نبود. جمهوری وایمار و خیزش‌های کارگری را در دهه‌های بیست و سی در آلمان به یاد آورید. با کمال تأسف باید گفت که اکثریت احزاب کمونیست در دهه‌های بیست و سی میلادی در اروپا سخت متأثر از بلشویسم و استالینیسم بودند که در پاره‌ای از موارد مبدل به سرنوشت برای آنها شد. به گونه‌ی مثال، برداشت نادرست استالینیستی از روابط حاکم باعث شد تا حزب کمونیست آلمان، به رهبری ارنست تیلمن، نازیسم و فاشیسم را در آلمان و اروپا دست‌کم گیرد و فاشیسم را با سوسیال دموکراسی در یک ردیف قرار دهد؛ آنهم در شرایطی که فاشیسم در آستانه‌ی تصاحب کامل قدرت دولتی بود. پس‌اترها کمونیست‌ها در کنار سوسیال دموکرات‌ها، یهودها و کولی‌ها در اردوگاه‌ها نابود شدند. همان طور که آگاه هستید، انقلاب اکتبر یکی از مهم‌ترین رخدادها در آغاز قرن بیستم است. این انقلاب برای طبقه‌ی کارگر و همه ستم‌دیده‌گان امید آفرید. هرچند که شوروی سابق در آغاز یک جزیره‌ی اوتوپیا در نقشه‌ی جهان بود، ولی با رشد سرمایه داری دولتی و اختناق سیاسی در شوروی سابق بزرگترین ضربه را بر جنبش‌های چپی و کارگری در اروپا وارد کرد و باعث بد نامی مارکس و سوسیالیسم در غرب شد.

د حزب وقیت

پوښه در بریسی کارنامهٔ احزاب سنیعی در افغانستان

● سال سوم ● شماره ۱۲۱ ● شنبه ۱ جدی ۱۳۹۷ ● ۲۲ دسامبر ۲۰۱۸ ● قیمت: ۲۰ افغانی

سوال شما که امروزه «چپ در غرب از کجا به کجا رسیده؟» می‌تواند این باشد: واقعیت این است که اگر در گذشته سوسیالیسم بدیل بالفعل در برابر سرمایه‌داری بود، اکنون، یعنی در قرن بیست و یکم، سرمایه داری به صورت بالفعل بدیلی ندارد؛ آنهم در اوضاع و شرایطی که به قولِ مورخِ شهیر انگلیسی، اریک هابسبام، بیشتر از پیش بایستی نقد شود و در برابرِ او بدیل ارائه گردد.

۳. چپ در جهان توسعه نیافته، بالاخص افغانستان از کی و چگونه شکل گرفت؟
در زمینه‌ی شکل‌گیری جنبش‌های چپی در کشورهای توسعه نیافته نمی‌توانم اظهار نظر کنم، زیرا نیازمند پژوهش جداگانه است و تا اکنون موضوع کار من نبوده است. تاریخ رشد جنبش‌های چپی در آمریکای لاتین با تاریخ رشد جنبش‌های چپی و سوسیالیستی در هندوستان، چین و یا ایران در قرن بیستم تفاوت زیاد دارد. و اما، درباره‌ی شکل‌گیری جنبش‌های چپی در افغانستان: تا جایی که من می‌دانم جنبش‌های چپی در دهه‌ی شصت میلادی در افغانستان پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند. آنچه را که گفتم به این معنا نیست که پاره‌ای از افراد قبل از دهه‌ی شصت با مفاهیم «چپ» و «راست» در افغانستان آشنا نبودند. به‌طور مثال، علی محمد زهما در آغاز دهه‌ی پنجاه میلادی به لندن سفر کرد تا به تحصیلاتش ادامه دهد و در لندن با اندیشه‌های مارکس و با مارکسیست‌ها آشنا شده است. زهما در هنگام اقامتش درلندن از شاگردانِ جان دیسموند برنال بوده و به رهنمای وی در مدرسه‌ی شبانه‌ی مارکسیستی «سرمایه» را مطالعه کرده است. بهرو، از دیدگاو من با پایه گذاری حزب دموکراتیک خلق در سال ۱۹۶۵ میلادی برای نخستین بار یک جریانِ چپی به شکل سازمان یافته ابراز وجود کرده است که در سالِ ۱۹۷۹ میلادی با یک کودتای نظامی قدرتِ سیاسی را فراچنگ آورد.

در اپریل سالِ ۱۹۶۸ میلادی جریده‌ی «شعله‌ی جاوید» در کابل منتشر شد که مدیر مسوول آن آقای رحیم محمودی بود. این جریده یازده شماره به نشر رسید. نویسنده‌گان «جریده‌ی شعله‌ی جاوید» گرایش به اندیشه‌های مانو داشتند، ولی «شعله‌ی جاوید» از سوی یک سازمان بیرون داده نمی‌شد. در سال ۱۳۵۷ «سازمان رهایی خلق‌های افغانستان» (سرخا) اعلام موجودیت نمود. این سازمان به ابتکار اکرم یاری و صادق یاری پایه گذاری شد. پسانترها افرادی که با این سازمان همکاری و تماس داشتند، دست به ایجاد سازمان‌های دیگر زدند که به «خط پیکن» مشهور بودند. به طور نمونه در دهه‌ی هشتاد میلادی «سازمان رهایی»، «سازمان اخگر»، «پیکار» و «دسته‌ی پیشقراول کارگران افغانستان» گرایشات مانویستی داشتند، که هرگز همدست و همصدا نبودند، ولی همه در مقاومت علیه شوروی سابق شرکت فعال داشتند. این سازمان‌ها باور به «جنگ رهایی بخش ملی» داشتند. سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) به ابتکار مجید کلکانی و یاران وی در آغاز دهه‌ی هشتاد میلادی تأسیس شد. هرچند که این سازمان نیز متأثر از اندیشه‌های مانو بود، ولی تأکید بر یک «خط ملی» داشت و به همین دلیل «جبهه‌ی متحد ملی» را نیز سازمان دهی کرد. سازمان‌های نامبرده به شکلِ خونین از سوی دولت و مجاهدین سرکوب شدند. اختلاف اصلی این سازمان‌ها را با حزب دموکراتیک خلق باید در جدال بر سر «اصول» و «اصول‌گرایی» جست. در ضمن باید بگویم که سازمان‌های چپی مخالف حزب دموکراتیک خلق نیز همواره همدیگر را متهم به رویزیونیسم و تخطی از اصول مارکسیسم-لنینیسم می‌کردند و در زمان آنها آشکار بود. سازمان‌های چپی با گرایش مانویستی را نیز می‌توان در ذیل «چپ ناسیونالیستی» قرار داد. تاریخ جنبش‌های چپی هنوز در افغانستان به گونه‌ی انتقادی از منظر مارکس، و یا دقیق‌تر بگویم مارکسی، نوشته نشده است. به خاطر این که یک چنین پروژهی پژوهشی تحقق یابد، باید به مواد و اسناد دسترسی داشت. امیدوارم در آینده یک آرشیو ایجاد شود تا بدین وسیله اسناد از انحصار افراد و گروه‌ها بیرون آیند. تحققِ یک چنین پروژه‌ای در شرایط کنونی غیر ممکن می‌نماید.

بازمانده‌گانِ حزب دمکراتیک خلق یا از گذشته‌ی سیاسی شان همچنین دین باورانه دفاع می‌کنند و یا آن را انکار می‌کنند. آنچه را که گفتم در رابطه با بسیاری از افرادی که گذشته‌ی مانویستی داشتند، نیز صادق است. نمونه‌ی بارز آن آقای رنگین اسپتنا است. ایکاش ایشان به جای انکار گذشته‌ی سیاسی‌اش، به گونه‌ی انتقادی جنبش‌های چپی را واکاوی می‌کرد و تجارب خود را نیز می‌نوشت. نسل جدیدی چگونه می‌تواند از نسل پیشین بی‌آموزد و از او فراتر رود، هنگامی که نسل پیشین گذشته‌ی سیاسی‌اش را انکار می‌کند و تجارب‌اش را در اختیار نسل جدید نمی‌گذارد؟

۴. تجربه‌ی افغانستان از چپ چیست و چه تحولی را طی کرده؟
همان طوری که می‌دانیم در افغانستان چپ‌های هوادار شوروی سابق قدرتِ دولتی را تصاحب کردند؛ کودتا را انقلاب نامیدند و از شعار «زنده باد ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر» هرگز خسته نمی‌شدند. از آنجایی که به مارکسیسم-لنینیسم ایمان آورده بودند، هرگز نقد را برنمی‌تابیدند. دین باورانی که دین شان را عوض کرده بودند. نه تنها تحمل نقد را نداشتند، بلکه هزاران دگر اندیش را زیر عنوانی چون «مرتجع» و «رویزیونیست» سر به نیست کردند. از انتراناسیونالیسم و «کشورهای برادر» سخن می‌راندند، ولی ناسیونالیسم را دامن می‌زدند. در یک کلام، با افکار مارکس کاملاً بیگانه بودند و از طریق ترجمه‌های آثار لنین با مارکس آشنا شده بودند. هیچ گونه توجهی به متن‌های تاریخی نداشتند؛ شرایط تاریخی روسیه را در آغاز قرن بیستم در افغانستان فرافکنی می‌کردند. دست و دهن حزب دموکراتیک خلق به سوی شوروی سابق دراز و باز بود و منتظر فرمان از مکه‌ی به اصطلاح سوسیالیستی، که همانا ماسکوباشد، بود. به سخنرانی‌های به جا مانده از نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل و دیگر اعضای برجسته‌ی حزب دموکراتیک خلق توجه کنید، عرق برجبین آدم نقش می‌بندد؛ همه‌اش شعار و «زنده باد» و «مرده باد». نجیب در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گفت: «به ریسمان خدا و افغانیت جنگ زنید.»

پس نباید شگفت زده شد که با فروپاشی شوروی سابق حزب دموکراتیک خلق قطب نمای خود را از دست داد و به خاطر استحکام قدرتِ مرکزی واقعیت‌های اجتماعی را بیشتر از پیش اثتیکی کرد. ملیشه‌های قومی برای نخستین بار در دوره‌ی حاکمیت نجیب پدیدار شدند که در واقع امر یک پروژهی دولتی به خاطر حفظِ قدرت بود. جالب توجه این است که همین پروژهی ملیشه سازی نقش مهم در سقوط رژیم نجیب بازی کرد.

در برابر چپ هوادار شوروی سابق ما شاهد «چپ مقاومت» هستیم که در دوره‌ی اشغال افغانستان توسط شوروی مقاومت کردند و قربانی شدند. «چپ مقاومت» نیز در توهم بسر می‌برد و در پاره‌ای از موارد به تصفیه‌های خونین درون سازمانی دست زدند.

تا جایی که من خوانده‌ام، نمی‌توان از یک تحول مثبت سخن راند. اصولاً ما امروزه با افراد چپ اندیش در افغانستان سروکار داریم و نه با جنبش‌های چپی. از تحول مثبت هنگامی می‌توان سخن زد که «چپ سنتی» در افغانستان گذشته‌اش را از منظر انتقادی بازخوانی کند.

۵. شما جریان‌های سیاسی چپ افغانستان را به معنای مدرن «حزب» می‌دانید؟ آیا تا کنون در افغانستان حزب شکل گرفته است؟ چه در زمان شاهی، دوره‌ی چپی‌ها و دوران مجاهدین؟
اگر «حزب» را به مثابه‌ی یک نهاد انضباطی و ایدئولوژیک تلقی کنیم، بی‌گمان حزب دموکراتیک خلق در ذیل آن قرار می‌گیرد. در رابطه با احزابِ اسلامی موضوع بغرنج‌تر است و نیازمند پژوهش. و اما، اگر منظور شما احزاب لیبرال است که باور به پورالیسم درونی دارند، باید بگویم که من با چنین نمونه‌ای برخورد کرده‌ام.

۶. می‌دانیم که جریان چپ افغانستان، به خصوص جناح خلق، دست به کشتارهای وحشتناک زد. پلیگون نمادی از حاکمیت یک رژیم وحشت گستر است. ریشه‌های این کشتارها در کجا نهفته است؟ ایدئولوژی و یا قومیت؟
گفتم که وحشت گستری رژیم خلق و پرچم ریشه در ایدئولوژی آنها دارد. خلق و پرچم به معنای واقعی کلمه تمامیت خواه بودند و هرگز نقد را تاب نمی‌آوردند. حزب خلق ریشه‌های عمیقِ قومی نیز داشت. امین با هزارها کینه توزی و خصومت می‌ورزید. تره‌کی پس از سرکوب قیام بالاخصار در خطاب به مردم افغانستان گفت: ما شیعه‌ها را به خاک همسان کردیم. رگه‌های قومی حزب دموکراتیک خلق پس از فروپاشی شوروی سابق بیشتر از پیش نمایان شد. بسیاری از پشتون‌ها، تاجیک‌ها و هزاره‌های این حزب به احزاب اسلامی که در دوره‌ی جنگ سرد در امتداد جاده‌ی قومی شکل گرفته بودند، پیوستند.

۷. پس از نگاه تاریخی به چپ در افغانستان، و با توجه به غنای فلسفی در غرب پس از مارکس و اکنون میان فیلسوفان فرانسوی کسب کرده، می‌توان

گفت آنچه چپ می‌نامیم، چپ نیست؟ چرا؟
فکر می‌کنم به این پرسش در بالا به گونه‌ی غیر مستقیم پاسخ داده‌ام. از نظر من «چپ سنتی» در افغانستان به طور جدی با افکار مارکس دست و پنجه نرم نکرده است. بگذارید دو خاطروام را در همین زمینه کوتاه بیان دارم: در آغاز دهه‌ی نود میلادی با شوهر خاله‌ام، که از اعضای کمیته‌ی مرکزی پرچم و از دوستان قدیمی کارمل بود، دیدار داشتم. ایشان افغانستان را تازه ترک گفته بودند. ما با هم مناظره کردیم. در جریان بحث آن مرد به گونه‌ی آشفته از مارکس و لنین نقل قول می‌کرد تا مرا میخکوب کند. حوصله‌ام سر رفت و من به آن فرد گفتم که من شک دارم که رهبری حزب خلق و پرچم «سرمایه» را خوانده باشد. او به پاسخ من گفت: ما همه «سرمایه» را خوانده‌ایم و در حزب تدریس می‌شود. متوجه شدم که می‌خواهد بر کلاه من پر زند. به همین دلیل از او پرسیدم: پس لطف کنید و به من بگویید که «سرمایه» با کدام بحث آغاز می‌شود؟ چهره‌ی شوهر خاله‌ام از عصبانیت سرخ شد و فریاد زد: «با من بحث‌های علمی را بگذار کنار و عامیانه سخن بگو!»

یک خاطره‌ی دیگر: در اوایل دهه هشتاد در آلمان «اتحادیه‌ی عمومی محصلین افغانی در خارج از کشور» فعالیت داشت. در این اتحادیه چهره‌های برجسته‌ی سازمان‌های مانویستی که در جبهه‌ی مقاومت علیه شوروی سابق می‌رمزیدند، عضویت داشتند. من نیز در تظاهرات و نشست‌های آنها شرکت می‌کردم. در آن زمان نو جوان و شاگرد مدرسه بودم. در این اتحادیه افراد با گرایشات مانویستی بیشتر مصروف تسویه حساب با همدیگر بودند و همواره این یکی آن دیگر را متهم به رویزیونیسم و انحراف از اصول می‌کرد. به یاد دارم که این اتحادیه هرگز یک کلاس برگزار نکرد تا «سرمایه» به زبان آلمانی خوانده شود. اصولاً توانایی یک چنین کاری را نداشتند. درنشتی یکی از اعضای اتحادیه، که نمی‌خواهم اسم او را ذکر کنم، پیشنهاد کرد که به خاطر درک سرمایه داری ما باید بیشتر به مارکس توجه کنیم و در ضمن افزود که برای او لنین در وهله نخست زیاد مهم نیست. سپس گفت که استالین و مانو در این زمینه اصلاً سخن چندان مهم ندارند. یکی از مخالفین آن فرد با برمنبر گذاشت و او را تروتسکیست خواند و پا فشاری می‌کرد که مخالف وی بایستی از اتحادیه طرد شود، زیرا استالین و مانو را مهم تلقی نمی‌کند. یک چنین رویکرد سیاسی در میان «چپ مقاومت» قاعده بود. وابستگی به «بت‌ها» و «خدایان» تا حدی نمایان بود که هیچ تفاوتی میان آنها و افراد دینی/مذهبی وجود نداشت.

در افغانستان هزاران انسان به مارکسیسم و لنینیسم باور داشتند و با جبین گشاده مرگ را پذیرا شدند، بی آنکه مارکس را خوانده باشند. تصور آن خیلی غم انگیز است. اما آنچه که مایه‌ی تسلای خاطر من می‌شود این است که پاره‌ای از نویسنده‌گان ایرانی، خاصه حسن مرتضوی و کمال خسروی، آثار کلاسیک سوسیالیستی را به صورت درخشان ترجمه کرده‌اند. امیدوارم این ترجمه‌ها در افغانستان نیز مورد توجه قرار گیرند تا نسل جدید با آثار کلاسیک سوسیالیستی بیشتر از پیش آشنا شود.

۸. چه چیزی در چپ وجود دارد- احتمالاً رادیکالیته تکرر چپی - که ما به آن نیازمندیم؟
نظریه و یا اندیشه در باب مسایل اجتماعی نه خود غایت است و نه زیوری برای خودنمایی‌های روشنفکرانه. نظریه‌ی انتقادی بایستی معطوف به تغییر روابط اجتماعی باشد و همپای پراکسیس اجتماعی خود را به اثبات رساند. اگر مارکسی‌ها رادیکال اند، به خاطر این است که دست به ریشه می‌برند و اندام حافظان روابط حاکم را به لرزه در می‌آورند. هنگامی که درک می‌کنیم که سرمایه داری غایتی به جز از ارزش افزایی ارزش نمی‌شناسد؛ هنگامی که پی می‌بریم که سرمایه داری به انسان و طبیعت به مثابه‌ی ابزار برای انباشت سرمایه می‌نگرد، آنگاه به اهمیت نقد اقتصاد سیاسی و نظریه‌های چپی نیز آگاه می‌شویم. در افغانستان به گونه‌ی روزافزون فقر و بیکاری بیداد می‌کند، ولی در عین حال ثروت در دستان افراد و گروه‌های محدود در انحصار است. در همه شهرهای بزرگ در افغانستان انسان‌ها در شرایط سخت ناگوار و ناپایدار بایستی به کار مزدی تن دهند. مزد آن‌ها برای بازتولید مادی شان کافی نیست. در شهرها به توده‌ای عظیمی از کودکان سر می‌خورید که در خیابان‌ها گدایی می‌کنند و فحشا رونق بی‌سابقه دارد. افغانستان نیازمند به چپ‌ها و جنبش‌های چپی است تا براین نگون‌بختی‌های اجتماعی انگشت نهند. و اما، جنبش‌های چپی هنگامی می‌توانند موفق باشند که اشتباهات «چپ سنتی» را تکرار نکنند. متأسفانه فقدان جنبش‌های چپی در افغانستان سخت محسوس است. فراتر از این باید بگویم که برای من تنها افغانستان مطرح نیست. ما در جهانی زنده‌گی می‌کنیم که به طور روز افزون در آن جنگ، فقر و استثمار اوج می‌گیرد. من عاشق ریش مارکس نیستم، ولی به اندیشه‌های وی زیاد اهمیت می‌دهم، زیراکه مارکس «قانون اقتصادی حرکتِ جامعه مدرن» را به ما نشان می‌دهد. هیچ کسی بهتر از مارکس اناتومی جوامع مدرن را درک نکرده است. مارکس می‌تواند به ما پاری رساند که امروز مان را درک کنیم.

۹. پاسخ چپ به بحران حاکم کنونی چیست؟ چراهنوز هر پاسخی، چه چپی و چه راستی، نتوانسته رهگشا باشد؟
قبل از این که به سوال شما پاسخ دهم، ضرورت آن می‌رود که خیلی فشرده به مقوله‌ی بحران بپردازم. بحران امروزه در زبان فارسی معادل Crisis در زبان انگلیسی و die Krise در زبان آلمانی به کار می‌رود. در زبان آلمانی این مقوله ریشه در واژه‌ی یونانی Krinein دارد که مفهوم نقد نیز از آن مشتق شده است. در جامعه شناسی کاربرد مفهوم بحران یک وضعیت بغرنج و پیچیده را نشانه می‌گیرد تا پاسخی به آن ارائه دهد. در واقع، بحران انسان‌ها را به چالش می‌طلبد و در مفهوم بحران پاسخ و تصمیم نیز مستتر است. و اما، در همین جا باید بگویم که بحران نباید حتما منجر به لغو پدیده‌ای شود که خود بحران را آفریده است. به گونه‌ی مثال بحران‌های سرمایه داری می‌تواند به تحکیم سر مایه داری بیآنجامد. بهرو، اگر وضعیتِ بحرانی تداوم یابد، می‌تواند مبدل به یک فاجعه شود.

وضعیت سیاسی و اجتماعی افغانستان از چهار دهه بدین سو به گونه‌ای است که ما نمی‌توانیم از بحران سخن گویم؛ ما در افغانستان شاهد تکرار فاجعه هستیم. نه تنها جنگ، بلکه فساد دولتی و رونق اقتصاد بازار آزاد سهم بس مهم و ارزنده در اوج گیری نگون‌بختی‌های اجتماعی در افغانستان دارند.

ما در آستانه‌ی برگشتِ طالبان قرار داریم. با شریک شدن طالبان در قدرت دولتی جامعه بیشتر از پیش طالبانیزه خواهد شد. آزادی‌های صوری و حقوق زنان در شهرها محدود خواهند شد. اگر ما می‌خواهیم به ریشه دست بریم و عمق فاجعه را درک کنیم، بایستی به زمینه‌های اجتماعی بپردازیم که در آن آغوش آن‌ها طالبان و بنیاد گرایی اسلامی پرورده می‌شوند. به سخن دیگر، بایستی شرایط امکانِ رشد آن‌ها را شناسایی کنیم. عوامل خارجی و نقش کشورهای غربی را در افغانستان حتی یک کور نیز می‌داند. تا جایی که من اطلاع دارم پاره‌ای از چپی‌ها در افغانستان، به طور مثال سازمان همبستگی، سراسر معطوف به «خارج» هستند. نمی‌خواهم بگویم که کشورهای همسایه و غربی نقش مهم ندارند و اما، در افغانستان دشمن همواره از «خارج» می‌آید و گویا اگر پاکستان و ایالات متحده از مداخله در افغانستان دست بردارند، افغانستان مبدل به گلستان خواهد شد. یک چنین گفتمانی فراموش می‌کند که بخشی از جامعه‌ی افغانستان طالبانی است و نباید از «ملت غیوری» سخن راند که «آمریکا و پاکستان طالبان را برگرده‌ی او» سوار کرده است. برای رفع هرگونه سوء تفاهم باید گفت که بین نقد امپریالیسم و آمریکا ستیزی تفاوت زیاد وجود دارد که نمی‌خواهم در این مصاحبه به آن بپردازم.

من تا به حال به یک اثر تحقیقی از سوی چپی‌ها برخورد‌هام که، به گونه‌ی مثال، به طبقات اجتماعی در افغانستان پرداخته باشد و یا نقش بازار آزاد را در افزایش فقر در افغانستان بررسی کرده باشد. گفتمان ناسیونالیستی همچنان گفتمان مسلط در میان چپ‌های افغانستانی است. چپ‌هایی که کار نظری را کاملاً به فراموشی سپرده‌اند، چگونه می‌توانند به فاجعه در افغانستان- دستِ کم در نظریه- پاسخ گویند؟

درباره‌ی راست‌ها و جهادی‌ها نمی‌خواهم سخن گویم، زیراکه آن‌ها خود در تشدید بحران سهم بارز دارند، چه رسد به این که پاسخ و تلاش آن‌ها رهگشا باشد.



سازمان نصر افغانستان



دکتر محمد عزیز

علیرغم اکثر جریان‌های دیگر تک رهبر و پیرسالار؛ اما سازمان نصر را اولاً شورای ۱۰ نفره‌ای از افراد نخبه و فرهیخته که بیشتر تحصیل یافته، با انگیزه و جوان بودند، در رأس قرار داشت. ثانیاً حدود ۹۰ درصد اعضای آن را در قاعده، افرادی بین ۱۵ تا ۳۰ سال تشکیل می‌داد. شرایط عضویت در این سازمان، ابتدا برای طلاب علوم دینی، حداقل تحصیل تا شرح لمعه و برای دانش آموزان مکاتب دولتی، فارغ صنف ۱۲ بود؛ اما در مواجهه با علاقمندان فراوان و نیاز زمان در سالهای بعد، شرایط عضویت تغییر کرد و افراد و اشخاص با سواد در هر سطح و سن و سال در آن جذب می‌شدند. (۱۰)

سازمان نصر؛ علاوه بر روزمره‌گی‌های شکننده جنگ و تفنگ، به فکر و فرهنگ و اندیشه و آموزش و تعلیم و تحصیل افراد جامعه نیز همت داشت. از هیچ تلاش و تپشی در ارتقای ظرفیت‌های سیاسی - اجتماعی افراد جامعه فرو نمی‌گذاشت. گشایش کتابخانه‌های ساکن و سیار، تشکیل کلاس‌های سیاسی - اعتقادی، افتتاح مدارس دینی - تربیتی در کنار آموزش چریکی و نظامی، از اولیویتهای کاری - مبارزاتی این سازمان در هر پایگاه بود. هماهنگی «جنگ و فرهنگ» و «قلم و تفنگ» و مقدم داشتن فرهنگ بر جنگ و تفنگ، در صدر شعارهای مبارزاتی آن قرار داشت!

در کنار بولتن‌های خبری و برخی نشریات محلی؛ «پیام مقاومت» در داخل کشور تحت نظارت و مسئولیت استاد سیدعباس حکیمی در جاغوری؛ مجله «حبل الله» به مسئولیت سید موحبدلخی، و مخصوصاً «پیام مستضعفین» ارگان نشراتی سازمان نصر با مسئولیت شخصیت فرهیخته و نخبه‌ای چون استاد سرور دانش (معاون رییس جمهور) در خارج از کشور؛ نشریات مشهور و معتبری بودند که در سطح عالی و با ادبیات فاخر و انقلابی، مطالب و مضامین مختلف سیاسی، جهادی، فرهنگی و اجتماعی آن روز را انعکاس میدادند.

علاوه بر این، برنامه‌های بزرگ و درخشان فرهنگی - سیاسی دیگر شامل نشر کتاب، چاپ پوستر برگزاری شب شعر، اجلاس سیاسی - فرهنگی و از جمله کنکرها و سیمینارهای سالگرد علامه شهید سیداسماعیل بلخی نیز از دستاوردهای ممتاز و ماندگای بود که از حوزه فرهنگی - هنری سازمان نصر برگزار می‌شد و در نوع خود استثنای بزرگ در جامعه جهادی - سیاسی آن روز افغانستان به شمار می‌رفت.

در منطق رزمی - جهادی سازمان نصر؛ «تفنگدار بی فرهنگ»، «جنگ‌جوی بی هدف» بود. در افزایش ظرفیت ایمان و آگاهی افراد و رشد جوانه‌های جهانی‌انسانی - توحیدی یکایک اعضا، پیش از دادن تفنگ و اعزام به جنگ، سرمایه و برنامه می‌گذاشت. توانایی شان را در دانایی، و بینایی شان را در آگاهی می‌یافت. درست به همین دلیل هم، افراد نخبه و فرهیخته زیادی از گستره فکر و فرهنگ و آموزش و پرورش این سازمان در داخل و خارج کشور، برخاستند و با ورود و شمول در حوزه و دانشگاه؛ آینه‌دار تغییر و تحول دانایی و توانایی در دیروز و امروز فرهنگ و سیاست و اجتماع کشور شدند. (۱۱)

تشکیلات فراگیر و پرتاثير

امتياز دیگر سازمان نصر نسبت به جریان‌های دیگر، فراگیر بودن در عرصه تشکیلات و درگیر بودن با انواع مشکلات بود. در عرصه تشکیلات؛ برخلاف جریان‌های دیگر که ندرتاً اگر از دایره منطقه و ولایت فرامی‌رفت، از جنبه نژاد و مذهب نمی‌توانست بگذرد؛ اما سازمان نصر در آهنگ و فرهنگ ملی، اولاً در اکثر ولایات از شمال تا جنوب و از مرکز تا غرب کشور، نفوذ و حضور سیاسی - نظامی داشت. ثانیاً علاوه بر مردم هزاره، اقوام دیگر را نیز شامل می‌شد. ثالثاً به مذهب خاص منحصر نبود و گذشته از مردم شیعه، قشرهایی از اهل سنت افغانستان در حوزه‌های غرب و جنوب کشور به آن عضویت داشتند.

برنامه‌های شهری و فعالیت‌های مستمر مخفی در کابل پایتخت؛ ابتدا تحت نظر شهید ضامن علی واحدی عضو بلندپایه سازمان صورت می‌گرفت. اولین عملیات هدفمند در کابل را چریک‌های شهری سازمان نصر انجام داد. آصف و همراهانش در قلب پایتخت اقدام به ترور یک جنرال روسی کردند. (۱۲) واحدی و یارانش (محمد اسحاق رضایی و انجنیر علی امینی)، به اتهام قیام ۴ سرطان ۱۳۵۸ چنداول دستگیر و در زندان پلچرخ شهید شدند. مسئولیت آنها را افراد دیگر سازمان به عهده گرفتند و... ادامه در صفحه بعدی

«سازمان نصر»؛ ریشه‌دارترین حزب سیاسی - جهادی در افغانستان معاصر بود. در سال ۱۳۵۸ همزمان با آغاز قیام ملی علیه رژیم کودتایی هفت ثور، اعلام موجودیت کرد. در نه سال اشغال و احتلال ارتش سرخ شوروی سابق تا سال ۱۳۶۷، و بعد انحلال در حزب وحدت اسلامی افغانستان در ۱۳۶۸، کارنامه پر بار و ماندگار از فعالیت‌های جهادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در داخل و خارج از خود به ثبت رساند. نقش زنده و رزمنده در پیروزی جهاد و ایجاد تغییر و تحول در اندیشه و افکار جامعه جهادی و جریان‌های سیاسی افغانستان ایفا کرد.

هسته‌های اولی و مرکزی

در هسته مرکزی سازمان نصر، افراد برجسته از حلقه‌های مبارزاتی دهه ۴۰ و ۵۰ شمسی از نقاط مختلف کشور بودند. شخصیت ممتاز و متهوری چون عبدالعلی مزاری، از شخصیت‌های کلیدی این سازمان به شمار می‌رفت. وی مبارزه سیاسی را در رهایی از نابرابری و استبداد و رسیدن به حق و عدل و داد، از دهه چهل به بعد آغاز کرده و برای ایجاد تشکیلاتی مقتدر از افراد دانا و دردمند دارای افکار و اندیشه مبارزاتی، سراغ این افراد در داخل و خارج کشور رفته و با شناخت و یافت اندیشه و احساسات شان، با آنها نسبت برقرار کرده بود. (۱)

آیت الله صادقی پروانی، سید عباس حکیمی، محمد کریم خلیلی، عزیزالله شفق و ضامن علی واحدی؛ اوایل دهه پنجاه، حلقه «روحانیت نوین» را متأثر از احساسات ادبی - انقلابی علامه بلخی و متجلی از اندیشه‌های مبارزاتی - فلسفی علامه مبلغ، در کابل ایجاد کردند. بعد که دامنه فعالیت و جلب‌وجذب آن، خارج از حوزات علمیه، دانش‌آموزان و دانشجویان و روشن اندیشان را نیز شامل شد، به «حزب حسینی» تغییر نام داد و در پایتخت کشور، فعالیت‌های مخفی - مبارزاتی داشت. (۲)

حلقه دیگری که ابتدا در نجف، تحت نام «شباب الهزاره» و در قالب دسته سینه زنی شکل یافته بود؛ در ادامه زمان به یک شکل سیاسی انجامید. بعداً هویت جریانی به نام «روحانیت مبارز» را به خود گرفت. با کودتای هفت ثور، و شدت یافتن انقلاب اسلامی در ایران، اعضای آن از عراق به ایران آمد. در قم با عضویت قربانعلی عرفانی (یکاولنگی)، یوسف واعظی (شهرستانی)، سید حسین حسینی (دره صوفی)، ناطقی شفايي (کیانی) و سید غلام حسین موسوی، در قوس ۱۳۵۷، تحت عنوان «نصر» اعلام موجودیت کرد. (۳)

حلقه مبارزاتی دیگر؛ «گروه مستضعفین» بود که ابتدا کتابخانه سیار «رسالت» را در سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۵۲ در عراق ایجاد نمود. بعد با اخراج از عراق و آغاز شکل‌گیری جریان‌های مبارزاتی علیه کودتای هفت ثور، در پاییز ۱۳۵۷ در مشهد ایران رسماً به جرگه جریان‌های سیاسی پیوست؛ اعضای هشتمگانه «مستضعفین»، متشکل از تحصیلکردگان سوریه و ایران؛ شامل محمد ناطقی (عینک)، سید عبدالحمید سجادی، امان الله موحدی (شهرستانی)، رضایی (شیخ میران)، حسین صابری (لعلی)، اصغر مهدوی (سنگ تخت)، جان محمد اعتمادی (لعلی) و مصطفی اعتمادی (بزی) بودند، که رسیدن به قسط و عدل، کلیدی‌ترین محورهای اعتقادی - مبارزاتی آن محسوب می‌شد. (۴)

نقش مزاری در تشکیل سازمان نصر

عبدالعلی مزاری، تا این تاریخ به هیچ یک از جریان‌های سیاسی رسماً عضویت نداشت. هرچند در سفرهایی که به عراق و سوریه و ایران انجام داده بود؛ با اکثر سران و بنیانگذاران این حلقات، ارتباط و آشنایی یافته و از طرز فکر و اندیشه و خواست و احساسات شان خبر و اثر گرفته بود. (۵) در بجهوه این جناح بندی‌های جدید در سال ۱۳۵۷ به داخل کشور آمد و در راس نمایندگان صفحات شمال، در جلسات مشورتی - تشکیلاتی شورای اتفاق اسلامی در ورس بامیان شرکت کرد. اجلاس شورا روزها طول کشید و به بحث و مشاجره مزاری با بهشتی انجامید. مزاری با ۹۸ درصد نمایندگان حاضر در اجلاس، بر انتخابی بودن اعضای شورا از ولایات و ولسوالی‌های کشور تأکید داشت؛ اما بهشتی بر همان انتصابی بودن اعضا صحنه می‌گذاشت. مزاری هرچند از محفوظ ماندن جایگاه بهشتی در رهبری شورا اطمینان میداد؛ اما او سیستم انتخابی را به ضرر جایگاه خود می‌پنداشت و علم مخالفت بر می‌افراشت.

پس از روزها تلاش و مذاکره و نشست در راستای اصلاحات ساختاری «شورای اتفاق»، و عدم انعطاف بهشتی و بی‌اعتنایی وی به آرای نمایندگان؛ مزاری و هیئت همراهش، ناامید از انجام هرگونه اصلاحات در شورا، به شمال بازگشت و «شورای جهادی» را متشکل از نمایندگان ۱۲ ولسوالی در صفحات شمال ایجاد کرد. بعد، برای جذب کمک‌ها و تقویت جبهات جهاد، در بهار سال ۱۳۵۸ برای سفر یک‌ماهه به ایران رفت؛ ۱۱ ماه طول کشید. (۶)

درین سفر، مزاری ابتدا در مشهد با سران «مستضعفین»، نشست‌هایی پیرامون اتحاد و انسجام گروه‌های سیاسی - جهادی انجام داد. موافقت آنان را در ایجاد یک جبهه مقتدر مشترک سیاسی - جهادی، گرفت و به قم که مرکز فعالیت‌های سیاسی - مبارزاتی روحانیت آن روز بود، رفت. براساس شناخت قبلی، سران و مسئولان جریان‌ها و حلقات دیگری همچون «نصر» و «حزب حسینی» را نیز به وحدت تشکیلاتی، فراخواند. (۷)

اعضای سه گروه «مستضعفین، نصر و حزب حسینی»، تحت اشراف مزاری روزها در قم جلسه کردند و روی اتحاد و چگونگی ساختار، نوع فعالیت، مشی سیاست، شرایط عضویت، تدوین مرامنامه، تعداد اعضای رهبری و انتخاب نام واحد و جدید برای گروه شان، بحث و مناظره نمودند. بالاخره «سازمان نصر» را با تعیین ۱۰ عضو شورای مرکزی و رهبری بر مبنای ملاحظات گروهی - منطقی، و نظرداشت مواصفات ذاتی؛ شامل «قربانعلی عرفانی یکاولنگی و محمد ناطقی از بامیان؛ خادم حسین شفايي (کیانی) و یوسف واعظی از ارزگان (دایکندی امروز)؛ عزیزالله شفق و محمد کریم خلیلی از بهسود (میدان وردک)؛ عبدالعلی مزاری و سید حسین حسینی دره صوفی از شمال؛ آیت الله میرحسین صادقی ترکمنی از پروان؛ و سیدعباس حکیمی از ولایت غزنی» تشکیل داده، مرامنامه‌ای را در چهار فصل و نه بخش ترتیب نمودند و نام ارگان نشراتی اش را «پیام مستضعفین» گذاشتند. (۸)

مزاری را با تلاش‌هایی که در هماهنگی و اتحاد سه گروه «نصر، مستضعفین و حزب حسینی» انجام داد و تشکیلاتی جدید و فراگیر را با ساختار و اقتدار جدیدی از ترکیب اعضای رهبری، آیین نامه تشکیلاتی و اهداف و آرمانهای سیاسی - مبارزاتی، در حوزه سیاست و فرهنگ و جهاد و اجتماع به جود آورد، می‌توان بنیانگذار «سازمان نصر» عنوان نمود و نقش زنده و برجسته او در رهبری تشکیلاتی و تعیین استراتژی مبارزاتی «سازمان» از ابتدای تشکیل تا انحلال به حزب وحدت را ستود. (۹)

استراتژی مبارزاتی مبتنی بر فرهنگ

«سازمان نصر» با چنین هیئت و ترکیبی از اعضای رهبری، که هرکدام با سوابق درخشان سیاسی و انگیزه‌های مبارزه برای تغییر و تحول در نظام استبدادی برخاسته، دست به دست هم داده و وارد کارزار سیاسی - مبارزاتی کشور شده بودند؛ یکی از جریان‌های جوان و جوانگرا در جامعه هزاره و شیعه بود. در بیش از یک دهه فعالیت سیاسی - جهادی در داخل و خارج کشور؛ نقش موثر و ماندگار در تغییر تقدیر جامعه هزاره از انزوای محنت‌بار سانسور و سرکوب سیاسی، به ورود پر اقتدار در عرصه‌های حق طلبی و عدالتخواهی کشور ایفا کرد و نخبه‌ترین افراد را در متن و بطن خود پرورش داد.

استراتژی مبارزاتی و سیره تشکیلاتی این سازمان، نسبت به هر گروه و جریان دیگر؛ تفاوت‌های افقی - عمودی داشت؛ در بدترین شرایط نیاز به نیرو نیز از پذیرش هرگونه افراد با انگیزه‌های نامعلوم و شخصیت مجهول، خود داری میکرد. به کسانی حق عضویت می‌داد که شایستگی اخلاق، پاکی وجدان و وثاقت ایمان داشتند و تعهد شان به اهداف و آرمان جهادی - سیاسی سازمان محرز می‌شد.

فعالیت‌های زیر زمینی را با نشر اعلامیه، شننامه، توزیع کتاب و نشریات سازمان نصر ادامه دادند. نگارنده بعد از قیام سوم حوت ۱۳۵۸ کابل، با دریافت کتاب از اعضای مخفی این سازمان، با آنها آشنا شد و تا سنبله ۱۳۶۰ که در کابل بود، این ارتباط ادامه داشت.

موجودیت پایگاه‌های جهادی- فرهنگی در تمام ولسوالی‌های بامیان؛ بهسود، غزنی، شهرستان، ارزگان(دایکندی)، لعل و سرچنگل، سمنگان، پروان، سرپل، بلخ، بغلان، غور، بادغیس، هرات، فراه... نشان از حضور فراگیر و پرتاثر تشکیلاتی سازمان نصر در داخل کشور بود. استاد مزاری، در گسترش پایگاه‌ها و ایجاد این جایگاه نقش مهم داشت و جهات کاکری، شرشر و دهن ذوالفقار به سرپرستی «مولوی گلرانی» در هرات؛ پایگاه‌های دره تخت و تیوره به سرپرستی «مولوی عثمان» در غور؛ و جبهه‌ای به سرپرستی «مولوی ملهم» در بالامرغاب بادغیس را، شخصاً به هدف تأمین امنیت و ارتباط مسیر جبهات مرکزی به غرب کشور، ایجاد و فعال کرده بود. (۱۳)

علاوه بر پایگاه‌های جهادی در داخل؛ اما دفاتر سیاسی- فرهنگی این سازمان، خارج از کشور در پشاور و کویته پاکستان؛ مشهد، تهران، قم، اصفهان، شیراز، کرمان و زاهدان ایران، رسماً فعالیت داشت. افرادی غیر رسمی در اروپا، استرالیا، امریکا، آذربایجان، سوریه و برخی کشورهای عضو خلیج، که بعداً در قالب حزب وحدت هماهنگ شدند؛ از سازمان نصر نمایندگی می‌کردند و در تعقیب اهداف و آرمان این سازمان، و جمعآوری کمک‌های مالی برای تقویت پایگاه‌های جهاد و جبهات آن، همکاری داشتند!

از منظر تسلیحاتی؛ سازمان نصر، بیشترین امکانات و مهمات را با حمله بر مراکز دولتی و پوسته‌های امنیتی رژیم کمونستی و خریداری از برخی منابع با پول حق عضویت افراد در داخل و خارج به دست می‌آورد. کمک‌های خارجی از پاکستان قطع بود. شیخ آصف و هم‌فکرانش از لنگرخانه اسلام آباد به گروه‌های هفت‌گانه و تمویل کنندگان جهانی شان ذهنیت میداد که این‌ها(مزاری- هزاره) را تقویت نکنید که اگر قوی شدند فردا از شما حق می‌خواهند. (۱۴)

شورای انقلاب ایران؛ درحالیکه به برخی گروه‌های مقیم پاکستان شامل شیخ آصف، میلیون‌ها دالر پول نقد میداد تا از بازارهای آزاد قبایل، مدرن ترین اسلحه و مهمات تهیه کرده، بی‌خطر و ضرر به جبهات شان انتقال بدهند؛ اما گروه‌های شیعه مقیم ایران را پس از ماه‌ها سوالگری و درماندگی، جیره وار و انگشت شمار تفنگ‌های تاریخ تیرشده عنایت می‌کرد، که آنهم از مرز هرات تا رساندن به مناطق مرکزی و صفحات شمال، عبور از هفت‌خوان بود و اکثراً مورد حملات هوایی حکومت یا راهزنی گروه‌های مسلح قرار می‌گرفت و به شهادت و جراحت و غارت می‌انجامید: «ایران در کل فقط ۵۰۰ میل تفنگ ام- یک، که هر کدام ۶۰ دانه مرمی داشته، برای پایه مزاری می‌دهد و سید مهدی هاشمی که در آن شرایط به عنوان مسئول نهضت‌ها بوده شرط می‌کند که این سلاح‌ها به نام جبهه آزادیبخش است؛ کسی حق ندارد گروهی استفاده کند!» (۱۵)

سازمان نصر و مهدی هاشمی

مشکلات سازمان نصر در دو سطح داخلی و خارجی؛ از دو آدرس داخلی و خارجی که هر دو از یک آتش زنه‌ار و در دو جبهه، بر حذف و نفی سازمان نصر و شخص مزاری فوار بودند، منبث می‌شد: این دو آدرس، یکی «سید مهدی هاشمی» مسئول واحد نهضت‌های آزادی‌بخش در سپاه پاسداران ایران؛ و دیگری آیت الله شیخ «محمد آصف محسنی» قندهاری رهبر حزب حرکت اسلامی افغانستان بود.

مهدی هاشمی، با استفاده از اقتدار عضویت بیت «قایم مقام رهبری» ایران(آیت الله منتظری)، در امور شیعیان افغانستان مطلق العنان عمل می‌کرد. مزاری از دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم او در امور احزاب شدیداً نفرت داشت و باری در مورد با شخص آیت الله منتظری به تلخی مناقشه کرد. مهدی هاشمی، در اوایل سال ۱۳۵۹ جبهه آزادی‌بخش افغانستان را از ۱۰ گروه (سازمان نصر، حرکت، شورا، نیرو، نهضت، جنبش، مجاهدین خلق، رعد، دعوت و اتحادیه علما) تحت زعامت آیت الله محسنی (رهبر حرکت اسلامی)، ایجاد کرد. آیت الله صادقی پروانی (عضو شورای مرکزی سازمان نصر) را به معاونتش برگزید. استاد مزاری، در سودای ایجاد وحدتی با رنگ و آهنگ وطنی، ناخشنود از عضویت سازمان نصر درین جبهه، معاونت خودسرانه پروانی را لغو کرد. جبهه آزادی‌بخش از هم پاشید. فصل دشمنی مهدی هاشمی با مزاری از اینجا ورق خورد و تا لحظه‌های اعدامش، از هیچ ابزار و اتهامی در حذف سازمان نصر و تخریب مزاری دریغ نکرد. (۱۶)

مهدی هاشمی در ادامه این دشمنی ها؛ «عبدالحسین عاقلی جاغوری» شخصیت مستقل و سرکش دیگر را که رابطه نزدیک فکری و همکاری با استاد مزاری و سازمان نصر داشت، در تباری با «حزب اسلامی» شیخ آصف، توسط فردی به نام نوری شولگر(۱۷) سر به نیست کرد و با «یک تیر دو نشان»، انگشت اتهام را به مزاری نشانه رفت و برخی دستیارانش را برای اعتراف علیه مزاری، مدتها به شکنجه گاه سپاه ایران سپرد، سپاه پاسداران جهاد افغانستان را در قم ایجاد کرد و با خریدن در پست محمد اکبری و صادقی نیلی، جنگ‌های داخلی علیه شورای اتفاق و سازمان نصر را در مناطق مرکزی کلید زد! او به گروه‌های هم‌سو با خود سفارش می‌کرد که: «اگر یک وجب از خاک افغانستان را از چنگ روس‌ها آزاد کردید، حتماً منافقان(سازمان نصر) و خوانین(شورای اتفاق) را هم از آنجا تصفیه کنید؛ وگرنه افغانستان به دست آنها می‌افتد.» (۱۸)

وی درین راستا هینتی از سران احزاب افغانی همسو با سیاست‌های خود و چند عضو سپاه ایرانی از جمله دستیار خاصش «جعفرزاده» را در سال ۱۳۶۴ به بهانه بررسی جنگ‌ها و خاموش کردن درگیری‌ها؛ اما در واقع برای قلع و قمع سازمان نصر و جلوگیری از وحدت مورد نظر مزاری، به مناطق مرکزی افغانستان فرستاد. جعفرزاده و دستیارانش در حمایت از سپاه اکبری، هر جا رسید، مردم و پاسداران جهاد را در خفا علیه سازمان نصر تحریک کرد: «باید سازمان نصر از

بین برود!» «متوجه باشید که با این‌ها (سازمان نصر) متحد نشوید؛ چون شما تجربه تشکیلاتی ندارید و در کام این‌ها هضم می‌شوید!» (۱۹) هیت مهدی هاشمی، به قدری که در تخریب بنیادهای وجودی سازمان نصر مأموریت داشت؛ از جریانهای دیگر آشکار و نهان حمایت میکرد. شدت نفرت هیت و اعضای ایرانی آن، از سازمان نصر و حمایت یک جانبه از دیگر گروه‌ها بخصوص «پاسداران جهاد»، به جایی رسید که محمدکریم خلیلی عضو این هیت و دیگر مسئولان محلی سازمان نصر، با دزدگی و دردمندی، هیت را ترک گفتند و روند کاری آن را به چالش کشیدند: «مسئولین سازمان نصر، شدیداً از هیت ناراضی و خشمگین شده، هیت را به غرض ورزی علیه سازمان نصر متهم می‌کردند... یک بار آقای خلیلی در دره صوف قهر کرد و نزدیک بود کار هیت متوقف شود، ولی با زحمت و پا درمیانی بزرگان، دوباره به هیت پیوست.» (۲۰)

سازمان نصر و شیخ آصف محسنی

آیت الله محسنی، روی دیگر سکه مهدی هاشمی در دشمنی با سازمان نصر و شخص استاد مزاری بود. به قدری که محسنی، به توانایی‌های مزاری باور داشت اما غیرقابل اعتماد می‌پنداشت؛ مزاری نیز محسنی را فرصت طلب می‌انگاشت و در خط ارتجاع می‌شناخت. (۲۱) مزاری در سال ۱۳۵۶ به مدرسه شیخ آصف در قندهار رفته و خاطره تلخی به یادگار گرفته بود: «در قندهار در مدرسه شیخ آصف رفتم. یک سری طلبه‌ها بود، آنجا نشستیم با شیخ آصف رفتم احوال پرسیدم، احوالپرسی نکرد... وقتی من در مدرسه بودم، یک اعلامیه پخش شده بود. اعلامیه‌ای از ایران ضد شاه(ایران) و یک اعلامیه دیگر ضد دولت داوود(رییس جمهور افغانستان)؛ طلبه‌ها سخت حساس شده بودند. شیخ آصف و دیگران احتمال داده بودند که کار ماست و ما هم خبر نداشتیم. به من رسماً گفتند که در این مدرسه نباشی. اینجا جای تونیست و جای مسافر نیست.» (۲۲)

مهدی هاشمی، وقتی در انجام سیاست‌های نفاق افکنانه‌اش در افغانستان، به صخره نفوذناپذیر اراده مزاری برخورد و از سازمان نصر ناامید شد؛ به شیخ آصف روی آورد؛ سید جاوید دستیار محسنی در خاطراتش نوشته است: «آقای سیدمهدی هاشمی، توسط ابوشریف از من(شیخ آصف) وقت گرفته، نیمه شبی به ملاقاتم آمده گفت: «من در اشتباه بودم. از گروه‌هایی حمایت کردم که موجب جنگ و تباهی شیعیان گردید. من خود را شریک جرم میدانم و خدمت شما آدمم که تا مرا ببخشید.» من گفتم: آنچه مربوط به شخص من است، به شرطی شمارا می‌بخشم که گذشته‌ها را جبران کنی. هاشمی گفت: «گذشته‌ها را جبران میکنم و شماخواهید دید.» جاوید در ادامه افزوده است: «هرچه روزها می‌گذشت، بین سازمان نصر و مهدی هاشمی رابطه خراب‌تر می‌گردید... تا اینکه در ۲۰ سنبله ۱۳۶۵ بازداشت گردید... پس از دستگیری مهدی هاشمی، سازمان نصرهم که مورد خشم او قرار گرفته و کمر به نابودی آن سازمان بسته بود، نفس راحتی کشید.» (۲۳)

با اعدام مهدی هاشمی، سازمان نصر «نفس راحت کشید»؛ اما محسنی در ادامه مأموریتی که از هاشمی گرفته بود، از هیچ تلاش و کوششی در شکست این سازمان و قتل و جراحت اعضای آن دریغ نوزدید. مأموریتی را که مهدی هاشمی به محسنی پیشنهاد کرد و او با وابستگی و درویشی پذیرفت و به معاونش سید جاوید هم مژده رسان شد؛ مزاری قبلاً با آزادی و فرزاندگی از آن عبور کرده و در برابر چک سفید مهدی هاشمی، «نه» گفته و عصیان کرده بود: «ضمن بررسی مسایل احزاب و طرحی که برای متحد کردن گروه‌های شیعه ارائه دادم؛ سید مهدی هاشمی برای چنین وحدتی، یک شرط قرار داد و گفت: ما همه کمک‌ها در افغانستان را در اختیار شما (نصر=مزاری) می‌گذاریم، باقی احزاب را مجبور می‌کنیم از رهبری شما اطاعت کنند؛ به شرطی که دو نفر ناظر از ما(پاسداران ایران) در شورای مرکزی شما حضور داشته باشد. در جواب گفتم: اگر کمک‌ها بر اساس اخوت اسلامی باشد و حرکت ما و شما دینی باشد، قبول می‌کنم؛ به شرطی که دو نفر از سران احزاب ما هم در شورای مرکزی شما(ایران) حضور داشته باشد؛ در غیر این صورت قبول نمی‌کنم؛ چون شبیه نظارت مسکو بر اعمار شوروی، یک‌طرفه است؛ این، یعنی رابطه ارباب و مزدور؛ پس کمک نمی‌خواهم!» (۲۴)

فشارهای خارجی و جهاد و جنگ تحمیلی

هرچند که ایران با اهرم میزبانی احزاب هشتگانه درین کشور، از ابتدا تا انتها کوشید از عهده سازمان نصر و شخص استاد مزاری برآید، با اشتعال جنگ‌های گروهی در داخل و احتکار سیاسی کمک‌ها و احتقان همکاری‌ها در خارج، این سازمان را مضمحل و منفعل کند، تهی از خودارادیت ملی و تشکیلاتی، عنان اراده و آزادی اش را در اختیار بگیرد؛ اما سازمان نصر، تا آنجا که در حوزه اراده و اداره اش بود، هیچگاه تن به تسلیم نداد؛ چه در برابر فشارهای «سید مهدی هاشمی» در ادغام به جبهه دست نشانده «آزادی‌بخش»، چه در اجبارهای «حسین ابراهیمی» نماینده ولی فقیه در ابقا و اکتفا به «شورای ائتلاف» ایرانی و تحریک کسانی به ایجاد «نصرنویین» در انصراف از حزب وحدت مزاری(۲۵)، مستقل و متمرد ایستاد و وحدت با منزلی را به ثمر رساند که از اوایل جهاد، با عشق و عطش و تپش می‌خواست. علیرغم آنکه حرکت اسلامی شیخ آصف، در طول جهاد و مقاومت، ترور اعضای سازمان نصر و تهاجم بر پایگاه‌های شان را در دستور کار گرفته و دمی مهلت نداد؛ اما سازمان نصر، با بیشترین حملات و وارد کردن تلفات بر نیروهای روسی و دولتی در نقاط مختلف کشور؛ بیشترین شهید و مجروح و سنگین‌ترین حملات مستقیم و غیرمستقیم حکومت کمونستی را متحمل شد. بعنوان مشت نمونه خروار؛ تنها در دو حمله قوای کمونستی بر چارکنت بلخ در تابستان ۱۳۵۸ و ۱۳۶۰، سازمان نصر تحت قوماند شهیدمزاری، با دادن ده‌ها شهید و مجروح؛ صدها تن از مهاجمین را به هلاکت رساند و ۲۰۰۰ میل سلاح شان را به غنیمت گرفت. گذشته از دیگر مناطق مرکزی کشور در طول سالیان جهاد؛ تنها در سال ۱۳۶۰ که نیروهای سازمان نصر برای تصرف پوسته‌های دولتی در شهر مزارشریف آماده می‌شدند و استاد مزاری در تدارک انتقال اسلحه و مهمات، در خارج به سر میرید؛ حرکت اسلامی شیخ آصف در تقاضا با نیروهای دولتی- کمونستی، بر پایگاه سازمان نصر در همین چارکنت، حمله کرد. در تلاشی خانه به خانه، حتی مردم عادی طرفدار نصر شامل زنان و کودکان را قتل عام نمود. پدر، برادر، پسرعمه و خیلی از وابستگان مزاری را نیز اسیر و پس از شکنجه‌های فراوان، از کوه به داخل دره‌ها انداخت و جنازه‌های شان را هم هرگز تحویل نداد!(۲۶)

انحلال در حزب وحدت اسلامی

سازمان نصر با این کارنامه از مبارزه سیاسی جهادی، در توفانی از تهاجم و توطئه داخلی و خارجی؛ اما با یاران همدل و همدرد و هم ایمان و هم آرمان، به دور از انحلال و انشعاب در عرصه فعالیت و حیات و حرکت، همچنان آهنین و استوار ماند. در اوج اقتدار و اعتبار سیاسی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی، همگام با احزاب دیگر به حزب وحدت اسلامی پیوست و به نیاز زمان و ضرورت سیاسی- حیاتی جامعه هزاره در افغانستان تمکین کرد. اولین نشست‌های حزب وحدت را نه از خارج و با اراده خارجی‌ها، که از لعل سرچنگل و بعد پنجاب بامیان (۱۳۷۶/۴/۲۴) با انگیزه‌های ملی و داخلی آغاز نمود. بالاخره هماهنگ با گروه‌های دیگر، با امضای منشور ۲۰ ماده‌ای حزب وحدت اسلامی در بامیان (۱۳۶۸/۴/۲۵)، رسماً الغای تشکیلاتی خود در داخل و خارج را اعلام کرد.

شورای رهبری سازمان نصر، چه در دوران جهاد و چه دوران مقاومت، با تقبل مرارت و شهادت و جراحت و اسارت خود و یاران؛ توانستند اولاً سازمان جوان شان را از هفت‌خوان خون و خطر جهاد میهنی معاصر، موفق و ممتاز بگذرانند؛ ثانیاً حزب وحدت اسلامی مقتدر و فراگیر شامل تمامی احزاب و جریان‌های سیاسی- جهادی مناطق مرکزی را همسو با خود، به «حبل المتین» وحدت و برادری انسجام و اعتصام دهند؛ با گره خوردن به قامت «عبدالعلی مزاری» در سه سال قیامت و مقاومت دادخواهی کابل؛ مظهر تغییر بنیادی و تحول بزرگ سیاسی- اجتماعی در کشور شوند؛ فصل برین و نوینی از پویایی و شکوفایی سیاسی- اجتماعی در سراج آگاهی و بینایی، به روی هزاره‌ها بگشایند و جامعه هزاره‌ها را با فرهیختگی و فرزاندگی، از حنیض خاموشی و فراموشی، به معراج دانایی و توانایی برسانند!

منابع:

- محمد ناطقی، سالهای تغییر، ص ۱۹۱
- زندگینامه شهید مزاری، ص ۱۹
- محمد ناطقی، سالهای تغییر، ص ۱۹۱ و ۱۵۸
- همان، ص ۱۸۰-۱۸۳
- همان، ص ۹۴۳-۹۴۴
- بصیراحمد دولت آبادی، ماندگارترین تلاش، فصل اول
- محمد ناطقی، سالهای تغییر، ص ۱۹۱ و ۹۴۲
- همان، ص ۱۹۷
- همان، ص ۹۵۷
- بصیر احمد دولت آبادی، ماندگارترین تلاش، فصل دوم
- استادجواد سلطانی/روزنامه جامعه باز
- محمد ناطقی، سالهای تغییر، ص ۲۱۷
- همان، ص ۲۱۷ و ۲۲۰
- احیای هویت، ص ۲۸۲ و ۳۴۶
- دولت آبادی، ماندگارترین تلاش
- محمد ناطقی، سالهای تغییر، ص ۲۰۶
- جاسوس مهدی هاشمی در سازمان نصر از قوم پشتون که بعد از

- توروعاقلی، به شیخ آصف پیوست.(حاج کاظم یزدانی)
- ۱۸) مهدوی زابلی/سفر با قافله سالار جهاد
- ۱۹) همان
- ۲۰) سید جاوید، خاطرات من، ص ۲۷۴
- ۲۱) محمد ناطقی، سالهای تغییر، ص
- ۲۲) دولت آبادی/ماندگارترین تلاش، فصل اول
- ۲۳) سید جاوید، خاطرات من، ص ۲۸۱-۲۸۲
- ۲۴) مهدوی زابلی/سفر با قافله سالار جهاد
- ۲۵) محمد ناطقی، سالهای تغییر، ص ۴۲۵-۴۲۷
- ۲۶) دولت آبادی، ماندگار ترین تلاش/فصل اول

احزاب جهادی؛ ساختارها جنگی، شخصیت‌ها قومندان و شعارها رزمی

گفتگوی هفته نامه جاده ابریشم با حفیظ منصور، نمایندهٔ مردم کابل در شورای ملی و عضو ارشد حزب جمعیت اسلامی افغانستان

آقای منصور خوشحالم که به ما فرصت دادید تا در دور مورد چگونگی شکل‌گیری حزب جمعیت اسلامی افغانستان صحبت کنیم. نخست از تاریخچه

شکل‌گیری، مرامنامه، اساسنامه جمعیت بگوید. جمعیت اسلامی سه مرحله را پشت سرگذرانسته است. مرحله اول طرح فکر است که بر می‌گردد به حوت ۱۳۳۶ با آمدن غلام محمد نیازی که به‌عنوان بنیان‌گذار نهضت اسلام افغانستان شناخته می‌شود، از شیلیگر ولایت غزنی بوده و تحصلات خود را در رشت حدیث در الاحضر مصر داشته است. با آمدن ایشان از مصر، فکر همبیکه تشکیل یک جنبش اسلامی، سازمان اسلامی ضرور است با الهام‌گیری از اخوان المسلمین مصر در آن وقت مطرح شده است که در این مرحله تشکیلات نبوده شماری از خودی‌ها، هم فکرها روی همین موضوعات بحث می‌کردند. و یک سلسله سولات که در آن زمان سولات ایدئولژیک که خصوصاً حزب توده بسیار فعال بوده این‌ها به‌صورت دسته‌جمعی تبادل نظر می‌کردند که اگر این‌طور گفتند، ما به چه بگوییم. بیشترین سولات در آن زمان، خدایی هست یا نیست؟ ضرورت پیغمبر چیست، بحث قیامت و این‌ها بوده است.

چرا اینکه در آن زمان دور هم می‌نشستند یکی از استادان بزرگ آقای سمیع که بعد در حکومت داوود خان وزیر عدلیه شد تحصیل یافته مصر بود، شخص دیگری که تحصیل یافته مصر بود سیّد محمد موسی توانا از روستای ولایت پکتیا بود، شخص دیگری عبدالرزق فروغ از کابل بود، مرحله دوم فکر است که در آن حلقات می‌نشست و صحبت می‌کرد عبدالله سمندر غوریانی بود که فعلا در کالفرور نیا امریکا زندگی می‌کند. در این سال‌ها استاد ربانی کوچک است، صنف‌های نه و یا ده بوده این مرحله اول است. آنچه که امروز در آرم جمعیت نوشته است از سال ۱۳۳۶ است. جالب اینجاست که شرح مفصل این را در تاریخچه نهضت اسلامی استاد توانا نوشته است که هم متن عربی دارد و هم متن فارسی. مرحله دوم: این استادان به صورت پرانگده و سازمان‌یافته حرف می‌زدند، فکر می‌کنند ولی در دانشگاه کابل یک جمع هوادار پیدا می‌کنند. این جمع هوادار در سال ۱۳۴۸ که دهه دهم‌گراسی دهه قانون اساسی می‌گوید در دانشگاه کابل انتخابات دانشجویی می‌شود که در همین‌جا هواداران خود را جمع می‌کنند. این هواداران در سال ۱۳۴۸بنام جوانان مسلمان شهرت پیدا می‌کنند، چپوهای مطرح دانشگاهی بودند و در بخش اندیشه‌های نهضت اسلامی نقش اساسی ایفا کردند؛ انجینیر تابا از بلخ، غلام ربانی عطیش از کابل. این‌ها جوان‌های هستند که در اینجا مطرح هستند. حالا اینجا سخن می‌گویند، اظهار می‌کنند و یا پیمایی می‌کنند. استادان در پشت سر خود ماندند. جالب این است که از چپوهای برجسته آن زمان یکی از آن کسانی که مانده آقای حکمتیار است.

مرحله سوم: در سال اخیر حکمتیار ظاهر شده که ۱۳۵۱ ضرورت پیدا می‌شود که افراد هوادار باید تشکیل سازمان بدهند تا رسماً یک سازمان بسازند. در حصه اول خیرخانه در کابل، مرکز مسجد ابدال که خانه استاد ربانی است، در حمل ۱۳۵۱ تشکیل جلسه می‌دهند که در یک شب ۱۳۵۱ تشکیل جلسه دادود است. رسماً تشکیلات خود را می‌ماند جمعیت اسلامی افغانستان. مباحث هم در آنجا بوده می‌اول می‌گفتند جماعت باشد باز استدلال کردند که جماعت پاکستانی هم دارد ما را با آنها اشتباه می‌کنند. پس نامش را می‌گذاریم جمعیت اسلامی افغانستان. استاد ربانی می‌شود بنام امیر جمعیت اسلامی که مفهوم رهبر در آن زمان بسیار مثبت نبود؛ پیکار استبدادی و دیکتاتوری داشت. ربانی امیر جمعیت اسلامی، استاد سیاف که عبدالرسول نام دارد و «ارب» را پسان اضافه کرده به حیث معاون و انجینیر حبیب الرحمن به فعال منشی انتخاب می‌شود. قاضی عبدالباری که فعلا حیات دارد از اشکمش مسوول مالی انتخاب می‌شود و استاد سیّد محمد موسی توانا، استاد عنایت الله شاداب که فعلا زنده است مسوول امور فرهنگی تعیین می‌شوند و آقای سمیع الله یما که فعلا در لندن است مسوول جوان بخش هرات کار می‌کند. از آن زمان رهبری جمعیت را استاد ربانی بدوش می‌گیرد. فراموش نکنیم که استاد غلام محمد نیازی به‌عنوان رهبر معنوی که معادل این در تشکیلات اخوان المسلمین مرشد عام می‌گوید که از پشت صحنه رهنمایی می‌کند و دیگران کارهای اجرایی و عملی را انجام می‌دهد.

زمان که حزب جمعیت تشکیل می‌شود آقای حکمتیار کجا بوده؟ در همین زمان آقای حکمتیار در زندان است که سال قبل اینجا در دانشگاه جنگ کرده بودند، جنگ بین اخوانی‌ها و شعله‌یی‌ها بوده و کسی بنام سیدآل سخن دادن از لوگر کشته می‌شود و به همین اتهام دکتر عمر و حکمتیار به زندان ده‌هزگم می‌روند.

آقای حکمتیار چه وقت دست به تشکیل حزب اسلامی می‌زند. بنای اختلاف حکمتیار و استاد ربانی در چه بوده است؟ تاسیس حزب اسلامی حرف بعد است. حکمتیار در همان سال آزاد می‌شود. هر حزب یک شکل می‌تسکیلات مخفی هم دارد. خصوصاً در قسمت کار میان نظامیان. انجینیر حبیب الرحمن مسوول کار در میان نظامیان است. نزدیک‌ترین همکاریاش در میان نظامیان حکمتیار و مسعود است. خصوصاً آقای حکمتیار خیلی نزدیک به حبیب الرحمن است که همه این‌ها در داخل تشکیل جمعیت فعالیت می‌کنند. شش ماه بعد از کودتای داوود خان اولین کسی را که داوود خان از نهضت اسلامی می‌گیرد حبیب الرحمن است. اول به خاطر تاثیر گذاری‌اش بین جوانان، دوم به خاطر استقامت کاری‌اش که در بین نظامیان است. این که زندان می‌شود؛ از همین‌جاست که اعضای نهضت مورد پیگرد قرار می‌گیرد. از همانجا آقای حکمتیار، مسعود، استاد ربانی و امثال آنها به پاکستان متزاری می‌شوند. تا رفتن به پاکستان و تا ۱۳۵۴ اثری، نشانی و علایمی از حزب اسلامی نیست. حبیب الرحمن که حبس می‌شود مسوولیت نظامی را در عهده آقای حکمتیار گرفته است.

پس، چه وقت حزب اسلامی شکل می‌گیرد؟ هر پدیدهٔ سیاسی وقتی به وجود می‌آید یک مرحله دارد؛ مثل جمعیت که گفتیم. که پاکستان که می‌روند دو ما نظر به

در اینجا شکل می‌گیرد. یک جمع از وطن خود متزاری شده و از نظر زندگی زیر اثر دولت پاکستان است. پاکستان نامی ندارد که داوود خان باعث پشتونستان را مطرح می‌کند و پاکستان از نظر تبلیغاتی تحت فشار است. پس، آمدن این‌ها را استقبال می‌کند و به فال نیک می‌گوید. حالا پاکستان می‌خواهد که از اینجا برعلیه داوود خان استفاده کند. قبلا جانب افغانستان بود که بر ضد آنها استفاده می‌کرد؛ از پشتونستان، بلوچ و… اما برای اولین بار یک دست‌آویز پیدا می‌شود که پاکستانی‌ها استفاده کنند. پاکستان این‌ها(جمعیت اسلامی) را تشویق می‌کند که برود به افغانستان جنگ جنگ. جمع کسانی که در آنجا می‌آید در پشتواور می‌نشیند. جوان‌ترها از جمله حکمتیار و مسعود می‌گویند که می‌رویم جهاد می‌کنیم، می‌زنیم، ویران می‌کنیم… اما استاد ربانی که از نظر سن بالا و بزرگتر است مخالف جنگ می‌باشد. پیوسته استدلال می‌کند که جنگ ما را آله دست پاکستان می‌سازد و زمینه تهاجم را بین ما و داوود کاملاً از بین می‌برد. ربانی نهایت در تلاش است که زمینه تهاجم و بازگشت را با داوود فراهم کند. چنان‌بار نامه روان می‌کند. حتی وقتی رییس جمهور بود نامه‌های که به داوود فرستاده بود در آرشیف صدارت بوده و برایش آورده بود. استاد ربانی به بهانه حج رفت، بیشتر گفتیم رفیق‌اش بنام هدایت بود که لوی روحانی بود که با او دیدار کرده بود که هیچ مذاکره کرده بود که در دوران کارش با او ادامه می‌داد. خالصه این جمعیتی‌ها یا نهضتی‌ها دو تا اندیشه است. استاد ربانی دست بردن در صلاح را هم به افغانستان و هم به نهضت اسلامی و هم به خودشان بسیار خطل ناک می‌دانند. این‌ها می‌گویند که این کار را نکنید. خود مسعود بارها می‌گفت که ما نمی‌گفتیم که این تروس است. اما جوان‌ترها عاشق گرفتن سلاح و آمدن به داخل افغانستان و آغاز جنگ هستند. این یک فرصتی شد که استاد ربانی زیر نام حج به عربستان رفت تا کارهای سیاسی خود را بکند. چون باوراش این بود که پیش از اینکه ما خود را به دنیا معرفی کنیم، ما این‌ها را شروع کنیم به عنوان یک گروپ یاعنی، یاعنی و دولت داوود خان هم سعی می‌کند ما را مزور پاکستان معرفی می‌کند، ما اعتبار سیاسی و نظامی خود را از دست می‌دهیم. در همین فرصت است که در دستانبان ۱۳۵۴ مسوول نظامی جمعیت آقای حکمتیار است. حکمتیار دستور جنگ می‌دهد و هر حزب را در پنجشیر، بلخ‌شان، لغمان و پکتیا روان می‌کند که برود جنگ کنید. اینجا که می‌ایند و بهانه شان این است که ما با لوی دروستیز که کریم مستغنی است تماس داریم، شما اگر جنگ کنید این فرصت را پیدا می‌کنند که نانک‌ها و صلاح خود را از فرازگاه‌ها بکشند و این به ضد نظام داوود دست به کار شود. حالا سوال این است که حکومت در کابل چرا جنگ در پنجشیر، لغمان و… این یک طرح حکمتیار بوده که آمدند و به شکست مواجه شدند. ۱۲ ژرف اسیر و چند نفر کشته دادند. با یک شکست رفتند که آنها مردم با آنها مقاومت کردند، بنام زده‌ها، چورگرا و… کابل هیچ تکانی نخورد. همه به ساعت‌های خود می‌دیدند که ۱۱ به که کابل کودتا می‌شوند. دوباره که برگشتند ملامتی شکست را حکمتیار به گردن مسعود گذاشت، مسعود به گردن حکمتیار انداخت که تو قتمندهای غلط دادی، کودتای تو کجا شد؟ تو با داوود خان وابسته بودی و پیش از همه این عملیات را خودی کردی. خالصه این شکست بین دوتا کسی که حکمتیار و مسعود که سرنوشته ما و افغانستان را به گونه دیگر ساختند، از اینجا شروع شد. حکمتیار از حمایت نزدیک آس آس آتی برخوردار بود. در استدلال‌های در محاسن در بین این‌ها روی حمله مسلحانه می‌شدند حکمتیار کم می‌آورد و دلیل برایش کارش نشان داده است. حکمتیار متوصل می‌شود به امیان پاکستانی خود. سه نفر از آدم‌های سر دهنه این‌ها ملاق جان محمد در کتیز بود، جان محمد را پاکستانی‌ها دستگیر می‌کنند، چپوه برجسته دیگری شیرولی از لغمان بود که ایشان راه هم می‌برند، ندانیم می‌رسد که مسعود را ببرد. مسعود را در بالا حصار پاکستان می‌خواهد، چون پاکستان فدرالی بود و در آن زمان حکمران بالا‌حصار نصرالله بایر بود، حکومت بوتو، نصرالله بایر که بعد در حکومت بی‌نظیر بوتو وزیر داخله شد. این گزارش سوبه سرحدی است و قومنابن بالا‌حصار منیبا‌الدین بود. این‌ها را می‌برند و مسعود با کله شبخی‌های که داشته یک قتیقچه‌هاش را گرفته با حکومت عوض تنگ بگود) در آن وقت دو تا قتیقچه داشته که یک‌اش را تالش می‌گیرد و دوم را که می‌خواهد یونان کندرتقیقچه خود را کشیده و از آنجا فرار می‌کند. بعد این‌ها در یک ساختمان زندگی می‌کرد و افراد بوده که حکمتیار عصر روز بیاید و اگر می‌آمد مسعود تصمیم زین نظر استاد در پاکستان تهیه حکمتیار می‌لاید، اما در یک چیپ نظامیان پاکستان که چند نفر صاحب منصب پاکستانی همراش یکجا بوده و تمام اساسی و بستره حکمتیار را گرفته و می‌روند. ولی هنوز هم حزب اسلامی ساخته نشده است. اول قیام ۱۳۵۴ بهانه شد و بعد که تصمیم گرفت مسعود را داشتند. و سوم که ساختمان زندگی شان از هم جدا می‌شوند. مدتی به طول انجامید. بعد از کودتای ۱ ثور حزب اسلامی را تشکیل می‌دهند و از طرف پاکستان به‌عنوان یک سازمان مستقل شناخته می‌شود که از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ طول می‌کشد.

کودتای قیام ۱۳۵۴ بعد از تصمیم گرفتاری مسعود که حکمتیار را از جمعیت جدا کرد، آیا حکمتیار اختلاف فکری هم با استاد ربانی داشت؟ نه خیر مشکل فکری نداشت، بلکه روش خود متفاوت بود و خطا نمیکند که در همان زمان پیش از ۱۳۵۴ از طرف استاد ربانی چند نفر از جوانان زیاد جایگاه نداشتند، کسی نزدیک و باعتمادتر بود نزد استاد ربانی بوده و مسعود بوده و خود مسعود هم می‌گفت پیش از اینکه قیام شد نمی‌فهمیدم و استاد ربانی هرچه فتوا از ا ما ابوحنفه

بی‌نقد بررسی کلامهٔ احزاب سنی در افغانستان

● سال سوم / شماره ۱۶۱ / شنبه ۱۱ جدی ۱۳۹۷ / ۲۲ دسامبر ۲۰۱۸ / قیمت: ۲۰ افغانی



می‌آورد که قیام برضد داوود خان جایز نیست، ما می‌گفتیم که ترسیده است. و ما جوان بودیم هرچه تندتر و سریع‌تر می‌خواستیم کار کنیم، از لحاظ کلی و اصول تفاوت نداشتند. از نظر رفتار و روش باهم تفاوت داشتند و این قضه تا آخر زندگی استاد ربانی جمعیت را از حزب اسلامی جدا کرد. تفاوت در بنیادهای فکری نبود. افغانستان آزاد باشد، حکومت اسلامی باید بسازیم و جهاد پیروز شود، ولی به چه طریق؟ طریق هر دو فرق می‌کردند. اگر بخواهیم کمی تکنیکی‌تر صحبت بکنیم، حکمتیار در آن زمان تازه رفته بود و عربی را بلد نبود. سریعاً آهه آثار که در پاکستان به پشتو و اردو ترجمه شده بودند، آنرا خواندند، نوشته‌های استاد ابوالاعلی مودودی بود. حکمتار سریع اندیشه‌های مودودی را جذب کرد. استاد ربانی که در مصر تحصیل کرده بود در آنجا شخصیت‌های دیگری که بعد از حسن البنا کسی بنام حسن حبیبی شد که خیلی رفتار شان را تفاوت می‌کرد و مجله داشت که ما دعوت گر هستیم، قاضی نستیم. یعنی برای اجرایی شدن از فشار ناکم نمی‌گرفتند. استاد ربانی تحت تاثیر این نظریه بود. از یک نظر حق را به مردم می‌گوییم ولی فشار نمی‌آوریم که قبول کن در حالی که این طرف آقای مودودی متکثر و مخالفان خود که زیر نظر خود جامعها را به جاهلی و اسلامی تقسیم کرده بود و غیر خودی‌ها را جاهل می‌دانستیم. بر جهاد مسلحانه زیاد تاکید می‌کرد. حکمتیار این مساله به خود جذب کرد. و استاد ربانی را حسن حبیبی جذب کرده بود؛ نقطه اساسی همین است.

در مورد واژه «امیر» نیز صحبت کنید که آیا برداشت استاد ربانی مثل آقای حکمتیار «امیر» امارت اسلامی بود؟ هرچند این بحث زیاد تشده که در آن زمان به حکمتیار امیر حزب اسلامی، به پویش خالص نیز امیر حزب اسلامی و به استاد سیاف عین مساله که تنها مربوط استاد ربانی نبود. اول در تاریخ گذشته ما رایج بود که مثل امیر عبدالرحمن خان، امیر حکیم الله خان… و اینادیت مسلمان ما با این کلمه آشنا بود. نکته دوم این است که من فکر می‌کنم اگر آنها این محاسبه را بین خود کرده باشند که مرا امیر بگویند که ما کلام سنند نداریم. نشان میدهد که این‌ها، معتقد در جهان اسلام به یک خلیفه واحد بوده، و این‌ها خود را یک امیر نشین‌شان دانسته، یعنی خود را یک شاخه از یک جای می‌دانست. اما معلوم نبود که او خلیفه مرکزی می‌باشد یا نه اما نمی‌دانیم.

خوب حالا میاییم روی جمعیت اسلامی که ویژه‌گی‌های یک حکومت‌داری از دیدگاه این حزب به خود شده است، مانند حق نمایندگی، حق زنان، انتخابات و… جمعیت اسلامی افغانستان تا جایی که من می‌فهمم همیشه در حال تحول بوده است. جمعیت اسلامی که در دوره داوود خان با جمعیت اسلامی که بعد از دوران تره‌گی و کامل فعال گردید و بعد هم در زمان حکومت‌داری خود ما با دوران مقاومت فرق می‌کند، کلام جمعیت؟ این کلیدی است که ما جمعیت‌های مختلف داشتیم.

جمعیت اول: وقتی به پشتاور که می‌روند و تشکیل می‌شود اساسنامه و مرام‌نامه ندارد. استاد ربانی یک متن را می‌نویسد که ما کی هستیم؟ چه می‌خواهیم؟ همین متن به حیث منشور حزب عمل می‌کند. چیزی خالص نیز جمعیت بود. کسی که یک آدم کلی بود و به جزئیات نمی‌رفت. مرحله دوم وقتی در پاکستان می‌روند، دفتر دیوان جور می‌شوند، این هم سوال بنابر انگریز است که استاد ربانی مرامنامه و اساسنامه اخوان المسلمین مصر را ترجمه می‌کند، هیچ گونه تغییر نمی‌دهد. فقط از عربی به فارسی ترجمه شده است. هیچ وقت هم انکار نکرد که ما اخوانی نیستیم، هیچ وقتی این کار خود را نقد هم نکرد که ما اساسنامه یک کشور مصری را اینجا آوردیم و تا آخر همین گپ بود. هرچند ما در سال اخیر یعنی پیش از پیروزی مجاهدین یک پیش نویس دیگری برای منشور حزب جمعیت زین نظر استاد در پاکستان تهیه کردیم. در حالی که آن را در نمی‌کرد و همیشه به‌عنوان یک مرامنامه و اساسنامه یک حزب خود استاد تاکید می‌کرد. این نکته در جمعیت بسیار کلیدی است که استاد ربانی بود به تنها به‌عنوان رهبر سیاسی می‌گام کلام کلان برداشتیم. تنها همین هم کافی نیست و ما در فرصت مناسب برای یک اسلوح بگاویم. هم شعارهای ما ن را و هم یک اندیشه حزب را تعیین می‌کرد. بنابر این جمعیت چگونه فکر می‌کرد، می‌توانیم ساهه بسازیم بگوییم که استاد چگونه بود. البته از نظر فکری، بخش زنان، بخش انتخابات، بخش دموکراسی و رابطه با کشورهای خارجی و در بخش نظامی دیگران کارهای خود را می‌کرد.

در حزب سنی

جهاد از دیدگاه استاد ربانی و جمعیت اسلامی چه بود؟ یکی از شرایط عضویت در جمعیت نیز شرط مجاهد بودن است. بیشتر عرض کردم که استاد ربانی اساسنامه و مرام‌نامه اخوان المسلمین مصر را به جمعیت ترجمه کرد. یکی از شعارهای بنیادین اخوان المسلمین «الجهاد سییلتا» یعنی جهاد راه ماست. اخوان المسلمین می‌گفت ما در حال که یک جنبش سیاسی هستیم، یک مجموعه دینی هستیم. که آنها بین دین و سیاست تفکیک قابل نبودند، چیزی که استاد ربانی نیز تا آخر می‌گفت. پس جهاد را یک چیز عاریتی نگرفته بود، چیزی بنیادی بود. تردیدی هم وجود ندارد که کسانی آمدند از نام جهاد برای گرم کردن بازار مردم، برای تقویت بنیاد حزبی خود استفاده کرد. ولی مردم افغانستان به معنای خاص جهاد کردند. مثلا من وقتی وارد جهاد شدم حتی استاد ربانی از نمی‌شناختم، آرم حزب از نمی‌شناختم، یک گروپ خلغی بود و آدم می‌کشت.

خوب همه برای یک تشکیل حکومت اسلامی جهاد می‌کردند، چرا مجاهدین موفق نشدند که یک حکومت اسلامی تشکیل بدهند؟ سه تا کار بود. یک: عامل اساسی در آن زمان این بود که جهاد چندنکار کرد. اول مردم ما را مسلح کرد. دوم آگاهی بخشید و مردم را مطلع ساختند که دیگران قسم دیگری زندگی می‌کردند و سوم به مردم اعتماد به نفس دادند. هزاره فکر می‌کرد که سال‌ها باید بنگری کنند، تاجیک فکر می‌کرد که دائم باید به در بار شعر بگویند و منشی باشند، وقتی که دید راکت من نانگ را به سالنگ می‌زند. پس ما در افغانستان از کسی کم نستیم. آگاهی، سلاح و اعتماد به نفس نتیجه شد که شوق همه گروه‌ها را در تعیین سرنوشته سیاسی شان باید بود. دیگر کسی قانع نشد که سلاح را به خانه بگذارد، بلکه فکر کرد حکومت چگونه باشد، زعمی ما کی باشد. اما شوق‌های زیاد که ما حکومت اسلامی می‌خواهیم، امنیت می‌خواهیم، ولی علم حکومت‌داری را نمی‌دانستند. استاد مزاری زیر نام که هزاره حق دارد شریک قدرت باشد، در کلیات درست بود. اما چیزی را می‌خواست که از سهم خودش بالاتر بود. تاجیک چیزی را می‌خواست که دیگران او را اضافه می‌دانستند، حق را می‌خواستند که دیگران او را حق نمی‌دانستند و… مجاهدین شوق مشارکت در قدرت را داشتند ولی علم و تجربه نداشتند که قدرت را بین شان تقسیم کنند. همین اساس اختلاف بسیار کلان و اساسی شد. ساده‌تر بگویم که از یک، هزاره و تاجیک نتوانستند که بازی بکنند. مثلا جنرال دوستم از ۵۲ آئمه می‌گوید که من وزیر دفاع می‌شوم، دیگری می‌گوید «او آدم همین تکشمتش و ملیشه بودی سب‌ات است»، همین‌که ممکنه تکرم سب‌ات است. او می‌گوید حزب مرا برسمیت بشناس که رسمی شوده، کدام حزب؟ حزب که در پغمان قدم‌ه‌قدم پول گرفته و آدم کشته است. کسی جایگاه خود را نمی‌دانست. مثلا مولوی صاحب پویش خالص یک کتاب دارد و در پشتو «قام» می‌گوید که در مقدم پشتون نوشته شده است. خالص در این کتاب می‌گوید که پشتون طلا است، تاجیک تفره است و هزاره سنگجلی است. دید یک رهبر کتاب همین است. با خوانم بگوییم که واقعیت آن زمان چه بوده در حکومت که شیععه، زن، و دموکراسی نباید غیر اساسی است. رساله دیگری آقای خالص است. انتخابات یعنی زن، شیعه و دموکراسی است. حکومت که سه چیز داشته باشد، زن از شریک باشد، شیعه در آنجا شریک باشد و انتخابات برگزار شود. پس، یک رهبر حزب این رقم فکر می‌کرد، یک طرف دیگه بردارن ما می‌گوید که با استاد خلغی وابزت ملایه داده شده است و امنیت ملی هم باید از ما باشد. اما این می‌گوید که یک شیعه باشد حکومت اسلامی نیست و من نمی‌ایم. کسی خوب

به وسط دیدند باید چه رقم مشکل را حل کند؟ مولوی خالص می‌گوید که شیعه مسلمان نیست و طرف دیگر می‌گوید که حق ما است و هغه جعفری باید رسمی شود. در راس هم استاد ربانی قرار داشت، چه می‌کرد؟ چه قسم کند. حل و تمام شان ما بریزیم به جای که همه حق داشتند و حق دارند، ولی علم تقسیم قدرت و کار شریکی را بلد نبودیم. که در این موارد همه ما مقصر هستیم.

امروز که علم و تجربه تقسیم قدرت وجود دارد، چرا احزاب سیاسی و خصوصاً احزاب سیاسی که ریشهٔ جهادی دارند به بن بست مواجه شده‌اند؟ به نظر من تحول تاریکیم که ما ساختار احزاب جهادی جنگی، شخصیت‌ها، قومندان و جنگی و شعارها رزمی بود. تحول بگونه‌ای آمد که در تلویزیون طلوع باید سخنرانی بکنند. نمی‌خواهد واقعیت حضور زنان را بپذیرد، نمی‌پذیرد که رقص در وقت مراسم افغانستان تا جایی که من می‌فهمم همیشه در حال تحول بوده است. مهم دارم که این‌ها آهسته‌آهسته از بین نروند چون در هفده سال یک فرصت بود به همه خود نتوانستند. همه به حزب سرنوشته گرفتار هستند؛ هم حزب وحدت، هم حزب اتحاد سیاسی، هم حزب اسلامی آقای حکمتیار و جمعیت هم. حکمتیار امروز همان لغت‌های را می‌گوید که فکر می‌کنی از اسی از می‌پیش. هیچ نوشته نشده و هیچ تحول نیامده است. حکمتیار نمی‌داند که امروز یک چیزی بنام فیس‌بوک به وجود آمده است. ایشان هنوز چیزی ندارد که امروز سیاهمتر تصمیم می‌گیرد و یک زن را لبت کنی نترسات را می‌گردد. از تحولات قبله مانده است. نمی‌دانم چه شده این‌ها را، چه بلایزه، اگرنه بعضی‌های شان کتاب هم می‌خوانند. مثلا استاد مصقر فکر می‌کند که رهبر یعنی داشتند چندین خانه و اولاد؛ که ای رقم نمی‌شود.

به‌عنوان آخرین سوال؛ وضعیت جمعیت اسلامی پس از استاد ربانی چگونه است؟ ما یک تغییرات کلان آوردیم، قبله کردیم که پس از در گذشت استاد ربانی رهبری جمعیت اسلامی رفت و دیگر رهبر جدید. جای رهبر را شورای رهبری ایجاد کردیم که به جای یک نفر یک جمع تصمیم می‌گیرد. و کسی که در رأس می‌باشد رییس حزب و رییس شورای رهبری است. فیصله‌های جمع را ابلاغ می‌کند. جمع کسی حق و تو ندارد. یعنی ما تصمیم‌گیری‌ها را از فرد که استاد ربانی بود به تنها به‌عنوان رهبر سیاسی می‌گام کلام کلان برداشتیم. تنها همین هم کافی نیست و ما در فرصت مناسب برای یک اسلوح بگاویم. هم شعارهای ما ن را و هم یک اندیشه حزب را تعیین می‌کرد. بنابر این جمعیت چگونه فکر می‌کرد، می‌توانیم ساهه بسازیم بگوییم که استاد چگونه بود. البته از نظر فکری، بخش زنان، بخش انتخابات، بخش دموکراسی و رابطه با کشورهای خارجی و در بخش نظامی دیگران کارهای خود را می‌کرد.

احزاب سیاسی؛ چالش‌های اندیشه‌ی مدرن و خلاء راهبردهای استراتژیک

دکتر حمزه واعظی

براساس آماری که از سوی وزارت عدلیه‌ی جمهوری اسلامی افغانستان ارائه شده، ۷۲ حزب سیاسی بصورت رسمی از سوی این وزارت ثبت گردیده است. بنابراین، از نظر تعداد، افغانستان در منطقه و در بین همسایگانش شاید، متکثرترین شمارگان احزاب سیاسی را دارا باشد. این کثرت، در نگاه خوش بینانه ممکن است، از یکسو از رشد فضای دموکراتیک حکایت کند و از سوی دیگر، بیانگر القای روند توسعه‌ی سیاسی باشد. واقعیت اما این است که بسیاری از این احزاب، فقط ثبت دفتر شده‌اند و عملاً فعالیت و موجودیت تشکیلاتی در حیات سیاسی جامعه ندارند. از همین رو می‌توان گفت در تاریخ تحولات سیاسی – اجتماعی پس از معاهده بن، علیرغم تکوین فرایندهای دموکراتیک و شکل‌گیری نظام سیاسی مبتنی بر بنیادهای دموکراسی، احزاب سیاسی نتوانسته‌اند در تدوین الگوی قواعد دموکراتیک و تألیف مبانی فرهنگ توسعه‌ی سیاسی و ارزش‌های مدنی، نقش موثری ایفا کنند. نایبندگی‌های فرهنگ سیاسی ارزبایی فرایند تانگامی احزاب در تولید و توسعه‌ی فرهنگ سیاسی، گام مهمی در شناخت جامعه شناسی سیاسی افغانستان امروز محسوب می‌گردد.

کالبه شناختی رفتارهای سیاسی و برسی الگوی محیط اندیشه‌ی سیاسی دراین کشور، زاویه‌ی دید و افق دریافت مارا از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی و ساختار اندیشه‌ی سیاست ورزی در زمان حاضر، روشن‌تر می‌سازد. آنچه دراین برسی می‌توان مفروض دانست، در سه عنصر بنیادین تجلی می‌یابد: ۱. عقیم بودن فرهنگ مدرن حزب ورزی ۲.غالب بودن بهرترهای فکری ساختار سنتی ۳. گرایش معطوف به ایدئولوژی قومی این عناصر، بعنوان مبانی تئوریک، چاقوچه‌های ذهنی و سیرت رفتاری، قالب‌های فرهنگ حزب سازی را ساختار بخشیده است. فرهنگ حزب سازی، بخشی از الگوی ساختاری فرهنگ سیاسی را نیز قالب بندی کرده است. بدین معنی که فرهنگ سیاسی‌ای که در محور موجود اولد آن می‌باشند، در سه محور اساسی یعنی، در شیوهی سیاست ورزی دموکراتیک، در تعامل کلان ملی

و در گفتمان استراتژیک، بشدت دچار نقصان ساختاری – هویتی می‌باشد. بدینرو، فرهنگ سیاسی ما، فرهنگ مشوب از عناصر متناقض و ده‌هاه‌های متشوش می‌باشد که نه قدرت جلب عناصر مدرن را دارد و نه از ظرفیت هضم و درونی ساختن ارزش‌های دموکراتیک برخوردار است. درعین حالی که با وژش‌های تند گردیدسی‌های اجتماعی مواجه است، از تناقض‌های درون ساختاری ستبره هم رنج می‌برد. بنابراین، شناخت الگوی حزب ورزی منوط است به دوری پبچیدگی فرهنگ سیاسی و ساختار سنتی حاکم بر گفتمان فرهنگی – ادماهی‌ی سیاسی ما از یکسو ایدئولوژی تاریخ استبداد سیاسی – طبقاتی است و از سوی دیگر، حاوی ارزش‌های اقتدارگرایی مَدرَکَانه است. این دو خصوصیت مهم، بستر مهمی در شکل‌گیری و ساختارهویتی الگوی حزب سازی می‌باشد. ساختار سنتی غالب بر گفتمان فرهنگی – اجتماعی نیز، اولین مختار از سنت‌های عشیره‌ای – محیطی می‌باشد و دومن بازتاب دهنده‌ی چالش‌های هویتی و تکثر قومی هستند. بدین رو بستر فرمکنجی -ذهنی و خاستگاه فکری – محیطی احزاب سیاسی نیز معطوف به‌همین عناصر نهفته در متن فرهنگ سیاسی و گفتمان رایج اجتماعی می‌باشد. چالش‌های حزب ورزی با درک این مقدمه می‌تواند به چالش‌های حزب ورزی در فرایند تشکیلاتی احزاب سیاسی موجود پی‌بریم. چالش‌هایی که هرکدام در عقیم ماندن توسعه‌ی فرهنگ سیاسی نقش مهمی ایفا کرده‌اند. کیش شخصیت مهمترین و عمومی‌ترین خصوصیت احزاب سیاسی افغانستان، صرف نظر از گرایش‌های ایدئولوژیک و ویژگی‌های فکری – سیاسی، غالب بودن «کیش رهبری» است. این خصوصیت، تقریب در تمام احزاب عمده‌ی سیاسی چپ و راست و اسلام‌گرا و سکولار و جود دارد. نقش یک فرد، که بصورت عالی‌ترین مرجع حزب ظاهر می‌شود و در ساختار حزبی، صاحب اقتدار بی‌بدلی می‌گردد، حتا در احزابی که دارای شورای رهبری و مرکزی هم می‌باشند، تبلور پیدا می‌کند. این فرد، در تشکیلات از امتیازات و کارویژه‌های ذیل برخوردار می‌شود: ۱. محوری بودن نقش رهبر در تصمیم سازی‌های حیاتی و سیاست گذاری‌های کلان. ۲. محصور بودن تمام منابع مالی و امتیازات سیاسی در دست شخص رهبر. ۳. در اختیار داشتن اقتدار مطلق تشکیلاتی. ۴. برخورداری تقریب مطلق رهبر از کیش شخصیت و محبوبیت سیاسی. ۵. پرسش ناپذیری و بری بودن از مسوولیت حسابدهی. ۶. مدیریت روابط سیاسی در حوزه‌ی سیاست خارجی و داخلی از جانب دیگر بر ساختار سلسله مراتبی استواری می‌باشد. علاوه بر تعامل احزاب اجتماعی – خانوادگی، در بصیرت احزاب سیاسی و فعالیت تشکیلاتی حزبی نیز تبلور پیدا می‌شود.

اساس، اوتوریته مَدرَکَانه، تلاوم مناسبات فرهنگ قبیله‌ای است که قرن‌ها در نظام سیاسی، هم سرایت کرده است. بدین رو، فرهنگ سیاسی ما حاوی مجموعه عناصر و ارزش‌هایی است که در بسیاری از نموده‌ها و نهادهای اجتماعی و سیاسی نیز تکثیر و ته نشین می‌گردد. حزب سازی نیز از جمله مفردات این فرهنگ سیاسی می‌باشد که بصورت تاریخی، برتابنده‌ی فرهنگ اقتدارگرایی مَدرَکَانه هست. علیرغم فضای متعطف سیاسی پس از تحولات بن و با وجود گردیدسی‌های دموکراتیکی که در گفتمان جسنیتی –فرهنگی و فرهنگ و جایگاه حقوقی‌ای که نسبت به زنان در یک وبکم دیده داده، اما هنوزهم در فهرست متغیر رهبری حزب ۷۲ حزب ثبت شده، نام حتا یک زن دیده نمی‌شود. علاوه براین، در ساختار شورای مرکزی و تصمیم‌گیری بسیاری احزاب هنوزهم، زنان جای و با جایگاه شایسته‌ای ندارند و اگر هم زمانی در برخی از این احزاب عضویت داده باشند، عمدتاً از نقش واقعی و شأن و صلاحیت تصمیم‌گیری شده و موثر برخوردار نیستند. خلاصه استراتژی کمتر حزبی از احزاب موجود و فعال درافغانستان هستند که دارای یک بلائترم مشخص، اصول معین و مبانی تئوریک تعریف شده و شیوهی مبارزات سیاسی و با مدیریت فرهنگ سیاسی – اجتماعی باشند و نسبت به گزاره‌های کلان و حیاتی جامعه برنامه و اندیشه‌ی روشن و راه‌گشایی ارایه دهند. اساسن احزاب افغانستان نه از نظر فلسفی تشکیلاتی و نه از نظر مبانی فکری – روشنی در زمزیی احزاب مدرن شمرده نمی‌شوند؛ چرا که: ● از بسیاری از بنیادهای استراتژیک و فکری احزاب مدرن برخوردار نیستند. ● با قواعد بازی سیاسی بخوبی آشنایی ندارند. ● از استراتژی مشخص در جهت نوع مشارکت سیاسی و ارتقای ظرفیت‌ها و منافع جمعی برخوردار نیستند. ● برنامه و اصول تعریف‌شده برای تأمین حقوق شهروندی و تنوع فضای سیاسی و شادابی و پویایی گرایش‌های اجتماعی ندارند. بدین رو، فرهنگ سیاسی و نقشه‌های راه برای سیاست ورزی و منافع ملی، باعث شده که اغلب این احزاب فاقد چند ویژگی استراتژیک باشند: ● اثرگذاری عمیق راهبردی بر حیات سیاسی جامعه محروم بهمانند. ● موفق به جلب اعتماد مخاطبان و جلب هواداران انبوه بصورت دراز مدت و دامنه دار، شوند. ● به تکثر فضای سیاسی و فضای حوزه ی مبارزات مدنی کمک موثری انجام داده نتوانند. ● قادر باشند. ایدئولوژی کوتهای داشته باشند. ایدئولوژی قومی تقریب تمام احزاب موجود در افغانستان، چه کوچک و چه بزرگ؛ چه چپ و چه راست و چه میانه رو، شعار رسالت ملی هستند. زِد فکری، شعاع حضور سیاسی و بنیاد آنرا مای اجتماعی این احزاب قرات از بوم -زیست اجتماعی خاص و خاستگاه قومی مشخص نمی‌باشد. شاید درمیان اعضا و هواداران برخی از این احزاب، افرادی با نسبت قومی متفاوت دیده شود اما آنچه مهم و غیرقابل کتمان می‌نماید این است که این احزاب در ساختار رهبری، مناسبات عاطفی – احساسی، آرمان‌های سیاسی، اهداف و الگوهای فرهنگی و گرایش اجتماعی یازاب دهنده‌ی ایدئولوژی عمدتاً قومی – تباری می‌باشند. سازمانه‌ی سیاسی تمام این احزاب را الگوی عمل قومی – زبانی، حزبی مخاطبان تباری و مشخصه‌ی مطالبات فرهنگی قوم محروانه تعریف می‌کند. بدین ازا احزاب و گروه‌های کوچک و کثرت شناخته شده و فعال، حتا آن دسته از احزاب عمده‌ی سیاسی این دلوگ، مانند حزب جمعیت اسلامی، حزب اسلامی، دو شاخه‌ی حزب و حلدت اسلامی و یا طالبان، و یا برخی از احزاب چپ و سکولار و ملی گرا مانند حزب وطن، حزب افغان ملت و جنبش ملی –اسلامی، در مطالبات و گرایشات راهبردی شان، آشکارا هویت قومی، سنخیت تباری و رسالت عشیره‌ای را بازتاب می‌دهند. فقدان مکتب فکری ضعیف بنیادهای تئوریک و فقر الگوی اندیشه ورزی باعث شده که تقریب تمام احزاب موجود، در فریبندهای فلسفه‌ی سیاسی روشمند، محروم باشند. ازهمین

رو، به نظر می‌رسد بسیاری از سخی اندیشی‌های سیاسی، گرایشات خرده فرهنگی، هویت حزبی‌های فکری – قومی و لژرال‌های رفتاری – گفتاری این احزاب، ریشه در بحران شالوده‌های تئوریک – فلسفی دارد. فقدان گرایشات فلسفی و محرومیت از مکتب فکری غنماند، از سبب فکری فقدان در شناخت ماهیت و ضرورت احزاب مکتوبه شده به بحران هویت سیاسی – فلسفی ساخته است. برآیند این نوع بحران‌ها می‌تواند در ساختار بی‌سازگاری احزاب در جهت استتداز از مصعبیت و خُرد اندیشی سیاسی، شیفتنگی به اهداف کوتاه برد قومی – تباری، دلبنسنگی به گرایشات عاطفی – روحی و شیدایی نسبت به نمادهای فرهنگ محیطی – طائفه‌ای، مورد مطالعه ومنتسجین قرارداد که در نهایت به بی سوادی سیاسی وخشونت‌های فراگیر در فرهنگ سیاسی – حزبی تبلور پیدا کرده است. محرومیت از مبانی تئوریک – فلسفی، موجب گردیده که مجرای نوگرایی سیاسی و فضا‌های دموکراتیک و پهوب‌گیری از الگوهای مدرن قاعده‌ی سیاست ورزی مدنی برای این احزاب سلب گردد. ازهمین رو، بسیاری از این احزاب از نظر هویت فرهنگی – مدنی و الگوی هدف ورزی و سیاست‌گری، در بُرخ‌تست و تجدد گرفتار هستند.

بحران اندیشی تجربیه‌ی چهاردهمی اخیر نشان داده است که قاعده‌ی سیاست ورزی در افغانستان، اندیشیدین به خلق بحران است. احزاب عمده‌ی افغانستان، خالق و مبتکر بحران‌های بزرگ اجتماعی – سیاسی بوده‌اند. بدین رو، میراث تحزب در این کشور، سنت بحران اندیشی را در فرهنگ سیاست ورزی این کشور رایج و قلم کرده است. پتانسیل ایجاد بحران، به احزاب شناخته شده در این چهاردهم، قدرت و مشروعیت شگرفی برای ایدماهی حیات سیاسی، گسترش نفوذ اجتماعی و دسترسى موثرتر به اقتصاد سیاسی بخشیده است. بدین رو، تجربه و سابقه‌ی حزب‌ورزی نشان داده که آن احزابی در حوزه‌ی سیاست و قدرت، موثرتر و مقتدرتر عمل می‌کنند که از ظرفیت و مهارت بحران آفرینی وخشونت سیاسی بیشتر برخوردار باشند. بنابراین، در قانوس فرهنگ سیاسی ما، معیار تحزب و سیاست ورزی، به معنی برخورداری بیشتر از ظرفیت‌های مدنی و داشتن امتیازات‌های گفتمانی نیست بلکه به معنی داشتن میزان مهارت و صلاحیت برای خلق کانون‌های بحران وخشونت سیاسی می‌باشد.

از خاکستر وحدت، ققنوس دیگری برخیزد

(نگاهی گذرا به شکل گیری حزب وحدت اسلامی افغانستان به رهبری استاد عبدالعلی مزاری)



کله محمد احمدی

مبنای شکل گیری احزاب سیای در افغانستان مبارزه با سنت سیاسی ای بود که تمام قدرت به چنگ یک فرد و یک خانواده قبضه شده بود. دهه قانون اساسی بهترین بهانه شد تا گروه های سیاسی با ایدئولوژی های هرچند وارداتی ولی خواهان مشارکت در سرنوشت سیاسی مردم شدند. تروکی قبل از اینکه دست به تاسیس حزب دموکراتیک خلق بزند مقاله را در نیورک تایمز به نشر می رساند که در آن از انحصار قدرت خانواده گی و دموکراسی نمایشی در افغانستان سخن گفته است. پس بخش شکل گیری جنبش های چپ افغانستان را همین قدرت استبدادی شکل می دهد که مردم را برده ساخته بودند. جریان های چپ افغانستان با تمام مشکلات و نارسایی های که داشت، اما یک گسست در مناسبت قدرت افغانستان به وجود آورد و آن پایان دادن به سنت سیاسی خانواده گی ای بود که دمار از روزگار مردم غریب کشیده بودند.

احزاب جهادی چه شیعه و سنی در واکنش به جنبش های چپ افغانستان شکل گرفتند. مثلاً جریان های سیاسی و جهادی که در میان هزاره ها سر بلند کردند، اولین شعار و برنامه شان مبارزه با استکبار جهانی، الحاد و کفر بود. پاسداران جهاد اسلامی افغانستان که به محوریت محمد اکبری و صادقی نیلی می چرخید با شعار سرنوشتی کفر و الحاد تحقق حکومت ولایت فقیه در افغانستان و سراسر جهان ایجاد گردید. شورای اتفاق اسلامی به رهبری سیدعلی بهشتی در ولسوالی ورس ولایت بامیان شکل گرفت. هرچند این گروه به اتحاد شوروی اخطار جدی داده بود که از افغانستان بیرون شوند، ولی چنان دچار اختلاف درونی شد که نفاق و برادر کشی را میان هزاره ها به وجود آورد. سازمان نصر نیز بنیاد دینی و مذهبی داشت ولی با روش مدرن و تقریباً دموکراتیک تر وارد تحولات سیاسی و فرهنگی کشور گردید. سر انجام در سال های ۶۵، ۶۶ و ۶۷ نشست های مقدماتی گروه های سیاسی هشتگانه هزاره ها تشکیل جلسه دادند تا زیر یک چتر سیاسی کلان مبارزه کنند. این نشست ها زمینه را برای تاسیس این جریان سیاسی مهم و فراگیر فراهم ساخت. چندین گروه های و کنگره در نقاط مختلف هزارستان شکل گرفت تا سرانجام باعث تاسیس «حزب وحدت اسلامی افغانستان» به رهبری استاد مزاری گردید:

یکم-کنگره پنجاب

در برج سرطان ۱۳۶۷ در ولسوالی پنجاب ولایت بامیان دایر گردید که ایده این کنگره در نشست میان محمد اکبری، قربان علی عرفانی، حسین صابری و عبدالحمید سجادی ریختناده شده بود.

سران سازمان نصر و پاسدار از ده ولایت و بیست ولسوالی هزارستان اشتراک کرده بودند و روی مسائل اساسی انقلاب و اتحاد گروه های مختلف سیاسی بحث و سخنرانی کردند. در این گردهمایی بیست و یک نفر سخنرانی کردند، نه مقاله و سه سرود خوانده شد که در نتیجه کنگره با قطعنامه شانزده ماده ای به پایان رسید. قطع نامه ی کنگره با آیه ای از قرآن کریم «قاتلوهوم حتا لاتکون فتنه...» آغاز می شود و از استکبار جهانی سخن گفته شده و مبارزه با کفر و الحاد را تأکید کردند. در مقدمه ی قطع نامه امریکا و شوروی را توطئه گر خواندند و دفاع از جنبش ها و نهضت های آزادی بخش اسلامی را و وظیفه ی دینی و ایمانی شان خواندند که باید برای تقویت آن ها تلاش صورت گیرد.

در ماده اول قطعنامه توافقنامه ی ژنو را حلیه ی زیرکانه ی شرق و غرب خواندند و رسماً آن را ملغی اعلان کردند، دولت موقت و انتقالی که از سوی اتحاد هفتگانه در پیشاور تشکیل شده بودند را غیر قابل قبول اعلان کردند، دلیل آن را نبود نمایندگان همه احزاب و سازمان های اسلامی خواندند و حمایتشان را از موضع سیاسی شورای ائتلاف هشتگانه ی مستقر در جمهوری اسلامی اعلان کردند، قطعنامه ی کنگره پنجاب با امضای چهار نفر از سران پاسداران جهاد اسلامی و سازمان نصر افغانستان به پایان رسید.

گردهمایی لعل و امضای منشور وحدت

دومین کنگره ی بزرگ سران سازمان نصر و پاسدار جهاد افغانستان در لعل و سرچنگل برگزار شد. مسئولین این دوگروه سیاسی از ولایت های مختلف هزارستان گرد آمده بودند. لعل آبیستن یک تحول بزرگ سیاسی بود. این ولسوالی به عنوان در مغربی، قرار بود دروازه ی برادری و سرآغاز وحدت هزاره های هزارپاره نیز باشد؛ فضای پر شور و جمعیت پرتحرک لعل آینده ی امیدبخشی را نوید می داد. سرانجام سران سازمان نصر و پاسدار به تاریخ ۶۷/۶/۱۶ منشور وحدت را با ۱۲ ماده در مسجد مرکز لعل امضا کردند، که در این منشور اتحاد کامل دو گروه سیاسی اعلان گردید.

در مقدمه ی منشور ۱۲ ماده ای لعل نیز دفاع از اسلام و تداوم مبارزه با استکبار جهانی و فعالیت در چوکات ولایت فقیه را در دستورکار شان قرار دادند. در کنگره ی لعل، اتحاد کامل نصر و سپاه اعلان شد، که بعد از تشکیل شورای مرکزی اتحاد، هر دو سازمان نصر و پاسدار مکلف شدند تا عناوین و آرم هایشان را از بین ببرند. سرانجام کنگره لعل با سخنرانی صابری، صادقی نیلی، محمد اکبری و صادقی پروانی به پایان رسید.

گردهمایی حصه اول بهسود

سومین کنگره در حصه ی اول بهسود ولایت میدان دایر گردید. این بار اما سران گروه های سیاسی دیگری مانند مسئولین نهضت اسلامی، سازمان نیروی اسلامی، حرکت اسلامی و نیروی صلح نیز اشتراک کرده بودند و گام های وحدت طلبی را استوارتر برداشتند. سه روز را باهم بحث کردند. در نتیجه سازمان نیروی اسلامی و نیروی صلح به داعیه ی وحدت طلبی نصر و پاسدار پیوستند. سایر گروه های سیاسی حمایتشان را اعلان کردند، اما پیوستنشان را در نشست بعدی موکول کردند، در این گردهمایی اعضای شورای مرکزی اتحاد نیز تعیین گردید.

گردهمایی جاغوری

به تاریخ ۱۳۶۷/۹/۸ کاراوان شورای مرکزی اتحاد به طرف جاغوری حرکت کردند. روز به روز به این کاراوان افزوده می شدند و امیدها بیش تر، در گردهمایی بزرگ و تاریخی جاغوری گروه های سیاسی بیش تری در این کنگره شرکت کردند که عبارت بودند از:



سازمان نهضت اسلامی افغانستان
جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان
حرکت اسلامی افغانستان
سازمان نصر افغانستان
پاسداران جهاد اسلامی افغانستان.

در این گردهمایی سران گروه های که در بالا ذکر شد، پیمان اتحاد را به تصویب رساندند. در امضای این پیمان اقشار مختلف ولسوالی جاغوری و موسفیدان و بزرگان نیز اشتراک کرده و در پای پیمان نامه ی اتحاد امضا کردند. در این گردهمایی تعییناتی را به وجود آوردند که اعضای شورای مرکزی اتحاد نیز تعیین گردید و بامیان را به عنوان مرکز کنگره سرتاسری انتخاب کردند.

گردهمایی بامیان و امضاء میثاق وحدت

در آستانه ی برگزاری گردهمایی وحدت در بامیان امام خمینی از دنیا رفت، چهل روز جامعه ی هزاره شیعه مذهب عزادارد بودند، اما کنگره به تاریخ ۱۳۶۸/۳/۲۳ برگزارگردید؛ به سیزده ولایت کشور نامه فرستاده شد. نفس گیر، طولانی و حیاتی بود. هفت الی نه روز به درازا کشید، در هفت روز شانزده جلسه دایر کردند تا میثاق وحدت را در بیست ماده به تصویب رساندند و حزب وحدت اسلامی افغانستان شکل گرفت. بعد از تاسیس آن هیئت به رهبری عبدالعلی مزاری تعیین کردند تا پیام و برنامه حزب وحدت را به خارج از کشور و خصوصاً به ایران و پاکستان برسانند تا در آنجا نمایندگی های واحد تحت نام حزب وحدت ایجاد شود؛ حزب وحدت عملاً اعلان موضع کند؛ به امور مهاجرین رسیدگی صورت گرفته و کمک های بیرونی را جلب کند. کادریهای بیرون را در حزب وحدت دعوت کنند.

کنگره بامیان

در سال ۱۳۷۰ کنگره تاریخی حزب وحدت اسلامی افغانستان در ولایت بامیان برگزار گردید که ۳۱۱ نفر از تمام گروه های سیاسی جامعه ی شیعه اشتراک کرده بودند. در این کنگره اوضاع جاری کشور به بحث گرفته شد و موضع سیاسی حزب وحدت در برابر حوادث جاری مورد ارزیابی قرار گرفت.

در این کنگره عبدالعلی مزاری به عنوان دبیرکل حزب وحدت اسلامی افغانستان انتخاب گردید، درحالی که خود او در بامیان حضور نداشت؛ در حوت ۱۳۶۸ به حیث رییس هیأت حزب وحدت به پاکستان و از آنجا به ایران رفت. مزاری با مشکلات فراوان ولی موفق شد که حزب وحدت را در ایران مطرح کند و در سال ۱۳۷۰ به افغانستان برگردد. در مسیر برگشت با کمین دشمن برخورد که برای مدت ها به طور لادکر خود و کاران همراهش گم بود، به حدی که کسی نمی دانست که آیا مزاری زنده است یا خیر و اگر زنده است در کجا.

عبدالعلی مزاری که در غیاب خود از سوی اکثر مردم و همقطاران خود به عنوان دبیر کل حزب وحدت انتخاب شده بود، به گواهی واقعیت های عینی و قراین تاریخی با آگاهی ای که از بافت های اجتماعی میان هزاره ای و شناختی که از تاریخ افغانستان به گونه خوانشی و تجربی داشت، هزاره ها را در کل از مغاک فراموشی به میدان سیاست کشاند تا آنجا که در دهه ی هفتاد، این قوم در مقاومت ها و رشادت های شان علیه استبداد و انحصار، نشان داد که به فعال ترین مردمان حاضر در مرکز بازی سیاسی کشور (کابل) بدل شده است. او برای اینکه هزاره را به صحنه ی سیاست بیاورد، با بازیگران سیاسی محلی، قومی و منطقوی از هر دری در آمد و با هر زبانی سخن گفت. او در عین حالی که کاراکتر یک رهبر قاطع و مصمم را در خود داشت، در بسیاری موارد، هنگام ضرورت، برای خیر مردمی و منافع عامه انعطاف های هوشمندانه ای نیز از خود نشان می داد. تنها چیزی که در باور سیاسی او غیرقابل معامله بود، «منفعت و خواست مردمش» بود. او با رویکرد وحدت خواهانه و داعیه ی عدالت طلبانه ای که در سیاست خود پیش گرفت، نه تنها صدای هزاره ها را بلند کرد، که فریاد محرومیت همه ی اقوام محروم در تاریخ افغانستان شد.

مزاری روی احیای هویت هزاره ها که بیشتر از طریق فعالیت فرهنگی ممکن است، نیز اقدام های دور اندیشانه ای را روی دست گرفت؛ کارنامه های درخشان سیاسی-فرهنگی و اجتماعی از خود به یادگار گذاشت که دست آوردهای علمی-فرهنگی و سیاسی امروز ما مدیون حزب وحدت عبدالعلی مزاری است، اما داعیان امروزی عبدالعلی مزاری نه تنها کاری برای هزاره ها نکردند که جامعه هزاره را به مصیبت های بزرگ فرهنگی-سیاسی و اجتماعی رو برو کرده است.

در سال ۱۳۷۳ کنگره حزب وحدت اسلامی افغانستان در کارته سه کابل دایر گردید، عبدالعلی مزاری بار دیگر به عنوان دبیرکل حزب وحدت انتخاب گردید که سرانجام در ۲۳ سنبله سال ۱۳۷۳ حزب وحدت به دوشاخه جدا شد: حزب وحدت به رهبری مزاری و حزب وحدت به رهبری محمد اکبری. اکبری انتخاب مجدد او را به عنوان دبیرکل حزب وحدت قبول نکرد؛ در صورتی که محمد اکبری از اول تا آخر میثاق ها و قطعنامه های وحدت را امضا کرده بود. اکبری جزو کسانی بود که برای جمع شدن گروه های مختلف سیاسی-فرهنگی هزاره ها زیر چتر وحدت تلاش کرده بود، اما در این کنگره رهبری عبدالعلی را نپذیرفت و در لباس یکی از مخالفین سرسخت حزب وحدت اسلامی افغانستان ظاهر شد. اکنون محمد اکبری در قید حیات به سر می برد ولی به لحاظ سیاسی مرده است. بهتر بود اکبری در آخر عمر سیاست را رها می کرد و با عزت از میان مردم می رفت. روزگار که اکبری سیدعلی بهشتی را رقیب خود حساب نمی کرد و با مزاری سروکله می زد. اما امروز پسر سید علی در انتخابات پارلمانی ۲۸ میزان ۱۳۹۷ اکبری را در زادگاهش شکست داد.

ادامه درصفحه بعدی

وحدت پس از مزای

بعد از شهادت عبدالعلی مزاری در ۲۲ حوت سال ۱۳۷۳ ابتدا استاد خلیلی در پاکستان به عنوان سرپرست حزب وحدت از سوی صادقی پروانی، داکتر طالب و سلیمان یاری انتخاب شد. این انتخاب در حالی صورت گرفت که خلیلی از مخالفان حزب وحدت بود. هماهنگ با حرکتی‌ها نامه‌ای به خامنه‌ای فرستاده بودند که جلو شکل‌گیری حزب وحدت گرفته شود. خود خلیلی به مشوره ایرانی‌ها از عبدالعلی جدا شد و در کنار حزب وحدت، «سازمان نصر نوین» را علم کرد. این در حالی بود که؛ مصارف سازمان نصر نوین را «آی اس آی» پاکستان پرداخت کند. این همکاری پاکستان با آقای خلیلی بیخاطر ناتوان کردن حزب وحدت شکل گرفته و جنرال حمید گل در تبانی با حکمتیار کوشش داشت این جریان را با حمایت مالی و سیاسی خویش در مقابل حزب وحدت بسازد که در رأس آن خلیلی باشد.

عامل دیگری که خلیلی به عنوان سرپرست حزب وحدت انتخاب گردید، دخالت آقای حکمتیار نیز پررنگ بوده است. وقتی شهادت عبدالعلی مزاری در رسانه‌ها نشر می‌شود آقای حکمتیار با اعضای حزب وحدت در پاکستان به تماس می‌شود که خلیلی باید به عنوان سرپرست حزب وحدت اسلامی افغانستان انتخاب گردد. رهبریت جامعه هزاره را خلیلی به دوش بگیرد. هنگام شهادت مزاری خلیلی به پاکستان بود و بعد از شهادت او به مزار آمد.

خلیلی بعداً در بهار ۱۳۷۴ در شهر مزار، رسماً به عنوان دبیر کل حزب وحدت انتخاب گردید، در حالی که در بین اعضای حزب چندان طرف دار نداشت؛ همه مخالف او بودند. تنها چند نفر سید طرف دار خلیلی بودند. محمد محقق، عرفانی، پروانی و... رابطه خوبی با خلیلی نداشتند و هرکدام ادعای رهبری حزب وحدت را داشتند. یکی از دلایلی که خلیلی به عنوان دبیرکل حزب انتخاب گردید، ارتباطات خوب وی با پاکستان و آقای حکمتیار می‌باشد که بی تأثیر نبوده است. از سوی دیگر پول حزب وحدت که مزاری جمع آوری کرده بود، به دست آقای خلیلی بود و سایر اعضای حزب وحدت این امکان مالی را نداشتند. هراس این وجود داشت که خلیلی با امکانات مالی‌ای دست داشته خود حزب جدیدی را بسازد. محمد محقق از کاندید شدن صرف نظر کرد و دیگران ناگزیر شدند تا خلیلی را به عنوان دبیرکل حزب انتخاب کنند. دو اتفاق مهمی که به دست خلیلی افتاد، همچون دو عامل مهم باعث بحران و فروپاشی انسجام و قدرت هزاره‌ها گردید.

یکم: وقتی خلیلی پایگاه حزب وحدت را از مزار به بامیان انتقال داد، با خیال راحت تر می‌توانست صلاحیت اجرایی خلیلی از کارها را به گونه سلیقه‌ای به خود بدهد. در سال ۱۳۷۶ در حزب تعیینات جدید به وجود آورد؛ با آوردن این تغییرات اما اتحاد سیاسی هزاره را از بین برد، ستون حزب وحدت را شکستاند، اتحاد که به قیمت خون هزاران انسان هزاره و رهبرشان مزاری به دست آمده بود، یک شبه از هم پاشید و آقایان استاد محقق، استاد دانش، فیاض، عرفانی، محقق افشار و ناطقی عینک از خلیلی ناراحت شدند و راه جدا گانه‌ای در پیش گرفتند که بعدها استاد عرفانی یک حزب ساخت و محقق حزب دیگر، ولی حزب اصلی وحدت مزاری به خلیلی ماند.

دوم- وقتی خلیلی در حزب وحدت تغییرات به وجود آورد، این حزب دچار تشتت و پراکندگی شد و ستون اصلی حزب وحدت شکست. دیگر این جریان سیاسی قدرت عمل و انسجام قبلی را نداشت تا در برابر دشمن موضع جدی بگیرد. سانحه هوایی بامیان که برخی از کادرهای حزب وحدت را نیز شامل می‌شد، به صورت مرموز اتفاق افتاد. مهروه‌های مهم نظامی حزب وحدت مانند شفیق از بین برده شد که نتیجه این دیگرگونی‌ها باعث سقوط بامیان و انهدام شکوه و غرور سیاسی هزاره‌ها و تخریب شاهکار تاریخی بودا به دست طالبان بود.

و امروز ما

مزاری در سخت‌ترین شرایط کنگره حزب وحدت را دایر کرد تا سنت فرد محوری شکست‌ناهنده شده و ساختار حزب از بین نرود. خلیلی و محقق با وجود که هم زر دارند و هم زور، اما هفده سال می‌شود که حتی یک کنگره حزبی دایر نکرده‌اند، ولی به کاتبین شان دستور نوشتن یک اساسنامه مدرن را می‌دهند و تأکید هم می‌کنند که به اساسنامه در هر چهار سال تشکیل یک کنگره را ذکر کنند. حزب جمعیت اسلامی که رقیب سیاسی حزب وحدت بود، امروز اعضای آن دست به تشکیل یک ساختار مدرن حزبی زده‌اند و تمثیل دموکراسی می‌کنند. ولی رهبران هزاره‌ها تازه عصر پسر و پدر سالاری را زنده و احیاء می‌کنند. حرص قدرت و اندوختن ثروت بیش از این نمی‌شود. در حالیکه آقایان خلیلی و محقق رهبر شورای عالی صلح و معاون ریاست اجراییه حکومت وحدت ملی هستند، اما هر دو در انتخابات پارلمانی ۲۸ میزان ۱۳۹۷ پسران شان را وارد انتخابات پارلمان کردند. اما انتظار می‌رود که از خاکستر وحدت مزاری ققنوس دیگری برخیزد تا بار دیگر محوری برای هزاره‌ها پاره شود.

منابع؛

- ۱- از کنگره تا کنگره (یکاولنگی، عرفانی)
- ۲- دهه قانون اساسی (کشکی، صباح الدین)
- ۳- شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان (دولت آبادی، بصیر احمد)
- ۴- سیر تدوین تنظیم‌های جهادی افغانستان (میر محمد یعقوب مشعوف)
- ۵- اساسنامه‌ها و مرانامه‌های احزاب سیاسی افغانستان (وزارت عدلیه)

احزاب جهادی؛

قدرت ایدئولوژی

گفتگوی هفته نامه جاده ابریشم با
علی امیری، استاد فلسفه و مطالعات
اسلامی در دانشگاه ابن سینا



جهاد ریشه در اسلام دارد یا یک ایدئولوژی است؟ طبیعی است که جهاد در اسلام وجود دارد ولی ما به یک واقعیت مشخص، جهاد مردم افغانستان در برابر اشغال شوروی اشاره می‌کنیم؛ این ایدئولوژی است. آن زمان اگر از سر عقیده و باور و اعتقاد جهاد می‌کرد، فعلاً جهاد یک ایدئولوژی سیاسی است.

سرشت تاریخی جهاد در کشورهای اسلامی چگونه و به کجا رسیده، امکان‌ها و محدودیت‌های آن چه بوده است؟ جهاد سرشت تاریخی ندارد؛ یک عقیده، یک باور و یک آموزه است که در مذاهب اسلامی مطرح است. اما پیچیدگی‌ها و شرایط بسیار دارد. تا جای که به اهل تشیع بر می‌گردد، در شرایط غیبت امام، جهاد نیست. فقط جهاد دفاعی داریم که کسی می‌تواند از مال و خانه و سرزمین خود دفاع کند. دیگر ما جهاد را در شرایط غیبت امام نداریم و جنگ‌های مسلمان‌ها فتنه و جنگ داخلی است؛ آنها جزء جهاد به شمار نمی‌رود. در اهل سنت هم در بسیاری از مذاهب در مورد جهاد سخت‌گیری وجود دارد و به آسانی اجازه جهاد داده نمی‌شود.

جهاد در افغانستان از کی، چگونه و چرا شکل گرفت؟ جهاد بعد از تهاجم نیروهای شوروی در افغانستان شروع شد. در همان زمان هم جهاد به آن معنا شکل نگرفته بود. بین مردم خیلی بحث‌ها بود که آیا جهاد جایز است یا نیست. یک عده‌ای زیادی مخالفت می‌کردند، حتی بین علما هم مخالفت‌ها زیاد بود، بعد فتواها صادر شدند. حداقل ما بحث‌های بسیار متعدد و گسترده داشتیم. اول بیشتر واژه‌های چون چریک، رزمنده و این قبیل چیزها به کار می‌رفتند تا مجاهد. مجاهدین بعداً ایجاد شد، یک اصطلاح شد برای فند گرفتن، واژه‌ی جهاد و بعداً مجاهد به تدریج رایج شد.

تقریباً نه سال حضور ارتش شوروی در افغانستان طول کشید. در یک سال و دو سال اول واژه‌ی جهاد و مجاهدین تثبیت شد. به تدریج هم خود مجاهدین و هم حامیان شان کشورهای عربی و اسلامی و هم غربی‌ها متقاعد شدند که یک ترمنولوژی دینی خلق کنند تا بسیج اجتماعی برای شان شود. به همین خاطر اینها شروع کردند به کار گرفتن بسیار گسترده واژه جهاد. این‌ها که ما جنبش‌های جهادی می‌گوییم نام‌های جهادی نداشتند. نام‌های مدرن داشتند؛ مثل حزب، مثل جمعیت، حزب اسلامی، حزب وحدت که بعدها جور شد و قبل از آن هزاره‌ها سازمان‌ها داشتند، مثل سازمان نصر و امثال آن. این طور نبودند که حزب الجهاد جور کنند یا گروه الجهاد باشند یا مجاهد، خیلی کم بود و اگر بود هم خیلی قابل توجه نبودند. ولی به تدریج هم خود شان و هم حامیان شان و هم غربی‌ها متقاعد شد که از ترمنولوژی‌های دینی برای بسیج توده‌ها استفاده کنند.

شما اشاره کردید که غربی‌ها نیز متقاعد شدند تا یک ترمنولوژی دینی تحت نام جهاد و مجاهدین در افغانستان خلق کنند. چرا غربی‌ها به این فکر شدند؟ این نشان می‌دهد که جهاد مولود غرب است؛ به نظر آنان به قدرت بسیج کننده اسلام سیاسی پی برده بودند. معروف است که ریگان رئیس جمهور وقت امریکا گفته بود که گروه‌هایی که علیه رژیم چپ می‌جنگند باید مجاهد بگویم. خلاصه جهاد به عنوان یک مفهوم اسلامی وجود داشت، اما به عنوان یک فرهنگ وجود نداشت. جهاد را غربی‌ها به فرهنگ اسلام معاصر تبدیل کرده است؛ البته برای منافع خود شان.

با این دیدگاه در احزاب جهادی مساله ایدئولوژی بیشتر برجسته بوده تا جدال‌ها و تنش‌های قومی؟ طبعاً مسئله برجسته بود. احزاب که شکل گرفت در همین بستر جهاد بودند؛ مثل حزب اسلامی، جمعیت اسلامی، مثل احزاب هزاره‌گی، سازمان نصر و شورا که پیش از آنها شکل گرفتند. اینها از منابع متعدد الهام می‌گرفتند و در نتیجه تحت تأثیر جریان‌های مختلف بودند. از یک سو تحت تأثیر جریان‌های چپ بود، ما سازمان‌های چپ اسلامی داریم و اینها از لحاظ ساختاری هم تحت تأثیر جریان‌های دیگر بود. ولی از طرف دیگر اینها از مسایل قومی هم آب می‌خورند و مسایل قومی وجود داشت. بعضی احزاب که در دوران دموکراسی در افغانستان تشکیل شده بودند، مانند افغان ملت غلام محمد فرهاد و... این‌ها هم بعد از جنگ و آمدن نیروهای ارتش سرخ به پیشاور رفتند. در درون این احزاب گرایش‌های ملی، ناسیونالیستی و قومی هم وجود داشت. ولی احزاب جهادی عمدتاً ایدئولوژیک بودند و ایدئولوژی آنها اسلام سیاسی بود، اما جریان‌های قومی هم وجود داشت. و خود همین احزاب اسلامی هم گاه و بیگاه در تقابل با رقبای شان به رقابت‌های قومی می‌پرداختند و خواه‌ناخواه جدال‌های قومی هم داشتند. ولی در دوران جهاد رنگ قومی خیلی برجسته نبود. بیشتر از ترمنولوژی‌های مذهبی و انترناسیونال استفاده می‌شد. و گرایش‌های قومی و محلی زیاد جایگاه نداشت. اما به صورت یک گرایش پنهان در اکثر این‌ها وجود داشت.

نمی‌تواند و مشکلات بسیار زیاد وجود دارد. احزاب در افغانستان باید حق رأی داشته باشند و نماینده‌ها باید تعهد حزبی داشته باشند. مانند سایر نظام‌های حزبی؛ در آن صورت است که می‌توان احزاب را قضاوت کرد. به دلیل که زمینی برای بازی نیست فعلاً احزاب ما اعم از آن‌های که سابقه در جهاد داشته و آن‌های که نداشته خیلی مساوی هستند. تو نمی‌دانی که این حزب بهتر است و یا آن حزب. هیچ حزبی از آن حیث که حزب است حتی حق رأی ندارد. بنا براین حزب که دیروز تشکیل شده و حزب که سی سال سابقه کار دارد هیچ فهمیده نمی‌شود که چه هست؛ این یک نقص قانونی بسیار گسترده است. و این نقص حقوق اتباع افغانستان هم است. اگر این جبران نشود ما قضاوت نمی‌توانیم که چه کار کرده است.

می‌شود به جریان‌های سیاسی فعلی حزب گفت، آیا هنوز حزب به مفهوم مدرن کلمه در افغانستان شکل گرفته است؟ حُب، اول حکومت باید سهم را بدهد. بحث اشتباه است که احزاب فراگیر شود، ملی شود بعد حکومت سهم بدهد. این حرف و استدلال رییس جمهور است که هیچ ارزش ندارد. این طرح مساله غلط است. ما هم صحبت کردیم که باید احزاب قوی شود بعد حق رأی بدهند. اول باید بستر حقوقی ساخته شود. تاریخ و تجربه هم این را می‌گوید. قانون مقدم است. چهارچوب قانونی باید باشد، اگر نباشد هیچ کار نمی‌شود. شما که در چمن دموکراسی بازی نکنید قوی نمی‌شوید در کجا بازی می‌کنید. من از شما سوال کنم که احزاب در کجا رقابت کند؟ هیچ جای ندارند. بروند در کدام دشت تمرین کنند، بعد بیایند اینجا؛ به همین خاطر است نمی‌توانیم قضاوت کنیم که فعلاً احزاب ملی وجود دارد یا نه. اگر احزاب حق رأی داشت، احزاب توانست رأی بگیرد، دیدیم که احزاب پشتون از جنوب و شرق رأی گرفته است، احزاب تاجیک از شمال رأی گرفته است و احزاب هزارگی از مرکز رأی گرفته است معنایش این است که احزاب محلی و قومی هستند. در نتیجه می‌توان این‌ها را تحت فشار قرارداد که اینها فعالیت‌های خود را سراسری نمایند. فعلاً که حق رأی ندارد بحث‌های که احزاب وجود دارد یا ندارد غلط است و به کلی بی‌معنا است.

رهبری حکومت وحدت ملی گفته بود که احزاب سیاسی در افغانستان حتی برای اعضای غیر از فامیل خود برنامه ندارند. عملاً در انتخابات پارلمانی ۱۳۹۷ دیدیم که احزاب سیاسی که ریشه جهادی دارند فرزندان شان را کاندید کرده بودند. یعنی احزاب سیاسی نیز از خود شان چیزی نشان ندادند که در آینده بتوانند تبدیل احزاب قدرتمند شوند.

بلی درست است. تا حدی کاریز ماه‌های شخصی شکل می‌گیرد و در غیبت نظام حقوقی رأی حزبی رهبران احزاب کوشش می‌کند که فامیل‌های خود را به قدرت برساند. منتها این عیب معلول است. معلول نبود نظام حقوقی رأی حزبی. اگر رأی حزبی وجود داشته باشد چنین چیزی ممکن نیست. در انحطاط کنونی احزاب باز هم دولت مقصر است. به‌نظر من چون دولت ما قبیله‌ای است و دوست دارد که با شبکه‌های خانوادگی کار کند تا سازمان‌های سیاسی منظم و سامان یافته مانند احزاب.

به‌عنوان سوال آخر: در صورت که حکومت به موارد که شما کردید برای احزاب سیاسی فراهم نکند؛ راه حل چیست؟ راه‌حل تغییر حکومت است. تعمد حکومت برای تضعیف احزاب سیاسی به معنای مخالف حکومت با اصول قانون اساسی است. این گونه حکومت باید جایش را به حکومتی بدهد که به قانون وفادار باشد و نظام سیاسی چند حزبی و تکرار تقویت کند.

وقتی گرایش مذهبی و ایدئولوژی آنها نسبت به مساله قومی برجسته بود و همه در پی تشکیل یک حکومت اسلامی آستین بالا زده بودند، پس چرا نتوانستند یک حکومت اسلامی موفق بسازند؟ اینها سه مشکل داشتند که نتوانستند حکومت تشکیل بدهند: یکی تجربه سیاسی نداشتند. گرایش‌ها بسیار حاشیه‌ای بودند. مثلاً اخوان المسلمین یک جریان محصلی - دانشجویی بود که از مصر الهام گرفته بود و در دانشگاه کابل و برخی جاهای دیگر محدود می‌شد. این‌ها تجربه حکومت داری و فعالیت سیاسی را نداشتند. با پیچیدگی‌های اجتماعی افغانستان و مشکل کشور آشنایی کافی و لازم را نداشتند که درک کنند چه بحران سیاسی در افغانستان است. دوم این بود که آنها از لحاظ ایدئولوژی یک چهار یک نوع آرمان‌گرایی شده بودند که اسلام سیاسی برای شان یک آرمان و اتوپیا خلق کرده بود. فکر می‌کردند که با تطبیق این اتوپیا می‌توانند آن آرمان‌ها و ایده‌آل‌های خود را تطبیق بدهند. لذا انعطاف پذیر نبودند. برغم که حرف از گفتگو می‌زد موفق نبود که منطق همدیگر را درک کنند. و در فرهنگ سیاسی شان هم چیزی از جنس مصالحه و پراگماتیسم وجود نداشت. این‌ها فکر نمی‌کردند که بتواند علیه همدیگر مبارزه سیاسی کنند، بلکه فقط موفقیت خود را بر حذف همدیگر می‌دید. یک فرهنگ سیاسی غلط در افغانستان وجود داشت و این احزاب سیاسی و جهادی هم از همین فرهنگ غلط متأثر بود، لذا این‌ها در تشکیل حکومت چنانچه که دیدیم ناکام بود. و نکته عدم استقلال و وابستگی خارجی بود.

احزاب جهادی در افغانستان به چند دسته بود و چه طرح و برنامه برای مردم داشتند؟ احزاب جهادی عمدتاً از لحاظ مذهبی دو بخش می‌شدند. یک بخش عمده و زیاد شان را اهل سنت تشکیل می‌داد و بخش دیگر هم اهل تشیع بود که تفاوت‌های شان زیاد برجسته نبود. هر دو طرف معتقد بودند که اسلام سیاسی می‌تواند ایدئولوژی سیاسی باشد و برای حکومت‌داری بدرد آنها بخورد. منتها مشکل این بود که قرآنت‌های دو طرف از اسلام با آنکه در سطح کلان‌اش برابر بود در جزئیات متفاوت بود و این‌ها بین خود شان وارد گفتگو نشدند که از آن یک ایدئولوژی مشترک ساخته شود. در نتیجه هرکدام تلقی خاص خود را داشتند. از حکومت اسلامی تصور واحدی وجود نداشت. چون تصور واحد وجود نداشت یک زمینه تضاد و کشمکش‌ها روی خود مفهوم حکومت اسلامی بود.

بعدها وقت، مجاهدین پیروز شدند، دیدیم که همه در مورد قانون اساسی در مورد شکل حکومت، در مورد نقش احزاب، در مورد انتخابات، در مورد حق رأی و در مورد همه اینها اختلاف نظر دارند. اگر یاد تان باشد آقای مزاری دبیر کل وقت حزب وحدت یک سخنرانی دارد و از نظام انتخاباتی مختلط، حق رأی زنان اینها دفاع می‌کند. در حالی که در همان زمان کسانی هستند که به زنان حق رأی قابل نستند، حق مشارکت در کار سیاسی قابل نیستند. در کابل یک‌بار دیگر نشان داده شد که این حکومت اسلامی مورد ادعای مجاهدین چیزی است بسیار گسترده و یک طیفی که از انتخابات، مشارکت و حق رأی زنان گرفته تا محرومیت زنان جامعه از مواهب، زندگی گسترش دارد. یک سر طیف یونس خالص است که شنیدن صدای پای زن را حرام می‌داند. یک سر طیف آقای مزاری است که خواستار یک نظام مختلط، چند حزبی هستند. و همه اینها اسلامی گفته می‌شدند. تنوع در درون دستگاه‌های جریان جهادی بسیار زیاد بود به همین خاطر احزاب جهادی باتوجه به برداشت که از اسلام داشت باتوجه به برداشت که از افغانستان داشت و باتوجه به تجارب که از دنیای بیرون می‌گرفت متفاوت می‌شد. اگر ما بگوئیم که احزاب جهادی چند قسم می‌شد بستگی به این است که آنها چه برداشت از اسلام داشتند. تحت کدام ایدئولوژی بین‌المللی اسلامی قرار گرفته بود. چه برداشت از دنیای خارج داشتند، چه تصور از تاریخ و گذشته افغانستان داشتند، مدل حکومت شان متفاوت می‌شد. به این خاطر به نظر من بیشتر از دو سه تا مدل در بین مجاهدین داشتیم. یک وضع را حزب اسلامی نمایندگی می‌کند؛ حزب اسلامی بیشتر بر اسلام حنفی، قومیت پشتون و امارت تاکید داشت. و واژه امیر را برای اولین این حزب در افغانستان مطرح کرد و به‌جای دبیرکل و رهبر به کار می‌بردند که هنوز هم به آقای حکمتیار امیر می‌گویند. یک طرف را جمعیت اسلامی نمایندگی می‌کردند آنها هم بیشتر بر اسلام اخوانی، برچندگانگی قومی، و بازم بر اولامر و ولی امر تاکید داشتند از واژه امیر استفاده نمی‌کردند. ولی از واژه رهبر و ولی الامر استفاده می‌کردند به خصوص بر شورای حل‌و‌عقد تاکید داشتند. و معلوم نیست که اینها بر نمایندگان مردم و حق رأی چقدر احترام قابل بودند بر نمی‌آید. یک گرایش که بعدها در حزب وحدت متجلی شد این‌ها یک نظام عرفی سیکولار بود، جهاد بیشتر برای شان یک ارزش بود، ایدئولوژی نبود و خیلی نگاه به گذشته نداشتند. این‌ها بیشتر به حکومت‌های معاصر نظر داشتند که می‌توان نمایندگی داشت، می‌توان احزاب داشت، و می‌توان یک جامعه متکثر در افغانستان داشت. و جنگ هم به همین خاطر پیدا شد. اینکه ما می‌گوئیم جنگ همیشه جنگ قدرت بود درست نیست، جنگ ایدئولوژی‌ها هم بود.

به گفته شما نظام عرفی سیکولار که در حزب وحدت متجلی شد. چقدر در میان جریان‌های سیاسی هزارگی طرفدار داشت؟ اصطلاح سکولاریزم را در مورد حزب وحدت با مسامحه به کار می‌برم. آنها طرفدار حکومت عرفی بودند. می‌توان با کمی مسامحه این حزب را لیبرال محافظه کار خواند. اما گرایش‌های تند قومی و مذهبی هم در آن وجود داشت. ولی بدنه اصلی آن را به نظر من لیبرالیسم محافظه کارانه تشکیل می‌داد.

پس با این تنوع و پیچیدگی در احزاب جهادی مقصر اصلی در تشدید جنگ‌های داخلی کدام یکی اینها بود؟ تا یک حدی همه مقصر بودند؛ تا جایی که به ایدئولوژی‌ها باز می‌گردد، می‌توانیم بگوئیم که این ایدئولوژی نسبت به ایدئولوژی دیگر انعطاف پذیرتر بود. طبیعی بود که حزب وحدت در هر موقعیت که داشت ایدئولوژی سیاسی شان انعطاف پذیرتر بود. یعنی می‌خواست که حکومت را نه بر اساس ایدئولوژی‌ها بلکه بر اساس واقعیت‌های موجود و اقوام تشکیل بدهد. به همین خاطر طرح حضور اقوام به تناسب نفوس را مطرح کرد. ولی اگر واقع بینانه‌تر به قضایا نگاه کنیم به نحوی همه مقصیر بودند؛ به خاطر که واقعیت‌ها را درک نمی‌کردند. به خاطر که تجربه سیاسی نداشتند. کم و بیش همه مقصر بودند و نتیجه‌ای آن جنگ و خشونت و آن چیزهای که دیدیم بود.

مشکل از نبود درک واقعیت‌ها بود یا همه به نحوی وابسته به کشورهای بیرونی از جمله پروژه غرب در برابر شرق بودند که در افغانستان پروژه را مجاهدین پیش می‌برد. خوب، احزاب جهادی مولود خارج نبود. درست است که بعضی از این احزاب در خارج تشکیل شدند. این‌ها از حمایت مردم افغانستان برخوردار بودند و ریشه‌های داخلی بسیار گسترده و عمیق داشتند. اینکه امریکایی‌ها این‌ها را ساختند، خارجی‌ها یا اعراب این‌ها را ساختند به نظر من دقیق نیست. احزاب جهادی

در افغانستان ریشه در بین مردم افغانستان داشتند، به همین خاطر هم موفق شد. ولی اینکه این‌ها شکست خوردند، خیلی طبیعی بود. به خاطر که این‌ها قبلاً یک جریان حاشیه‌ای بودند. بخشی از ساختار حکومت نبودند. مطلقاً با ساختار حکومت بیگانه بود و در نتیجه واقعیت‌های اجتماعی افغانستان را درک نمی‌کردند. اصلاً که دچار ایدئولوژی‌های انترناسیونال هم شده بود، این‌ها سبب می‌شد، طور عمل کند که مطابق با الزامات زندگی و زمانه و روزگار شان نباشند.

کارکرد احزاب جهادی را در افغانستان بعد از حکومت طالبان چگونه ارزیابی می‌کنید، آیا در عمل موفق بودند یا خیر؟ در دوران جدید خیلی دوست ندارم و خیلی واقعیت ندارد که احزاب را به جهادی و غیر جهادی تقسیم کنیم. در دوران جدید ما مطابق قانون احزاب سیاسی داریم و این احزاب سیاسی کار نمی‌تواند. دلیل‌اش هم این است که بسترهای قانونی برای کار ندارد. در پارلمان احزاب حق رأی ندارد. زمینه که احزاب بتواند خود را نشان بدهد ندارد. منظورم پارلمان است. فعلاً دولت افغانستان یا نظام سیاسی افغانستان از یک طرف به احزاب اجازه فعالیت داده است و از طرف دیگر به آنها حق رأی نداده است. این بسیار وحشت ناک است. ما نمی‌توانیم این‌ها را ملامت کنیم، ما باید به احزاب اجازه می‌دادیم که آنها حق رأی می‌داشتند. آن زمان قضاوت در مورد آنها درست بود. فعلاً که آنها حق رأی ندارند در نتیجه نمی‌تواند حق عضویت بگیرند و نمی‌توانند امتیاز سیاسی بدهند. در نتیجه، پایگاه‌های خود را بسیج کرده



مشکلات و موانع تشکیل یک حزب مبتنی بر برنامه در دموکراسی امروز افغانستان

دکتر رسول رحیم



قبل از همه ایجاب می‌نماید تا اندکی بر مفهوم حزب و ضرورت تشکیل حزب بطور عام روشنی اندازیم، پس از آن حزب مبتنی بر برنامه را از سایر انواع حزب که در پروسه سیاسی شرکت می‌ورزند، تفکیک نماییم و بالاخره به اهدافی که در عنوان ذکر کرده‌اند، پردازیم.

۱. تعریف عام حزب و ضرورت تشکیل آن:

از لحاظ عملی حزب سیاسی یک «گروه اجتماعی» است. اما فرق این گروه اجتماعی مثلاً با سایر گروه‌ها و جنبش‌های اجتماعی مانند جنبش صلح، گروه‌های فشار، اتحادیه‌های کارگری در چیست؟ تفاوت حزب سیاسی با این گروه‌های اجتماعی در آنست که حزب سیاسی تحت شرایط متفاوت و با دیدگاه‌های متفاوت ظهور می‌نماید.

برای ظهور یک حزب سیاسی نیاز به موجودیت یک منازعه بزرگ اجتماعی است. احزاب در این راستا بخش‌های وسیع جامعه را برای مبارزات عظیمی سازماندهی می‌نمایند. برای پیدایش حزب سیاسی منازعه باید چنان در جامعه نفوذ عمیق داشته باشد که اعضایش را دچار تفرقه ساخته باشد.

چرا تمایل به تشکیل یک حزب سیاسی بوجود می‌آید؟ دست کم درین مورد نظر شایع این است که افراد همفکر می‌توانند بهتر به حل منازعه بپردازند و «وحدت قدرت» است.

آری، حزب سیاسی در نتیجه چنین گسستی بوجود می‌آید. احزاب سیاسی برای آن وجود میداشته باشند که مشی‌های سیاسی را پیشنهاد نموده و پیاده سازند. مشی‌های سیاسی یک حزب؛ چه حزب محافظه کار، سوسیالیست و یا لیبرال باشد، بر اصولی مبتنی داشته باشند. احزاب سیاسی در تدوین مشی‌های سیاسی شان یا آرا و عقاید مردم را در نظر می‌گیرند و یا اینکه در مردم تقاضا برای پذیرش این مشی‌ها را بر میانگیزند. بنابراین رابطه میان اصول حزبی، مشی‌های سیاسی حزبی و هواداران یک حزب خیلی مهم و پیچیده می‌باشد. (۱)

۱. حزب مبتنی بر برنامه چیست؟

هربرت کیچیت سه نوع سیستم حزبی را تفکیک می‌نماید:

۱/۲/۱ احزاب مبتنی بر برنامه: که کارشان بر اساس برنامه معینی پیش می‌برند. اینها رای دهندگان را برحسب لایه‌های اجتماعی شان و مواضعی که به‌طور خاص در برنامه شان مندرج است، بسیج می‌نمایند. اهداف و پیشنهادها این احزاب در منشور شان بیان گردیده است که محتوای اساسی خود را از یک سلسله ارزش‌های ایدئولوژیک که حزب از آن تغذیه و تمییه می‌نماید، می‌گیرند. مشخصات ویژه برنامه‌های آنان به سهولت تشخیص می‌گردند و بدین ترتیب رای دهندگان را قادر می‌سازند تا با یک عقلانیت نورماتیف و مادی (بالفعل و واقعگرا)، یک حزب را بر حزب دیگر ترجیح بدهند. بدین ترتیب احزاب مبتنی بر برنامه زمینه انتخاب واقعی را میان برنامه‌های رقیب فراهم می‌آورند و الترناتیف معتبری را در برابر رژیم‌های اقتدارگرا، مطرح می‌سازند. احزاب مبتنی بر برنامه اکثراً بر آنند تا رابطه باثباتی را بین رای دهندگان و خود بوجود آورند و تداوم بخشند. از آنجائیکه برنامه حزب بر اصول و ارزش‌های ایدئولوژیک بنا یافته‌اند، به مشکل می‌توانند بدون از دست دادن رای دهندگان و یا لطمه زدن به آرزوی به مقام رسیدن نخبگان حزبی تغییر بخورند. بنابراین، این مدل حزبی برای تحکیم و ثبات دموکراسی کارآمدترین شکل به شمار می‌رود. ب. احزاب کارزماتیک یا احزابی که پیرامون نفوذ شخصیتی و فرهیختگی افراد معینی در مقام رهبری تشکیل می‌گردند:

این احزاب هواداران شان را از یک انتخاب مبتنی بر برنامه محروم می‌گردانند. اینان سیاست را در بعد شخصی آن محدود می‌سازند. به انتخاب برنامه‌ای به نظر حقارت می‌نگرند. فقط از یک رهبر پرآوازه جانبداری می‌نمایند. یکی دیگر از معضلاتی که در اقتدار چنین افراد پرآوازه و فرهیخته مضمحل است، بی‌ثباتی می‌باشد. و این بی‌ثباتی از آنجا نشأت می‌نماید که تداوم کار حزب وابسته به بقای سیاسی فرد واحدی - رهبر کارزماتیک - می‌باشد.

ج. سیستم حزبی مبتنی بر ارباب رجوع و مباشران: اینها بنیادهای اصول دموکراتیک را تخطی نموده و مشروعیت رژیم دموکراتیک را خدشه دار می‌سازند. این احزاب رسماً احترام‌شانرا به قوانین بازی دموکراتیک ابراز میدارند، بطور مثال در جریان انتخابات این‌ها مدعی دفاع از منافع عامه می‌باشند، ولی در حقیقت به منافع شخصی خود میاندیشند. همه سود و خدمات را به نفع گماشتگان یا مباشران شان بکار می‌گیرند. در تقسیم عواید و پست‌های دولتی با مباشران شان مشارکت می‌ورزند و آنرا چون غنایمی برای پیروان شان مصرف می‌دارند. برای این‌ها رأی‌گیری جز یک عملکرد زاید و غیرضروری بیش نیست. بنابراین رفتار آنان در بین شهروندان بدگمانی و کاهش اعتماد نسبت به نهادهای دموکراتیک را بر میانگیزد.

(۲)

نمونه‌ای از سیرتکونین و دیدگاه‌های برخی از گروه‌های دموکرات در افغانستان

صحنه سیاسی افغانستان مملو از صدها گروه‌بندی سیاسی است که بسیاری از آنان خود را «حزب» می‌خوانند. تصمیم به سرنوشتی طالبان از جانب حکومت ایالات متحده آمریکا و حمایت مجموعی غرب از این اقدام، با شعار

برای دموکراسی در افغانستان توأم بود. طبقاً دموکراسی به نیروهای دموکرات نیازمند است. چنین اوضاعی مقدمه‌ای شد بر اعلام تاسیس گروه‌های مختلفی که با هویت دموکراتیک اعلام موجودیت کردند. در یک فضای سیاسی بازگرفته‌ای که دفعاً چیره شده بود، برنامه‌های هویتی این گروه‌ها با همان شتاب‌زدگی‌ای که تقاضا مطرح شده بود، عرضه گردیدند. برنامه‌ها، بیانیه‌ها و اعلامیه‌های این گروه‌ها در واقع گلچینی از عزم‌ترین تزه‌های لیبرالی با درک افغانستانی آن می‌باشند. فزونی شمار این گروه‌ها حتا عرصه را برای نامگذاری شان نیز تنگ گردانید. سعادت، رفاه، صلح، همبستگی، وحدت و اسلامی کلماتی‌اند که زینت بخش بیشترین نام‌ها می‌باشند. (۳)

دسترسی به دفتر و روزنامه که در تاریخ افغانستان برای احزاب سیاسی تصویری بیش نبود، اکنون به یک قاعده کلی مبدل گردید بود. در تحقق این مامول انجوها پیشگام شدند. مبارزه با ترور که حمایت جامعه بین المللی را کسب نموده بود و مظهر این حمایت ملل متحد پنداشته میشد، پشتیبانی اخلاقی مضاعفی را برای حزب‌سازی و جبهه‌سازی‌های دموکراتیک فراهم آورد. شمار روزافزون این گروه‌ها که فاقد انقطاب‌های جدی سیاسی بودند، برعکس تصور ناظران بدبین اوضاع سیاسی که از آن بوی انارشی را استشمام می‌نمودند، مخاطره انگیز نبود بلکه در محاسبات قدرت به سود آقای کرزی در اداره موقت مورد استفاده قرار می‌گرفت. برخی از رهبران این گروه‌ها در نخستین لویه‌جرگه اضطراری یا بحیث عضو اصلی و یا مشاهد شرکت ورزیدند. طوری که معلوم می‌گردد نتایج لویه‌جرگه متذکره مطابق به انتظارات این گروه‌ها نبوده است. تقرر مجدد سران جنگسالار در پست‌های حساس حکومتی گویا فصل جدیدی از مبارزه را فراوری اینها قرار داد.

بتاریخ ۲۳ و ۲۴ جنوری سال ۲۰۰۳ در حدود ده گروه آنان به حمایت سازمان امریکایی نشنل دموکراتیک انستیتوت ورکشاپی را در اسلام آباد تشکیل دادند. هدف این همایش گسترش همکاری‌ها میان این گروه‌ها و تدوین یک دستورالعمل کاری برای انتخابات سال ۲۰۰۴ بود.

این گروه‌ها معتقد بودند که دموکرات‌ها در حالت دوری از همدیگر قرار دارند، بدون رهبری مشخص و دستورالعمل روشنی می‌باشند. اینها دسترسی به مردم روستاها ندارند. دلیل این امر قسماً وضع بد امنیتی بیرون از کابل و قسماً فقدان منابع پولی و عدم حمایت بین المللی می‌باشد. شرکت کنندگان از نگاه سابقه سیاسی به گروه‌های سکولار و مذهبی‌ای تعلق داشته‌اند که برخی از آنان در گذشته در قدرت بوده و عده‌ای نیز هیچ‌گاه در قدرت نبوده‌اند. (۴)

مهم‌ترین انتقادات این گروه‌ها عبارت بودند: از در قدرت ماندن مجدد جنگسالاران پس از لویه‌جرگه اضطراری، موجودیت یک تیم ضعیف و بدون هماهنگی در کنار کرزی که با اوضاع افغانستان آشنایی لازم ندارند، و مشارکت هواداران شاه سابق در قدرت بطور متفرق و بدون برنامه. گرچه همین گروه‌ها در ماه مارچ اعلام جبهه‌ای را نمودند و در نشست شان نماینده‌ای از دفتر ملل متحد در افغانستان، نمایندگان سیاسی‌ای از حکومت‌های ناروی، سویدن و فنلند شرکت نموده بود، (۵) اما در لویه‌جرگه قانون اساسی اکثراً بعنوان وزنه و ضد وزنه در رقابت‌های سیاسی کارتل‌های نخبگان حاکم سهم گرفتند و اثر مستقلی بر انتخابات ریاست جمهوری افغانستان در سال ۲۰۰۴ نداشتند. بطور فشرده می‌توان گفت که یک بخش با تجربه جنبش دموکراسی افغانستان هنوز به قانونمندی پروسه «ملت‌سازی» توسط یک کشور خارجی و ماهیت توافقات بن اشراف کاملی نداشتند است. مشکلات و موانع ایجاد تشکلات دموکراتیک را صرفاً در فقدان امنیت، نبودن منابع مالی، وعدم حمایت بین المللی می‌دیده‌اند.

حزب‌سازی در افغانستان امروز انگیزه‌های مختلفی دارد. هرگاه در آغاز پروسه پترزبرگ قطع نظر از عرضه و تقاضای سیاسی، نیت حسنه و خوش‌بینی‌های پراگماتیستی نیز نقش مهمی داشته‌اند، پس از تصویب قانون احزاب سیاسی و مشخص گردیدن معیارات تشکیل یک حزب سیاسی، و با گرم شدن بازار انتخابات برای لویه‌جرگه و انتخابات ریاست جمهوری، دقیقاً پای سودجویی‌های رنگارنگ در میان می‌باشد. با یک نگاه دقیق به فهرست احزابی که مجوز قانونی از وزارت عدلیه‌ی افغانستان بدست آورده‌اند، به سهولت می‌توان طبیعت غیر برنامه‌ای اکثریت مطلق این احزاب به اصطلاح دموکرات را درک نمود.

مشکلات تشکیل یک حزب دموکرات مبتنی بر برنامه در افغانستان، در چه چیزها نهفته‌اند؟

۱. فرهنگ سیاسی:

میدانیم که فرهنگ سیاسی مجموعه‌ای از رفتارها، اعتقادات و احساس‌هایی‌اند که به یک پروسه‌ی سیاسی نظم و معنا بخشیده و التزامات و قوانینی را که بر یک نظام سیاسی حاکم‌اند، فراهم می‌آورد. فرهنگ سیاسی هم آرمان‌ها و هم هنجار (نورم)‌هایی را که در یک حکومت عمل می‌کند در برمی‌گیرد. بنابراین فرهنگ سیاسی هم فرآورد تاریخ دسته‌جمعی یک نظام است و هم محصول سرگذشت زندگی اعضای نظام. بنابراین یک فرهنگ سیاسی هم ریشه در حوادث عمومی دارد و هم در تجارب خصوصی.

فرهنگ سیاسی یک ملت هم شامل فرهنگ سیاسی حاکمان است و هم شامل فرهنگ جزء نخبگان و توده‌ها. در افغانستان دموکراسی به مفهوم دقیق کلمه هیچ‌گاه فرهنگ پذیرفته شده‌ی حاکمان نبوده است. اضمحلال لیبرالیسیون دهه‌ی ۴۰ با کدام شورش و مخالفت جدی از پاتین کارگذاری نگردید، بلکه همان فرهنگ سیاسی حاکمی که از مرگ امیر عبدالرحمان، تا رویکار آمدن آقای کرزی (۱۹۰۱-۲۰۰۱) را در بر می‌گیرد، و در آن همه رهبران دولتی بلا استثنا یا کشته می‌شوند و یا بزور واژگون می‌گردند، در اینجا نیز کارگر بوده است. بازی‌های سیاسی صاحبان قدرت همواره در پس پرده انجام می‌یافته‌اند، و نتایج معما گونه‌ی آن مردم را گیج می‌ساخته‌اند. این حالت روحی و ذهنی زیانبار تا هنوز هم بر فرهنگ سیاسی حاکم غالب است.

شخص رئیس جمهور آقای کرزی در نتیجه‌ی افکار و مبارزاتش برای دموکراسی به‌این مقام رسیده است. بیشترین دوران عمرش در تنظیم‌های جهادی سپری شده و یکی از ماموران عالی‌رتبه‌ی دولت اسلامی آقای ربانی بوده است. در سخنانی که وی نادراً پیرامون دموکراسی و اهمیت آن برای افغانستان ایراد نموده است، علایم اکراه و خود داری بخوبی محسوس است. از نگاه حرفه و رشته‌ی تحصیلی آقای کرزی کسیست که به تناسب همه رهبران دولتی افغانستان در گذشته فرصت‌های بیشتری را در شرایط بهتر یک کشور خارجی به آموختن علوم سیاسی صرف نموده است و با راه و رسم زندگی دموکراتیک و نقش احزاب سیاسی از نزدیک آشنایی بهم رسانده است. ظاهراً باید از وی دلگرمی و اشتیاق بیشتری نسبت به دموکراسی انتظار داشت. ولی همین آقای کرزی بلافاصله پس از یاد نمودن سوگند وفاداری از وزرایش تقاضا می‌کند: « احزاب سیاسی‌شانرا ترک گویند تا مردم بتوانند بر آنها اعتماد نمایند» (۶) واقعیات جاری همه گواه بر آنند که تاکنون تلاش‌های امریکا برای پیاده ساختن دموکراسی فقط در محوریک شخص و آنهم آقای کرزی متمرکز بوده است. قانون اساسی جدید افغانستان نیز که بر اصول ریاستی بنا یافته است، در عمل نقش احزاب سیاسی را برای آنکه بتوانند پیشنهادها و برنامه‌های شانرا از طریق حکومت پیاده سازند بسیار تضعیف می‌نماید. وزرا از طریق پارلمان انتخاب نمی‌شوند بلکه توسط رئیس جمهور مقرر می‌گردند.

فرهنگ سیاسی نخبگان ما نیز با دموکراسی ناآشنا است. در افغانستان صد سال اخیر ما کدما حزب سیاسی دموکرات نداشته‌ایم. مشروطه خواهان ما گروه‌های کوچکی بوده‌اند که روابط محفلی داشته‌اند، نه حزبی و این روابط نیز مخفی بوده است نه علنی. حزب ویش زلمیان، وطن وخلق یا جریان‌های فرهنگی سیاسی‌اند و یا اینکه جنبش‌های سیاسی‌ایکه بیشتر در اطراف شخصیت‌های کارزسماتیکی چون مرحومان غبار و محمودی گرد آمده‌اند. از دوره هفتم شورا فقط ما می‌توانیم روی یک برنامه‌ی مشروطه خواهانه‌ی «حزب خلق» (دوکتور عبدالرحمان محمودی) و حزب مشروطه خواه «وطن» (غبار) که صرفاً توانست با عده‌ای کمتر از انگشتان دو دست نسل دوم رهبرانش چند سالی از دهه‌ی ۳۰ را بدون کدما فعالیت سیاسی ملموس پشت سر گذارد، استناد نماییم. در دهه‌ی ۴۰ قانون احزاب توشیح نشد، بناً ما بجای احزاب سیاسی جریان‌های سیاسی داشتیم. نخبگانی که هنوز به کارکرد دستگاه باورداشتند، هویت سیاسی شانرا نه از متن اندیشه درصفت



آنها می‌تواند در ارتقای سطح دانش تئوریک و اطلاعات گروه های دموکرات افغانستان بسیار موثر باشد.

در غرب و حتا در کشورهای حوزه‌ی جنوب شرق آسیا احزاب سیاسی مختلف لشکرهایی از دانشمندان و پژوهشگران را در اختیار خود دارند. برای افغانستان این مأمول می‌تواند تا اندازه‌ی زیادی از طریق توسعه و هماهنگسازی کار حلقه های روشنفکری در غرب برآورده شود.

۳. فقدان ایدئولوژی

ادبیات سیاسی جهانی در مورد احزاب سیاسی بسیار غنی و متنوع است ، اما مطالعه‌ی پروسه‌ی سیاسی کشوری مانند افغانستان امر بسیار پیچیده ایست که ایجاب محدود ساختن اکید در همان ساحه ای را می نماید می نماید که می‌خواهیم حقیقت را در آنجا بدست آوریم . درین بحث منظور ما تشکیل یک حزب سیاسی دموکرات مبتنی بر برنامه به مثابه‌ی یک نیروی اجتماعی پویا است نه نیرویی که نتیجه‌ی تغییر سیاسی فوق العاده یعنی تصمیم یک ابرقدرت جهانی برای پیاده ساختن دموکراسی در افغانستان باشد. قاعدتاً در این رابطه سه مسئله‌ی ؛ ایدئولوژی ، ساختار تشکیلاتی و الگوهای عمل مورد بحث قرار می‌گیرند.

در پروسه‌ی حزب سازی های جدید در افغانستان مسئله‌ی ایدئولوژی در اشکال مختلفی مطرح می‌گردند.

با توجه به کارنامه های منفی و تباه کن «حزب دموکراتیک خلق» و «تنظیم های اسلامی» افغانستان که هر دو خود را جریان های ایدئولوژیک می‌دانسته اند، با پایان یافتن دوران «جنگ سرد» که با سقوط اتحاد شوروی و کشورهای اقمارش در اروپای شرقی و با تعویض اقتصاد متمرکز برنامه ریزی شده در چین توأم بود و همزمان با جهانی شدن اقتصاد بازار آزاد و جنگ با تروریسم بین المللی ، درک مفهوم ایدئولوژی در کلیت آن دچار اغتشاش گردیده است.

در حالیکه منادیان دموکراسی لیبرتاریا یا آزادیخواه در افغانستان بر مبنای اصول اقتصاد بازار آزاد، که خود یک نوع ایدئولوژی هست ، هر نوع ایدئولوژی دیگر را مردود میدانند، دست اندرکاران گروه بندی های دموکرات جدید که اکثر از لحاظ تاریخی به ایدئولوژی های سکولار و مذهبی منهدم کرده اند، برای گسستن رادیکال از گذشته‌ی شان با شدت باور نکردنی علیه نقش ایدئولوژی در کار حزبی موضع گیری می نمایند. عده‌ی دیگری هم ایدئولوژی را محل تئوری علمی سیاست می‌پندارند و حزب مبتنی بر برنامه را غیر ایدئولوژیک می‌خوانند . اینها تا هنوز پاسخ نگفته اند که چه چیزها برنامه‌ی دو حزب را که هر دو دموکراسی لیبرال را می‌پذیرند، از هم دیگر تفکیک می نماید؟

در عرصه‌ی عمل نیز فقدان ایدئولوژی بسیار محسوس است. یکی از عوامل عمده‌ی تعدد احزاب در افغانستان رسوبات همبستگی های ایدئولوژیک در گذشته می باشد. فقدان ایدئولوژی در وحدت های سیاسی جدید که خواهان حزب مبتنی بر برنامه میباشند، مفهوم حزب را تاسطح یک همایش چترگونه تنزل میدهد. بصورت عام فقدان ایدئولوژی به ویژه در بخش ارزش ها و هنجارها (نورمها) بطور روزافزونی از قدرت رزمندگی، فداکاری و شفافیت عملی گروه های جدید دموکرات، و به آنچه در افغانستان «انجویی شدن سیاست» خوانده می‌شود می انجامد.

مهمتر از همه موارد بالا، نقش ایدئولوژی در ارتباط با فرهنگ سیاسی خاص افغانستان و سیاست های حاکم جهانی مطرح می باشد. یعنی هنگامی که قانون اساسی و دولت افغانستان نقش در خوری برای احزاب سیاسی قابل نیستند، دموکراسی مطرح شده در ستراتیژی امریکا هم «دموکراسی بازار» هست، نخبگان سیاسی کشور کدام پیشینه‌ی حیات سیاسی دموکراتیک قابل ذکری ندارند، و در جدال سنت و مدرنیته، اکثریت مردم بینوای روستاها، منافع ناچیز زودگذر مادی را بر اهداف بالنسبه طولانی تر حزبی ترجیح می دهند و نفوذ ساختارهای اقتصادی و اجتماعی قطعه‌ی قطعه (زیگماتر) کشور، در حدیست که از لحاظ فرهنگی نه تنها قوم گرایان مسلکی را بدنبال خود می کشد، بلکه اسلام گرایان، کمونیست ها و دموکرات ها را نیز گروه گروه مسموم می‌سازد؛ چه چیزی به غیر از ایدئولوژی می‌تواند قدرت مبارزاتی ، هویت و همبستگی یک حزب الترناتیف و تحول طلب تامین نماید؟

ایدئولوژی نیز مانند هر مقوله‌ی دیگر در علوم اجتماعی می‌تواند حامل آزادی و یاسلطه گری ، بار مثبت و یا منفی باشد. ایدئولوژی های سلطه گر بدون شک مروج آگاهی های کاذب اند. اما ارزش های مطروحه در ایدئولوژی های آزادی بخش و مثبت می‌توانند مولود آگاهی های علمی باشند. بنابراین : «ایدئولوژی و گفتن مفاهیمی نیستند که بتوانند بقدر کافی طی یک ضابطه‌ی واحد مورد مطالعه و تحلیل قرار گیرند. هم ایدئولوژی و هم گفتن ایجاب آنرا می نمایند که با توجه به همه ضابطه های علوم انسانی و علوم اجتماعی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند... تفاوت ها میان تعریف های متفاوت از ایدئولوژی ها هرچه باشند ، یک چیز مشترک باهمدیگر دارند و آن اینکه در مورد افکار و یا اعتقادات مجتمعات انسانی می باشند. جای تعجب آنست که این خصلت فکری مرکزی ایدئولوژی کمتر از کارکرد اجتماعی و سیاسی ایدئولوژی مورد مطالعه قرار گرفته اند. تا امروز جنبه های روانشناسانه‌ی ایدئولوژی در علوم اجتماعی کمتر مورد بحث قرار گرفته است... ایدئولوژی گفتار، رفتار و کردار ما را کنترل می کند.» (۸)

ایدئولوژی یک حزب سیاسی دست کم شامل ساختار ارزشی عمومی و اهداف مبرم سیاسی می باشد.

در افغانستان امروز که درگیر منازعات قومی ، مذهبی و نابرابری های اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی هست، ما خود را نیازمند انتخاب ایدئولوژی میدانیم . تنها موجودیت این مسائل نمی‌تواند ایدئولوژی را بوجود آورند. زیرا از این اوضاع می‌تواند چندین گونه استدراک وجود داشته باشد. درصفت



و برنامه ای بلکه از شهرت افرادی چون مرحومان میوندوال و خلیلی میگردند. شورشیان ضد دستگاه نیز در دوطیف چپ و راست در گرداب جریانی دست و پا می‌زدند. از این جمله فقط «حزب دموکراتیک خلق» و «حزب اسلامی» (حکمتیار)، یکی پس از دیگری اور و به قبضه در آوردن امکانات سیاسی و مالی دولتی و دیگری نیز موازی و مخالف با آن پس از کسب موقعیت ممتاز در بین تنظیم های جهادی متمرکز در پیشاور و جذب بیشترین سهمیه‌ی کمک های غرب و کشورهای نفقت خیز عرب ، توانستند در مفهوم عام و غیر دموکراتیک آن تا مقام حزب ارتقا یابند. سازمان های روشنفکری مقاومت در حقیقت گروه های شورشی مسلح ضد تجاوز بودند. بسیاری از آنها بدون داشتن برنامه و آئین نامه‌ی حزبی عمل میکردند . دست اندرکاران حزب سازی ما به شکلی از اشکال نسب سیاسی به جریان های نامبرده در بالا می‌رسانند. شرایط ضیق و ناگوار سیاسی و امنیتی ، دل بستن به مدینه های فاضله‌ی غایت گرا و استراتژی های انقلابی ، فرصت اندیشیدن به مسائل سیاسی را آطوریکه امروز در افغانستان مطرح است ، بایشان نمیداده است. قطب بندی ها و مخاصمات بزرگ اجتماعی ایکه در بیش از ۲۰ سال اخیر تک سلول های جامعه را درهم نوردیده اند، اعتماد و همدلی را جز در جمع محدود یاران دشوار می‌سازد. این خود به تشکیل مینی حزب ها می‌انجامد و عمر نفاق را طولانی می‌سازد. اندک ظرفیت های کاری باقیمانده نیز بدین ترتیب آشفته می‌گردند و از اقدام بزرگ برای تاسیس یک حزب نیرومند معتقد به دموکراسی جزء تعارفات خشک و خالی چیز بیشتری باقی نمی ماند.

فرهنگ جزء سیاسی توده ها نیز وضع رقتباری دارد؛ جامعه‌ی افغانستان در برزخ درد انگیز سنت های محلی دست و پاگیر و یورش ناگهانی مدرنیته و جهانی شدن تقلا می کند. توده ها هرگز در تعیین سرنوشت سیاسی خود مختار نبوده اند. آنها هنوز هم خود را رعیت می‌پندارند. شرکت در انتخابات ریاست جمهوری با همه تمهید های مالی و سیاسی ایکه بر آن مترتب بوده است ، هر چند تجربه‌ی خوبی بوده است اما به هیچ صورت نمی‌تواند شاهدی بر آگاهی سیاسی مردم خوانده شود. توده های افغانستان هنوز شهروند نه شده اند ، بلکه در شرایط بدتر از رعیت بسر می‌برند. فقر و اجبار اقتصادی و فقدان امنیت مالی و جانی ایشان را در تنگنای خفقان آوری قرار داده است.

در افغانستان مانند اکثر کشورهای آسیایی و آفریقایی به حاشیه رانده شدن احزاب دموکرات مبتنی بر برنامه به این اوضاع نابسامان ارتباط ناگسستی دارد زیرا « مناطق روستایی بخش بزرگ نمایندگان را انتخاب می نمایند. فقر و عدم تساوی درآمدها ، ساختارهای اجتماعی سنتی و شرایط بد زندگی ، انگیزه قوی ای می‌گردند که رای دهندگان ، آرای شانرا همچون وسیله‌ی نفوذ سیاسی استعمال نکنند بلکه همچون یک کالای تجارتي برای فروش در اختیار مزایده کنندگان برجسته قرار دهند . به عین ترتیب به سیاستمدارانی که انتخاب گردیده اند، به چشم نمایندگان علائق و منافع خود نمی‌نگرند، بلکه با آنها همچون توزیع کنندگان منابع دولتی نگاه می‌نمایند.» (۷)

در وضع جاری هرگاه انتخابی مطرح گردد ، در سطح عمومی کشور به ترتیب به افراد نزدیک به دولت ، گروه های جنگسالار که بر علاوه‌ی اختیار جان و مال مردم به عنوان یک طبقه‌ی اقتصادی حاکم مطرح می باشند و انجوها برنده میشوند ، نه احزاب مبتنی بر برنامه‌ی دموکرات.

۲. فقدان ذخیره فکری

از نگاه عملی برای تشکیل یک حزب سیاسی سه عنصر ضروری می‌باشد؛ ذخیره‌ی فکری ، بدنه‌ی کادرها (اپرات) و منابع مالی.

برعکس پروسه‌ی حزب سازی ایکه در افغانستان در حال تکوین است، یک حزب مبتنی بر برنامه به هیچ صورت نمی‌تواند محصول جانبی شرایط فوق العاده‌ی جهانی و یا داخلی باشد. یک حزب مبتنی بر برنامه در حقیقت یک نیروی پویای اجتماعی است. این حزب باید بتواند مصدر تحولات مثبت اجتماعی و سیاسی به سود مردم افغانستان گردد.

قاعدتاً هر حزب سیاسی گروه متشکلی است که معطوف به اهداف سیاسی می‌باشد ، و با فعالیت هایش می‌کوشد یا وضع موجود (ستاتسکو) را نگه دارد و یا اینکه تغییر بدهد. یک حزب سیاسی دموکرات مبتنی بر برنامه در افغانستان که از وضع موجود ناراض هست و می‌خواهد بدیل نظری و عملی اش را ارائه نماید، درگام نخست برای رسیدن به این مأمول باید بافت اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی محیط زیستش را بشناسد، یعنی در شناخت اوضاع استاد باشد. برای این منظور حزب باید: الگوی اساسی اقتصادی ، مناسبات اجتماعی - اقتصادی ، توزیع قدرت اقتصادی و سیاسی در جامعه، نهاد های اجتماعی و سیاسی ، سیستم ارزشی و ویژه ارزش های دینی و قومی ، سنت های فرهنگی و نهاد های سیاسی قبلی ، نیرو های سازمان یافته‌ی سیاسی اقتصادی و مذهبی جامعه‌ی خود را بشناسد. علاوه بر این افغانستان یکی از کانون های بسیار مهم منازعات جهانی گردیده است. با همه بصیرت و برده باری ای که در انسان های واقع بین نهفته است ، می‌توان پیش بینی نمود که نه چند سال بلکه چند نسل لازم خواهد بود تا نهال دموکراسی به ثمر برسد. با همه کاستی هائی که در تطبیق اهداف اعلام شده در توافقات پترزبرگ وجود دارد ، نمی‌توان اعاده‌ی نسبی نظم و امنیت را بی اهمیت انگاشت. با وجود آن نمی‌توان انکار نمود که دستاوردهای سه ساله به تناسب زمان و پولی که صرف شده است بسیار اندک بوده و هیچ تضمینی هم وجود ندارد که در آینده نیز چنین نباشد. بدتر از همه اینکه کدام نیروی نجات بخشی تا کنون پایه میدان نگذاشته است که وی را الترناتیف قرار دهیم . ایجاد یک حزب الترناتیف کار ساده ای نیست . در هیچ نقطه‌ی دنیا نیز همه عناصر موثریت یک حزب سیاسی همزمان به میان نیامده اند.

اگر قرار باشد مفهوم برنامه را با تساهل در مورد احزاب سیاسی موجود که به دموکراسی تمسک می‌ورزند بکار ببریم ، با شگفتی فراوان متوجه می‌شویم که در اکثر موارد کدام تفاوت ماهوی بزرگ میان این برنامه ها وجود ندارند. سطح تحلیل های سیاسی مطبوعات منسوب به نیرو های دموکرات نه تنها با توجه به نیاز یک الترناتیف راهگشا ، بلکه حتا در مقایسه با مطبوعات درون کشور که کدام ادعای سیاسی ندارند، بسیار نازل است. قضایای اصلی داخلی و بین المللی بطور ریشه ای هرگز در این مطبوعات راه ندارند. مهمترین منبع اطلاعاتی بسیاری احزاب رادیوهای خارجی اند. رویدادهای روزمره هرگاه اتفاقاً از طریق برخی روابط شخصی کشفی نشده باشند، با اعجاب بر گزار می‌گردند. هرگاه دچار بی انصافی نگردیم می‌توانیم بگوئیم که اصولاً در هیچ مورد این رویدادها بصورت منطقی مورد ارزیابی و پاسخگویی قرار نمی‌گیرند. یعنی هیچ گونه مشی سیاسی و پیشنهاد مشخصی به میان نه می‌آید. همین امر موجب می‌گردد که یک نسل جوان که از نگاه ظرفیت های فکری بی سابقه بوده و به شدت علاقه مند سهم گیری در سیاست است ، با شک و تردید به این احزاب بنگرد و عجلتاً به فرهنگ شناس بودن ، سیاست شناس بودن ، ادب شناس بودن خود اکتفا نماید و از پوستن به این احزاب احتراز ورزد.

نسل دست اندرکار حزب سازی های دموکراتیک در افغانستان همان بقیه السیف گروه های سیاسی قدیمی یعنی نسل سانسور مطبوعات و تحریم اطلاعات اند. در حالیکه پایداری و همت این نسل سالمند در انتقال میراث های مبارزاتی قابل ستایش است ولی در عمل سیاسی دچار یک در جازدگی فرساینده می باشند. نه تنها برنامه های حزبی فرزندان چندگانگی شتابزدگی های ناشی از اوضاع مساعد اند، بلکه در بسیاری موارد نامها نیز از فرط شباهت غیر قابل تفکیک می باشند. برای پژوهشگران حزب سازی در افغانستان در پهلوی سایر عوامل یکی از دلایل اساسی این نکتز حزبی فقط می‌تواند زندانی بودن در محوطه‌ی هویت های گذشته باشد و بس. نتیجه‌ی منطقی ایکه از این واقعیت ها حاصل می‌گردد، یک نوع استخاره‌ی سیاسی زبانبار است که در فرجامش یا به توکل ، و دنباله روی از کارتل های نخبگان حاکم منجر می‌شود و یا در بهترین صورت بیک اعتزال بی فایده منتهی می‌گردد.

با وجود این همه انتقادات ، جفاکاری آشکاری خواهد بود هرگاه همزمان با تاسیس احزاب ، حل مسائل فکری و ارانه‌ی یک الترناتیف راهگشا را نیز از نیرو های داخل کشور انتظار داشته باشیم . شمار افرادی که به زبان ها و نشرات اروپایی در اکثر این گروه ها دسترسی لازم داشته باشند، قابل چشم پوشی است. بنابراین این وظیفه‌ی روشنفکران افغان در غرب است تا به حل این مهم کمک نمایند. در پهلوی کارهای تحقیقی پیرامون تئوری و عملکرد دموکراسی در افغانستان که می‌تواند یک وظیفه‌ی مستقل این بخش باشد، انتشار آثار تحقیقی با ارزش توسط دانشگاهیان و کارشناسان غربی یک مجموعه‌ی بسیار غنی اطلاعات را بوجود آورده است که ترجمه‌ی

گروه‌های دموکراتی که در افغانستان فعالیت می‌نمایند، به نحوی از انجا مجموع و یا بخشی از نیازهای مالی شان را از انجوها بدست می‌آورند. باور و انجوها در زندگی اقتصادی افغانستان نه تنها هزینه‌ی زندگی بلند رفته است، بلکه یک لایه اجتماعی جدید نخبگان همراه با شیوه‌اندیشیدن انجویی در حال شکل گرفتن است. در گذشته‌ها گروه‌های سیاسی با وجود همه فشارهای اقتصادی، مصارف تشکیلات شانرا خود بدوش می‌گرفتند. در بسیاری موارد روشنفکران میانه حال و حتا فقیر برای تامین نیازهای مالی، بخش قابل توجه دارایی خود را وقف کار و بار تشکیلات شان می‌نمودند. با گسترش فقر در افغانستان امروز چنین سخاوت‌هایی را شاید کمتر بتوان انتظار داشت. در تاریخ احزاب سیاسی اروپا احزاب منسوب به طبقات فقیر جامعه، برای حل و فصل مشکلات مالی شان در صدد گسترش صفوف اعضای شان شدند و از طریق جمع آوری حق عضویت‌ها، توانستند با احزاب طبقات دارای جامعه که اکثرأ شمار اعضای آنان اندک بود و احتیاجات مالی شانرا گروه‌های مالی و صنعتی و نمایندگان این گروه‌ها در حزب متقبل می‌شدند، رقابت نمایند. احزاب سیاسی افغانستان هرگاه می‌خواهند هستی مستقل شان را تضمین نمایند، باید خود به حل معضلات مالی شان پردازند.

در برخی موارد هنرمندان بخشی از درآمدشان را به حزب مربوطه اهدا می‌نمایند.

وقف اجناس نیز می‌تواند برسر مایه‌ی حزب بیافزاید.

در آستانه‌ی انتخابات اعانه‌های فوق العاده ای به حزب پرداخته می‌شود.

در برخی از کشورها مانند آلمان مادامی که یک حزب سیاسی بتواند درصد لازم و قانونی آرای رای دهندگان را بدست آورد و به مثابه‌ی یک حزب رسمی شناخته شود، مستحق حمایت مالی از جانب دولت می‌گردد.

در افغانستان امروز پول‌های بزرگی که از جانب جامعه‌ی بین المللی بنام انتخابات به مصرف می‌رسد، نازک‌الرها بارون‌های مواد مخدر که اشت‌های شان برای رسیدن به قدرت سیاسی حدود مرزی نمی‌شناسد، پول‌های هنگفتی که انجوها برای محافل سیاسی به مصرف می‌رسانند، سرایت فرهنگ تنظیمی پیشاوری، که مستلزم داشتن دفترهای مجلل، محافظان مسلح، خرج دیوان و دسترخوان و داشتن وسایل نقلیه‌ی شخصی است، یک حالت تعجیز زرا در گروه‌های دموکرات دامن زده و به ترک فرهنگ خود کفایی مالی شان منجر شده و آنها را دست نگر انجو ساخته است. می‌توان تصور نمود که با حذف حمایت مالی انجوها از نگاه عددی ۸۰٪ گروه‌های دموکرات افغانستان محکوم به نابودی تدریجی خواهند گشت.

۵. تشکیلات‌های بی برنامه و جرگه وار

موثریت سازمانی، خودمختاری و حمایت سیاسی مردم عواملی اند که تداوم یک حزب را تضمین می‌نمایند

قبلاً گفتیم که برنامه‌های بسیاری از گروه‌های دموکرات جدید در افغانستان چیزی بیشتر از ذکر ناقص و عام برخی از تزه‌های لیبرالیسم نیست، و حتا به مشکل می‌توان خطوط فارقه ای میان بسیاری از برنامه‌ها قایل شد. برنامه‌ها که در انطباق با اوضاع یک کشور خاص تدوین می‌گردد، در حقیقت بیان آن هدف‌های عمومی است که توسط ارزش‌های اساسی حزب، معین می‌گردند. در برنامه باید صریحاً روی ارزش‌های اساسی تاکید گردد. ارزش‌های اساسی یک پیرایش ادبی برنامه نیست بلکه در مورد هر خواست و هر هدف جداگانه آگاهی می‌دهد. نکته‌ی اساسی در یک برنامه تعیین اولویت‌ها و طرق رسیدن به آنست. تدوین یک برنامه دقیق گاهی چندین سال را در بر می‌گیرد. برنامه‌ی پراشتباه اکثرأ موجب ناکامی و سقوط حکومت‌های حزبی برسر اقتدار می‌گردد و آنان بدروغ بحران‌ات و یا شرایط خراب اقتصادی رامتیم میگردانند. (۹)

نبود برنامه، نبود مشی‌های عام و خاصی که اوضاع را از درازمدت و کوتاه مدت ارزیابی نموده و به آن پاسخ منطقی بدهند، از کمبودهای جدی‌ایست که اکثر گروه‌های دموکرات ما از آن متضرر می‌گردند.

ساختار جرگه‌ای تشکیلات‌های موجود، فقط چشم انتظار حلقه محدود و بعضاً با صلاحیت‌ترین فرد تشکیلات است. در موارد معینی (لویه جرگه، انتخابات ریاست جمهوری و در آستانه راجستر شدن احزاب) این گروه‌ها برای برپا ساختن صفوف جرگه‌ای شان، امور را از کانال‌های روابط قومی، مذهبی و منطقه‌ای سامان بخشیده‌اند. در بسیاری موارد انگیزه‌های بدوی مانند قوم‌گرایی و منطقه‌گرایی را مورد استفاده قرار داده‌اند. غافل از اینکه این روابط غیر رسمی همیشه و به‌ویژه در آغاز تاسیس یک حزب سیاسی، هسته انحراف را بوجود آورده و در آینده‌ها موجب در سایه گرفتن مطلق اصل دموکراسی می‌گردد. در همه نقاط جهان این قاعده‌هرم تشکیلاتی یعنی کمیته‌های ناحیه‌ای‌اند که استحکام و پیروزی حزب را تضمین می‌نمایند. در افغانستان برعکس این مرکز احزاب‌اند که بطور مبالغه‌آمیز مورد عنایت قرار می‌گیرند. با چنین ساختارهایی گروه‌های دموکرات جدید افغانستان بجای آنکه از یک پدیده مدرن سرمشق بگیرند، در سرآشیب سنت‌های زیان‌بخش می‌غلتنند و بدیهی‌ست که مردم نیز از آن‌ها حساب نمی‌برند.

رویکردها

۱. London pp, ۱۹۷۸, Jean Blondel, Political Parties; a genuine case for democracy ۱-۴
۲. Wolfgang sachenr der and Ulrike E. Frings, Political Party, SYSTEMS AND DEMOCRATIC DEVELOPMENT in East and South Asia, F.E.S ۳۴۷-۳۴۶ .pp, ۱۹۹۷, and
۳. Jean Blondel, political parties/ groups and leaders in Afghanistan: www.Afghan-web.com
۴. (Insider Report, Development among the Afghan Democratic groups (private
۵. ۲۰۰۳ Mar ۷, http:// www.reliefweb.int
۶. ۱۲/۲۸/۲۰۰۴, Aljazeera.com
۷. ۳۵۰ Wolfgang sachenr der and Ulrike E. Frings. P
۸. ۲۰۰۳, Teun A. van Dijk, Ideology and discourse, A Multidisciplinary Introduction
۹. Hies Hartmut, Party work in Social Democratic Partis, Bonn, F.E.S



این استدراک خواهی نخواهی متأثر از ارزش‌های پذیرفته شده‌ی گروه‌های انسانی است.

بطور مثال: کسانی موجد و طرفدار این اوضاع اند و ما آنرا خطرناک و تباه کن میدانیم. مثلاً ما با طرح تساوی اقوام برای رسیدن مدیریت سیاسی کشور از صدرتا به ذیل موافقیم و مفهوم ملت را در برابر قومیت قرار میدهم. چنین برداشتی نیر محصول یک پژوهش تاریخی در کشورهای پسا استعماری است. عده ای شاید با اما و چراهای زاید به این مسئله برخورد نمایند و قومیت را بر ملت ترجیح دهند. چنین طرز دیدی می‌تواند رسوبات ذهنیت امپراتوری و یا تمایلات بدوی و سنتی باشد. ما در بخش اقتصادی طرفدار مداخله‌ی سیاست در اقتصاد هستیم، تنها رشد اقتصاد را پسند نمی‌یابیم و معتقدیم که رشد اقتصادی باید با انکشاف اقتصادی مبنی بر رفع نیازهای اولیه‌ی انسان‌های افغانستان توأم باشد. دیگران مخالف هرگونه مداخله‌ی سیاست در اقتصاد اند و مدعی اند که بازار خود همه چیز را تعیین نماید. این استنباطات برنامه‌ای ما محصول اعتقاد به ارزش‌های آزادی، برابری و همبستگی است. ارزش‌های سه‌گانه‌ی بالا صرفاً جنبه‌ی اخلاقی و فلسفی ندارند، بلکه می‌توانند بر اساس تاریخ و علوم اجتماعی نیز اثبات گردند. درس‌های تالان‌های قومی در افغانستان ۲۵ سال گذشته، زندگی ۷۰٪ شهروندان کشور در زیر خط فقر، نیاز به تامین صلح و ثبات سیاسی، بحران‌های تاریخی ایکه اقتصاد بازار پشت سر گذاشته است، رکود اقتصادی کنونی، بیکاری روزافزون، جهانگیر شدن منازعات قومی، ورشکسته شدن دولت‌های «پسا استعماری» و پدیده‌ی تروریسم، همه در تائید مواضع ارزشی بالا قرار دارند. این ایدئولوژی در واقعیت امر محصول تلاقی یک روند فکری علمی با واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی کشور است. در تاریخ بشر نفاق‌های قومی، فقر و اغتشاشات فراوان وجود داشته است. جنبش‌های اعتراضی زیادی بوجود آمده اند و مبارزان و مصلحان زیادی برای رفع آن کوشیده‌اند، ولی نتایج مثبتی نگرفته‌اند. فقط هنگامیکه ایدئولوژی‌های بخشی به مدد این جنبش‌ها شافته است، نتایج مطلوب بدست آمده است. بنابراین، این ایدئولوژی که یک گروه اجتماعی را در یک حزب سیاسی هماهنگ ساخته و ادغام می‌نماید. در برنامه‌های بسیاری از گروه‌های دموکرات افغانستان، از ارزش‌های عامی که بتواند برنامه را سمت بدهد خبری نیست و بنابراین به مشکل می‌توان آنها را در کدام سنخ شناخته شده‌ی دموکرات تصنیف نمود. این فقدان، آشفته فکری فراوانی را در سطح درونی و بیرونی گروه‌های نامبرده دامن زده است که می‌تواند پیامد ناگواری بر همبستگی گروهی آنها از خود بجا بگذارد.

۴. فقدان منابع مالی مالی حزبی و خودمختار

گروه‌های دموکراتی که در افغانستان فعالیت می‌نمایند، به نحوی از انجا مجموع و یا بخشی از نیازهای مالی شان را از انجوها بدست می‌آورند. باور و انجوها در زندگی اقتصادی افغانستان نه تنها هزینه‌ی زندگی بلند رفته است، بلکه یک لایه اجتماعی جدید نخبگان همراه با شیوه‌اندیشیدن انجویی در حال شکل گرفتن است. در گذشته‌ها گروه‌های سیاسی با وجود همه فشارهای اقتصادی، مصارف تشکیلات شانرا خود بدوش می‌گرفتند. در بسیاری موارد روشنفکران میانه حال و حتا فقیر برای تامین نیازهای مالی، بخش قابل توجه دارایی خود را وقف کار و بار تشکیلات شان می‌نمودند. با گسترش فقر در افغانستان امروز چنین سخاوت‌هایی را شاید کمتر بتوان انتظار داشت. در تاریخ احزاب سیاسی اروپا احزاب منسوب به طبقات فقیر جامعه، برای حل و فصل مشکلات مالی شان در صدد گسترش صفوف اعضای شان شدند و از طریق جمع آوری حق عضویت‌ها، توانستند با احزاب طبقات دارای جامعه که اکثرأ شمار اعضای آنان اندک بود و احتیاجات مالی شانرا گروه‌های مالی و صنعتی و نمایندگان این گروه‌ها در حزب متقبل می‌شدند، رقابت نمایند. احزاب سیاسی افغانستان هرگاه می‌خواهند هستی مستقل شان را تضمین نمایند، باید خود به حل معضلات مالی شان پردازند.

یک سازمان سیاسی دموکرات برای آنکه بتواند با دست باز فعالیت نماید صفوفش را در بین هواداران حزب گسترش می‌دهد. یکی از راه‌های حل مشکل مالی پرداختن منظم حق عضویت‌ها توسط تمام اعضا است. حق عضویت یک اعانه‌ی شخصی نیست، بلکه در تمام نقاط جهان یک مکلفیت تشکیلاتی است. پرداختن حق عضویت‌ها یکی از شرایط اصلی عضویت در حزب به شمار می‌رود. اکثرأ شمار اعضای یک سازمان ناحیه‌ای حزب و چگونگی فرستادن نماینده از بین آنان به کنگره‌ها و کنفرانس‌های حزبی از روی رسیده‌های پرداختن حق عضویت آنها تعیین می‌شود.

«حزب به منظور آنکه هم استقلال و هم جریان ثابت منابع مالی لازم برای کار دایمی اش را تضمین نماید، باید در صدد منابع مالی ای باشد که تاحدود زیادی با تغییر حکومت‌ها و محیط اقتصادی، زیرتأثیر قرار نگیرد. تمویل حزب نباید وابسته به این باشد که آیا حزب در حال حاضر در قدرت است و یا نه. در اساس و مقدم بر همه، تمویل حزب باید بر اصول «کمک بخود» مبتنی باشد.» (۸)

معمولاً حداقل حق عضویت، تعیین می‌گردد، حد اکثر آن مربوط به خود اعضا است. اعضا معتقد و آرمانگرای حزب گاهی خیلی بیشتر از دیگران به حزب کمک می‌نمایند.

در بسیاری از کشورهای اروپایی و امریکای لاتین نمایندگان پارلمانی حزب، مطابق به آئین نامه‌ی حزبی باید سهم معینی از حقوق ماهانه‌ی شانرا به حزب انتقال بدهند.

در همایش‌های عمومی یک حزب سیاسی اکثرأ از طریق فروش تکت ورودی و یا جمع آوری اعانه‌ی خزانه‌ی حزب کمک می‌گردد.

می‌توان از طریق اختصاص دادن صفحاتی برای اعلانات تجارتي بخشی از مصارف حزب را تامین نمود.

امتناع تحزب در سیاست هویتی

امان مطهري،
کارشناس مسایل سیاسی
و استاد دانشگاه



در اینکه احزاب سیاسی نقش مهم در کاربست سیاست و جریان قدرت دارد شکی نیست. بدون احزاب، سیاست پویایی خود را از دست می‌دهد، خط سیر خود را گم می‌کند و تحکیم دموکراسی امکانپذیر نمی‌باشد. احزاب را به درستی موتور محرکه دموکراسی می‌دانند که نقش کارخانه تولید برنامه برای دستور کار سیاسی را ایفا می‌کنند. در واقع حزب هم نقش مغز را در سیاست و دموکراسی بازی می‌کند و هم جریان اعمال قدرت را تسهیل می‌کند و مانند شاهرگ‌های است که چگونگی و مسیرهای سیاست‌ورزی را در سیاست و دموکراسی مشخص می‌کند.

مهم اما این است که اگر قرار باشد در کشور ما سیاست‌ورزی در مسیر درست قرار گیرد و دموکراسی نهادینه شود پرسش از حزب ناگزیر می‌نماید. در این راستا پرسش اساسی این است که چرا در شوره‌زار جامعه و سیاست افغانستان گیاه پر ثمر حزب نمی‌روید و به درخت تنومند تبدیل نمی‌شوند. برای پاسخ به این پرسش می‌توان به متغیر اساسی اشاره کرد که جوهر سیاست را در کشور شکل می‌دهد: سیاست هویتی.

سیاست هویتی در یک برداشت کلی سیاستی است که حول محور هویت (دینی، قومی و ملی) و الزامات مربوط به آن جریان یافته و مفصل بندی می‌شود. از آنجا که هویت اکثر در یک فرایند غیرت سازی، تقلیل‌گرایانه و کل‌گرایانه ساخته می‌شود، در این راستا سیاست هویتی وجود اجتماعی را به یکی از مشخصه‌های آن تقلیل می‌دهد و درصدد بازسازی و بازنمایی کلیت وجود اجتماعی گردان بر می‌آید. این کار حتی اگر بصورت تاکتیکی و مقطعی موجه دانسته شود بدون کنترل و تامل انتقادی بران ممکن است چنان به روند بازشناسی که ارج گذاری متقابل هویت‌هاست آسیب زند که هم تصویر از هویت دیگری را تخریب کند و هم در نهایت تصویر و تصور درونی و بیرونی از هویت خویش را.

البته سیاست هویتی تنها زمانی می‌تواند مثبت و قابل توجیه باشد که برقراری تبعیض در مورد هویتی را برجسته می‌کند و بر زمینه عمومی مبارزه برای آزادی و عدالت، این هدف را دنبال می‌کند که تعادلی را برقرار کند، یک نظام تبعیضی را تعدیل و سرانجام آن را دگرگون کند. سیاست هویتی البته منفی است آنجایی که وجهی از هویت یک گروه انسانی را محور قرار می‌دهد، زیاده‌خواه می‌شود، بازشناسی متقابل را مغشوش می‌کند و در صورت مورد تبعیض بودن، به جای درگیر شدن با نظام تبعیض خط تقابل هویت با هویت را در پیش می‌گیرد. سیاست هویتی حتا در نوع دارای انگیزه ضد تبعیضی خود، قابل نقد و انتقاد می‌شود آنجایی که به رابطه نابرابر و استثماری به‌عنوان یک مشخصه‌های اساسی دیگر جامعه نابرابر کم توجه می‌شود و یا بر آن سایه می‌افکند. عامل دیگری که باعث حساسیت ویژه نسبت به سیاست هویتی می‌شود گرایش نهفته در آن به قهر و خشونت است. سیاست هویتی در اساس زاینده خطرات، آسیب‌ها و خشونت‌زایی است. بویژه آنجایی که سیاست هویت با سیاست قدرت همراه گردد، گفتار آن استراتژیک شود؛ گفتاری که در آن جهان به تقابل‌های دوتایی فروکاسته می‌شود و پیچیدگی‌های جهان انسانی در آن دیده نمی‌شود. سیاست هویتی اگر با سیاست قدرت همراه شود در یک پوشش ساده به کار بست قهر و سلطه راه می‌برد و برای مدت‌ها جریان پیچیده بازشناسی متقابل را بکلی مختل می‌کند. فروکاست جهان پیچیده بازشناسی هویت‌ها به تقابل‌های دوگانه، ظرفیت برخوردها و تضادهای افزایش داده و راه تعامل و گفتگو را مسدود می‌کند. برخوردها و تقابل‌های هویتی به نوبه خود مستعد خشونت‌های مهارناپذیر و جهان سوز است که تاروپود روابط اجتماعی را در می‌نوردد و مدت‌های طولانی زمینه‌های هرگونه تعاملات سازنده و پویا را نابود می‌کند؛ تعاملاتی که شالوده روابط اجتماعی مبتنی بر آزادی و عدالت تلقی می‌شود.

سیاست هویتی البته دارای مشخصه‌های زیادی است که در این نوشتار برآن عده از آن‌ها تمرکز می‌شود که شکل‌گیری حزب و نظام حزبی را ناممکن می‌کند. ۱- سیاست هویتی گرایش به کل‌گرایی و توتالیترانیسم دارد و جدایی امر سیاسی را از سایر ابعاد روابط انسانی بر نمی‌تابد؛ این در حالی است که سیاست مدرن مولود جدایی و تفکیک امر سیاسی است. مساله‌ای که بویژه در این جا مهم است برسمیت شناختن سیاست بمثابه حوزه مجزا در زندگی اجتماعی است؛ در این صورت است که جوهر و کارکرد اصلی سیاست بروز می‌کند و رخ می‌نماید. داستان پرماجرای جدایی دین از سیاست تنها یک قسمت از این سناریو است که باتوجه به مسایل تاریخی و منافع گروهی، در غرب و شرق عالم قصبه‌های پر غصه از آن ساخته شده است؛ در حالی که این فرآیند چیزی جز مشروعیت سیاست بمثابه حوزه مجزا و مهم در روابط انسانی نیست. سوه‌های دیگر این جدایی البته حوزه جامعه، اقتصاد و فرهنگ را نیز در بر می‌گیرد. تا زمانی که سیاست بمثابه یک حوزه جدا درک و پذیرفته نشود انتظار شکل‌گیری ابزارها و مکانیسم‌های جریان آن چون احزاب نیز امر بیبوده است. احزاب مکانیسم‌های جریان سیاست و اعمال قدرت هستند و همانگونه که دین، اقتصاد و فرهنگ نیازمند مکانیسم‌های خاص برای جریان و تحقق خود است سیاست نیز چنین است. تداخل این دو در کشور ما فضای مبهم و چه بسا زهرآگینی ایجاد کرده که سبب کاربست ابزارها و مکانیسم‌های دینی، قومی و فرقه‌ای در سیاست شده و نیاز به احزاب را از بنیاد منتفی کرده است.

۲- جوهر سیاست هویتی همانگونه که از عنوانش پیداست مساله هویت و الزامات مربوط به آن است. در چارچوب سیاست هویتی آنچه در راس هرم سیاستگذاری جای خوش می‌کند هویت است: دینی، قومی و ملی که در کشور ما چهره غالب سیاست هویتی در سیاست قومی خود را نشان می‌دهد. روشن است که موضوع هویت جای زیادی برای گفتگو و چانه زنی باقی نمی‌گذارد؛ چون مربوط به بقا و هستی انسانی است. در سیاست مدرن گفتگو و چانه‌زنی قاعده‌های پذیرفته شده است که نادیده انگاری آن‌ها به امتناع خود سیاست منتهی می‌شود. جایی که این قواعد جاری و ساری است در نهایت به الزام پذیرش حزب می‌رسیم؛ زیرا احزاب از مهم‌ترین ابزارهای گفتگو و چانه‌زنی است و از این طریق به تنظیم و مشق سیاست می‌پردازد. سیاست هویت با ایجاد محدودیت چانه‌زنی و گفتگو راه را بر تشکیل‌هایی چون حزب که بستر گفتگو و چانه‌زنی است می‌بندد و به امتناع سیاست مدرن می‌انجامد.

۳- سیاست هویتی از شکاف‌های قومی-فرقه‌ای و مذهبی تغذیه و آن را برجسته می‌کند و رویکردهای اقتصادی تا جای مورد توجه‌اند که در راستای آن باشند. این روند خلاف ملاحظات تئوریک و تجارب تاریخی غرب در شکل‌گیری و تحکیم حزب و نظام‌های حزبی است که در آن حزب پا به پای دیدگاه‌ها و ایدئولوژی‌های اقتصادی و در راستای خواست‌های اقتصادی شکل گرفته و قوام یابند. با بزرگ شدن سیاست هویتی مرزهای بر ساخته هویتی برجسته شده و نقش شکاف‌های اقتصادی که مهم‌ترین زمینه شکل‌گیری احزاب است کاهش می‌یابد. در جامعه‌ای که با انواع شکاف‌های هویتی چند پارچه شده است شکل‌گیری خواست مشترک و مبارزه برای آن امر موهوم است؛ در حالی که حزب مبتنی بر خواست مشترک اجتماعی شکل گرفته و نیرومند می‌شود.

۴- سیاست هویتی از آنجایی که مبتنی بر هویت است بیشتر ریشه در غرایز و احساسات دارد تا عقلانیت؛ در حالی که حزب با سیاست عقلانی پیوستگی دارد. تا زمانی که محاسبه عقلانی اهداف و ابزارها انجام نشود شکل‌گیری احزاب سیاسی امر نشدنی است. سیاست هویتی با چارچوب‌های سیاست ورزی عقلانی حزبی نسبت ندارد و بیشتر از هر چیز دیگر احساسات و عواطف انسان‌ها را به شور و هیجان می‌آورد. به همین دلیل سیاست هویتی از مکانیسم‌ها و ابزارهایی فرقه، قبیله و مذهب که ریشه در خون و احساسات دارد بهره می‌گیرد تا تشکیل‌های عقلانی چون حزب که ریشه در عقلانیت مدرن دارد.

۵- هدف سیاست هویتی یکسان سازی جامعه و ادغام خرده فرهنگ‌ها در فرهنگ واحد است؛ درحالیکه شکل‌گیری حزب نیازمند فضای متکثر و پلورال است. یکدستی و تکصدایی آرمان نهایی سیاست هویتی است حزب اما در فضای دموکراتیک و باز که ضرورتا کثرت و چند صدایی در آن وجود دارد بارور می‌شود و خود به تقویت آن می‌پردازد. تا زمانی که سیاست یکسان‌سازانه هویتی در کشور جای خود را به سیاست دموکراتیک و کثرت‌گرا ندهد نمی‌شود به شکل‌گیری و رشد حزب و نظام حزبی امید داشت.

۶- سیاست هویتی بجای پذیرش قواعد بازی دموکراتیک به تحمیل و اجبار گرایش دارد. رویکرد تحمیل هویت قصه پر غصه در سیاست افغانستان است و از این رهگذر چی رنج‌ها و مصایبی که بر مردم وارد نشده است. در سیاست دموکراتیک مساله هویت‌ها بیشتر مساله اجتماعی و فرهنگی تلقی می‌شود و بازشناسی متقابل هویت‌ها در شرایط آزاد و برابر مورد تاکید قرار می‌گیرد. در سیاست هویت اما هویت به امر سیاسی تبدیل می‌شود و تلاش می‌شود روابط قدرت بگونه‌ای تنظیم گردد که وجود اجتماع ناهمگون و متکثر به جامعه یکدست ترجمه شود. از آنجا که چنین رویکردی با واقعیت‌های اجتماعی و طبیعت جامعه ناسازگار است، سیاست تحمیل، حذف و کاربرد خشونت در جوهر سیاست هویتی جای دارد. روشن است جایی که تحمیل و خشونت قاعده سیاست است حزب و نظام حزبی از بنیاد منتفی می‌شود؛ زیرا احزاب اساسا سازوکاری برای گذار از سیاست خشونت به سیاست مسالمت‌آمیز، مصالحه و گفتگو است.

با توجه به موارد یاد شده باید تاکید کرد که امتناع تحزب و شکل‌گیری احزاب سیاسی در کشور ما از غلبه گفتمان هویتی در سیاست ریشه می‌گیرد. بنابراین تا زمانی که از سیاست هویتی به سیاست دموکراتیک عبور نکنیم داشتن حزب و نظام حزبی از بنیاد منتفی است.

سیاست هویتی در یک برداشت کلی سیاستی است که حول محور هویت (دینی، قومی و ملی) و الزامات مربوط به آن جریان یافته و مفصل بندی می‌شود. از آنجا که هویت اکثر در یک فرایند غیرت سازی، تقلیل‌گرایانه و کل‌گرایانه ساخته می‌شود. در این راستا سیاست هویتی وجود اجتماعی را به یکی از مشخصه‌های آن تقلیل می‌دهد و درصدد بازسازی و بازنمایی کلیت وجود اجتماعی گردان بر می‌آید. این کار حتی اگر بصورت تاکتیکی و مقطعی موجه دانسته شود بدون کنترل و تامل انتقادی بران ممکن است چنان به روند بازشناسی که ارج گذاری متقابل هویت‌هاست آسیب زند که هم تصویر از هویت دیگری را تخریب کند و هم در نهایت تصویر و تصور درونی و بیرونی از هویت خویش را.

حد اکثر یک دهه شاهد فروپاشی نظام سیاسی و طرح نو بوده است. کودتای هفت ثور علیه داوود خان (۱۹۷۸)، کودتای امین علیه ترکی (۱۹۷۹)، کودتای کارمل علیه امین با حمایت شوروی(۱۹۷۹)، کودتای نجیب علیه کارمل با حمایت سیاسی شوروی(۱۹۸۶)، سقوط نجیب توسط مجاهدین(۱۹۹۲)، سقوط مجاهدین توسط طالبان (۱۹۹۶) و سقوط طالبان توسط امریکا (۲۰۰۱) و رستاخیر طالبانی از ۲۰۰۵ که امروز در ۲۰۱۸ کشور را در آستانه یک تحول دیگر قرار داده است، مصادیق عینی از بی ثباتی سیاسی است که در عدم شکل گیری نظام حزبی موثر بوده است. در پی هر تحول فعالیت احزاب دچار سکتگی گردیده، در موارد دفاتر و تشکیلات منحل و رهبران و هواداران به خارج از کشور متواری گردیده اند.

۳. سنت اقتدار گرایی

حزب سیاسی ذاتا ایجاب نظم دموکراتیک را دارد در حالی که سنت حاکم در کشور ما اقتدارگرایی است. اقتدارگرایی در سطح دولت، بنگاه‌های مذهبی، سازمان‌های اجتماعی و جریان‌های سیاسی افغانستان انکار ناپذیر است. در همه این سطوح مرجعیت تصمیم‌گیری واحد و انحصاری بوده است و براساس فرهنگ سیاسی رایج فرهنگندی رهبر، خصوصیات کاریزمایی و عدم پاسخگویی رهبران در قبال ملت و زیر دستان، تحسین برانگیز و لازمه رهبری تلقی گردیده است. اشتیاق رهبران به کش شخصیت، اسطوره‌سازی و تابوسازی رهبری همواره اقتدارگرایی را تعمیق ساخته است. از این رو است که تغییر در رهبری احزاب سیاسی در طول بیش از نیم قرن به ندرت و آن هم عمدتا بر اثر مرگ رهبر پیشین دیده می‌شود. به اعضا و هواداران حزب، عمدتا تلقی می‌شود که رهبری بی بدیل و خط سرخ جریان سیاسی است این روند تاجایی پیش می‌یود که رهبر حزب مساوی با اهداف و آرمان‌های حزب تلقی گردیده، هر نوع دگر اندیشی و رویکرد انتقادی توسط اعضا به منزله خیانت به آرمان‌ها و اهداف حزب فهم گردیده زمینه ساز طرد و اعمال خشونت را می‌گردد.دگر اندیشان و منتقدان داخل حزب اگر ضعیف باشند حذف و طرد می‌گردند و اگر قوی باشند موجب انشعاب و زایش حزب جدید می‌شوند. بر این مبنا پیشرفت در داخل حزب و برخورداری از صلاحیت و امکانات منوط به میزان وفاداری اعضا به شخص رهبر است و در بسیاری موارد رهبران خود اعضا و مسئولان را منصوب می‌کنند. چنین نهادی عملا حزب محسوب نمی‌گردد.

۴. فقدان طبقه متوسط

شکل‌گیری طبقهٔ متوسط اقتصادی که در گرو سطحی از توسعه یافتگی و ثبات سیاسی است، از پیش شرط‌های فعالیت سیاسی نسبتا سالم و مستقلانه به شمار می‌رود. پویایی و موفقیت حزب سیاسی ارتباط تنگاتنگ با حضور چنین

واکوی ناکامی احزاب سیاسی در افغانستان



کچه قاسم عرفانی

مقدمه

با وجود که فعالیت احزاب سیاسی در کشور ما حد اقل بیش از نیم قرن پیشینه دارد، اما نظام حزبی نهادینه نگردیده، احزاب سیاسی جایگاه و کارنامه قابل قبول ندارند و به سختی ذیل تعاریف رایج از حزب سیاسی قرار می‌گیرند. این متن در صدد است که به صورت فشرده دلایل ناکامی احزاب سیاسی در کشور را مورد بحث قرار دهد.

نخستین جریان‌های سیاسی (ویش زلمیان، حزب وطن و حزب خلق) در سال‌های پایانی نیمه نسخت قرن بیست زمانی که حکومت به رهبری شاه محمود(۱۹۴۶–۱۹۵۳) روند گذار به دموکراسی و مشروطه خواهی را از بالا آغاز کرده بود، شکل گرفتند. این دوره که از آن به عنوان دوره آزمون دموکراسی در تاریخ معاصر کشور نیز یاد می‌شود، کوتاه بود و جریان‌های سیاسی مذکور تنها توانستند در پارلمان هفتم موسوم به پارلمان لیبرال‌ها تأثیرگذار باشند. بخشی از مهمترین جریان‌های در دهه دموکراسی (۱۹۶۳–۹۱۷۳) شکل گرفتند. حزب دموکراتیک خلق، نهضت اسلامی(بعدا حزب اسلامی، جمعیت اسلامی و…) و افغان ملت از جمله جریان‌های تأثیرگذار بر روندها و تحولات سیاسی کشور در طول نیم قرن گذشته، در همین دوره ظهور کردند. کودتای هفت ثور ۱۹۷۸ و تحولات پس از آن از جمله اشغال افغانستان در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ موجب شد که طیفی وسیعی از جریان‌های جهادی از قبیل شورای انقلابی اتفاق اسلامی(بعدا سازمان نصر، پاسداران جهاد اسلامی و…) و حرکت اسلامی در هزارجات ظهور کنند. تداوم حضور شوروی (۱۹۷۹–۱۹۸۹) از یک طرف بستر رشد و تقویت اسلام‌گرایان را با حمایت غرب و کشورهای اسلامی منطقه فراهم کرد و از جانب دیگر نیتمندی رهایی از پراکتدگی بستر زایش و رویش احزاب جدید گردید. به عنوان مثال جبهه نجات ملی به رهبری حضرت صیغت الله مجددی و بعدا اتحاد اسلامی به رهبری عبد الرب رسول سیاف در حالی که به منظور یکپارچه‌سازی احزاب جهادی مستقر در پشاور ایجاد گردیدند، خود به جریان سیاسی دیگر در برابر احزاب پیشین تبدیل شدند. حزب وحدت اسلامی نیز که سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ به منظور یکپارچه سازی احزبا جهادی شیعی مذهب ایجاد گردید و در تحولات دهه۱۹۹۰ نقش قوی ایفا کرد، نیز به گذر زمان دچار فرسایش و چند دستگی گردید. از دل تحولات دهه ۱۹۹۰ دو جریان سیاسی مهم دیگر ظهور کرد؛ جنبش ملی اسلامی در پی غروب دولت نجیب و طالبان در اثر جنگ‌های ویرانگر مجاهدین. فروپاشی طالبان و شکل‌گیری نظام سیاسی جدید که در واقع گذار به دموکراسی با حمایت خارجی محسوب می‌شود، زمینه شکل‌گیری احزاب سیاسی جدید و بازسازی و فعالیت مجدد احزاب پیشین را فراهم کرد.

امروز که نزدیک ۱۸ سال از فصل جدید سیاسی در کشور می‌گذرد و احزاب سیاسی از یکی از ستون‌های دموکراسی محسوب می‌گردند، اما در عمل احزاب و جریان‌های سیاسی جایگاهی لازم را در ساختار سیاسی و اجتماعی کشور ندارند. در مورد عوامل یک پدیده از یک طرف اجماع نظر نمی‌تواند وجود داشته باشد و از جانب دیگر پدیده‌های سیاسی و اجتماعی تک عاملی نیستند. با توجه به این دو نکته برداشت نویسنده از علل ناکامی احزاب بیان گردیده است:

عوامل ناکامی احزاب سیاسی

۱. شکست دولت- ملت‌سازی

هرچند فعالیت احزاب و ملت‌سازی بر همدیگر تأثیر می‌گذارند ولی شکل‌گیری ملت بستر موفقیت حزب سیاسی به شمار می‌شود.فرایند دولت- ملت‌سازی در کشور به نیمه دوم قرن نوزده و اوج آن به امارت امیر آهین(۱۸۸۰–۱۹۰۱) بر می‌گردد. از آن زمان تا کنون تلاش‌های مختلف برای دولت- ملت سازی صورت گرفته است. این تلاش‌ها متأثر از چهار الگو بوده است. اول، الگوی اروپایی آنهم از نوع جرمنی‌اش(بیسمارکیسم و سپس نازیسم) بود که در بازه زمانی طولانی از نیمه دومه قرن ۱۹ تا نیمه دوم قرن ۲۰ با شدت و ضعفی به مرحله اجرا گذاشته شد. الگوی دوم که در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق(۱۹۷۸–۱۹۹۲) مورد تطبیق قرار گرفت، ملهم از آموزه‌های لینینسم و آستالینینم بود. الگوی سوم که طالبان(۱۹۹۶–۲۰۰۱) به اجرا گذاشتند تلفیقی از اسلام سیاسی رادیکال و سنت‌های قبیله‌ای بود. الگوهای فوق در ایجاد دولت قوی، متصلب، حد اکثری و یک دست همانندی داشتند و همچنین ملت‌سازی طبقه بندی شده را به پیش بردند. الگوی چهارم که از ۲۰۰۱ به این سو تمرین می‌شود،باز ریشه در سنت دولت- ملت‌سازی اروپایی منتهی از نوع آنگلو ساکسونی‌اش دارد. الگوی در اصول دولت نسبتا حد اقلی را توصیه کرده و تنوع موجود در کشور را به رسمیت شناخته است. هیچ یک از تلاش‌ها و الگوها تا کنون موفقیت نداشته است. الگوهای سه گانه نخست ذاتا در تضاد با بافت اجتماعی و تکثر فرهنگی افغانستان قرار داشتند و اما الگوی چهارمی نیز به دلیل فساد عنان گسیخته و نا امنی به رغم دست آوردهای نسبی موفقیت قابل قبول را نداشته است. بنا براین در کشوری که ملت شکل نگرفته است حزب نیز شکل نخواهد گرفت.

۲. بی ثباتی سیاسی

فعالیت موثر احزاب سیاسی نیازمند بستر نسبتا ثابت است و ساختار سیاسی است که از یک طرف مجال فعالیت برای احزاب و گروه‌های ذی نفع را بدهد و از جانب دیگر از داوم و استحکام لازم برخوردار باشد. اما تجربه کشور ما متفاوت است. دهه دموکراسی که زمینه ساز توسعه نسبی سیاسی و شکل‌گیری ازاب سیاسی گردیده بود با کودتا(۱۹۷۳) به پایان رسید. پایان سلطنت ظاهرشاه سر آغاز بی ثباتی سیاسی گردید و پس از آن کشور در هر پنج سال و

قشر اجتماعی دارد بگونه‌ای که اعضای حزب از طریق پرداخت حق العضویت و دیگر سازو کارهای رایج، از یک طرف مانع وابستگی اقتصادی حزب به دولت حاکم در کشور و یا دولت‌های خارجی گردد و از جانب دیگر خود نیز از ناحیه عضویت در حزب چشم داشت تأمین معیشت را نداشته به اهداف سیاسی بزرگتر بینادیشد. در کشور ما با توجه به بی ثباتی سیاسی، توسعه نیافتگی و سطح پایین دانش فنی، هنوز طبقه متوسط که جدایی از معاش حزبی، فساد و تبانی، دارای در آمد ثابت و مستقل باشد و به طبقه اجتماعی تبدیل گردیده باشد، شکل نگرفته است. این امر باعث گردیده که در کنار عوامل فوق، احزاب سیاسی به محلی برای تأمین معیشت عادی تبدیل گردد و اقتدارگرایی رهبری بیش از پیش تقویت شود. اعضای حزبی که دغدغه اصلی شان از عضویت در حزب تضمین معاش ماهوار و قوت زندگی در داخل حزب و یا با حمایت حزب در بدنه دولت باشد، هیچ گاه مجال آن را ندارد که در مورد تصامیم حزب و اینکه با چه مکانیسمی اتخاذ می‌گردد و یا اینکه کدام اصل از اصول اساس نامه نقض گردیده، غورکند .

۵. نفوذ خارجی

بی تردید یکی از عوامل اصلی ناکامی احزاب سیاسی در افغانستان نفوذ خارجی است. با توجه به واقعیت‌های پیش گفته، بسترهای نفوذ خارجی فراهم است. ناکامی در دولت- ملت سازی، بی ثباتی سیاسی و توسعه نیافتگی زینه‌های اعمال نفوذ قدرت‌های خارجی منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای را فراهم کرده است. از انجایی که کشورهای ذی دخل در مسایل افغانستان در تأمین منابع مالی احزاب سیاسی و حمایت سیاسی از آن‌ها در ساختار نظام سیاسی افغانستان، می‌توانند ایفای نقش کنند، در جهت‌گیری‌های سیاسی احزاب نیز موثر اند. احزاب سیاسی که تحت تأثیر قدرت‌های بیرونی باشد، توان بازی بر اساس منافع پایگاه اجتماعی و تشخیص سیاسی خود را ندارند.

نتیجه

به رغم ظهور یک قشر تحصیل کرده در ۱۷ سال اخیر و بهبود نسبی سطح زندگی بخشی از مردم، هنوز علل ناکامی احزاب سیاسی پابرجا است. طبیعی است که رفع این عوامل زمانبر است و در کوتاه مدت عبور از آن‌ها دشوار به نظر می‌رسد. با این وجود شناسایی عوامل در حل مسئله کمک می‌کند. قابل ذکر است قانون انتخابات فعلی نیز بسترهای حقوقی لازم برای حضور پرنگ احزاب در پارلمان را فراهم نکرده است. اما تا زمانی که عوامل اصلی ناکامی احزاب مرتفع نگردد، بسترهای قانونی صرفا زمینه‌ساز امتیاز گیری جریان‌های می‌شود که در واقع حزب نیستند.

احزاب مافوق قانون؛

غیبت قانون اساسی در ساختار و فعالیت‌های احزاب

کچه رحمان رضایی

نظام‌های دموکراتیک در عمل به معنای مبارزه و مشارکت گروه‌های مردمی جهت دست‌یابی به قدرت سیاسی است. مکانیزم که در این مسیر دنبال می‌شود، انتخابات است. از طریق انتخابات است که گروه‌های دائمی و موقتی در جهت کسب قدرت سیاسی از طریق مشروع مبارزه می‌کنند. این گروه‌ها، بعضاً به‌صورت موقت و گاهی هم در داخل یک ساختار منظم و دائمی دست به فعالیت می‌زنند. در ساختار منظم که اعضای آن در تلاش کسب قدرت سیاسی است، مشهورتر آن «حزب سیاسی» است.

فلسفه وجودی احزاب سیاسی، در هر کشور و هر زمانه متفاوت است. ولی به دیدهٔ من مبناي تئوریک این‌گونه نهادها به گفتار مشور ماکس وبر برمی‌گردد این فیلسوف غربی در رابطه به تعریف حزب سیاسی چنین گفته است: «احزاب، جمعیت‌های هستند که بر پایهٔ تعهدات رسمی و آزاد که هدفشان تحصیل قدرت برای رئیس خویش در درون گروه، و دستیابی به اهداف معین و با امتیازات مادی برای اعضاي خویش است»، شکل می‌گیرند. بر بنیاد همین فلسفه بود که احزاب زیادی به وجود آمدند و کوشش به کسب قدرت از هر طریقی ممکن شد. نازیسم، فاشیسم و دیگر احزاب قدرت‌طلب، زمینهٔ نقد آن دیدگاه و ایجاد مکانیزم‌های دیگر را فراهم کرد. اگر از شرح و بست سلسله‌مراتب مهار خشونت‌های پیدا و پنهان در درون‌مایهٔ «احزاب سیاسی» بگذریم و به ساختارهای داخل هر کشور در رابطه به جایگاه، ساختار، نحوهٔ فعالیت احزاب سیاسی توجه کنیم، نخستین مبنا برای این نهاد‌های قدرت‌طلب، قانون اساسی آن کشور است. در قانون اساسی هر کشور، نظر به ساختار نظام سیاسی و مدیریتی آن، یک سلسله چارچوب‌های وضع می‌شوند که احزاب و ائتلاف‌های سیاسی ملزم به پیروی از آن است.

در افغانستان بعد از تشکیل دولت جدید، با در نظر داشت عرف، فرهنگ و اصل ارزش‌های مردم‌سالاری، قانون اساسی مدرن و قابل‌قبول برای همهٔ شهروندان ساخته شد و به تصویب رسید. در این قانون، برای دولت، شهروندان و گروه‌های سیاسی چارچوب‌های منظم فعالیت در سایهٔ قانون تنظیم گردیده است. برای اینکه احزاب سیاسی بتوانند به‌عنوان نهاد تسهیل‌کنندهٔ ارزش‌های مردم‌سالار ظاهر شود، جایگاه ویژهٔ در قانون اساسی دارد. این بنیاد جدای از اینکه یکسری چارچوب‌ها را برای فعالیت احزاب وضع کرد، مشروعیت بخشید. در قانون اساسی افغانستان، احزاب ملزم به رعایت یکسری اصل‌های است که در قانون ذکرشده است.

جایگاه احزاب سیاسی در ماده سی و پنجم قانون اساسی افغانستان چنین آمده است: « اتباع افغانستان حق‌دارند، مطابق به احکام قانون، احزاب سیاسی تشکیل دهند، مشروط بر اینکه: ۱- مرامنامه و اساسنامه حزب، ناقض احکام دین مقدس اسلام و نصوص و ارزش‌های مندرج این قانون اساسی نباشد؛ ۲- تشکیلات و منابع مالی حزب علنی باشد؛ ۳- اهداف و تشکیلات نظامی و شبه‌نظامی نداشته باشد؛ ۴- وابسته به حزب سیاسی و یا دیگر منابع خارجی نباشد». همچنین در آن ماده‌قانون اساسی تأکید شده است که تأسیس و فعالیت حزب بر مبنای قومیت، سمت، زبان و مذهب جواز

ندارد. اکنون پرسش اساسی این است که از ۷۲ حزب سیاسی ثبت‌شده در وزارت عدلیه، کدام‌یکی مطابق به قانون اساسی فعالیت کرده است؟

در قانون اساسی به آن احزاب اجازه فعالیت داده می‌شود که منابع مالی آن‌ها علنی و وابسته به جریان‌های سیاسی بیرونی نباشد. کدام حزبی را سراغ داریم که منابع آن علنی و مرجع تمویل‌کنندهٔ آن داخلی است؟ افزون بر غیر مشخص بودن منابع آن احزاب، تازه برخی اتهامات به‌پای احزاب مطرح است که منابع این‌ها از کشورهای بیرونی تمویل می‌شود و اعضای ارشد آنان برای اربابان خارجی‌اش، از هیچ تلاشی فروگذار نیستند. این درست است که وجود احزاب سیاسی یک ضرورت است؛ ولی جریان‌های با این کار شیوه، چه نفعی برای دموکراسی و ارزش‌های شهروند مدار دارند؟ از سوی هم در قانون اساسی، به احزایی اجازه فعالیت داده می‌شود که «اهداف و تشکیلات نظامی و شبه‌نظامی نداشته باشد»، مگر اتهامتی در رابطه به برخی از احزاب سیاسی موجود نیست که از گروه‌های مسلح غیرمسئول پشتیبانی می‌کنند و یا خودشان تأسیس کرده است؟ از همه مهم‌تر، در قانون اساسی به‌صورت واضح ذکرشده که تأسیس و فعالیت حزب بر مبنای قومیت، سمت، زبان و مذهب نباشد. اکنون شما کدام حزب ملی، فراگیر و همه‌شمول را سراغ دارید که در مطابقت به قانون اساسی کشور باشد؟

مبنای مهمی دیگری که احزاب سیاسی در یک نظام دموکراتیک، ساختار و فعالیت‌هایش را بر بنیاد آن تنظیم کنند، حمایت از نظام دموکراتیک و ارزش‌های شهروند محور است. ازآنجای که حزب سیاسی به‌عنوان یکی از شاخص‌های مهم نظام مردم‌سالار یاد می‌شود، باید در ساختار داخلی خود به مکانیزم‌های چون برگزاری انتخابات شفاف، احترام به ارزش‌های حقوق بشری، پرهیز از خشونت، قوم‌گرایی،… را نیز در نظر بگیرد. اما پرسش این است که آیا احزاب کنونی افغانستان پایبند ارزش‌های دموکراتیک هستند؟ در کدام‌یکی از احزاب رسمی و نامدار، انتخابات درون ساختاری به‌صورت شفاف برگزار می‌شود؟ کدام‌یکی از این احزاب، از قوم‌گرایی و خشونت پرهیزکرده است؟ آیا حزبی وجود دارد که دارای یکسری برنامه‌ها و استراتژی‌های همگام با دموکراسی و نظام مردم‌سالار باشد؟

واقعیت اما این است که احزاب نام نهاد کنونی از هیچ معیار حزبی بهره‌مند نیستند. نه معیار تئوریک دارد و نه هم به ارزش‌های دموکراتیک پایند. در سوی دیگر، الزامات که قانون اساسی بر آن‌ها اعمال کرده‌اند، نیز تاکنون کمتر معیاری از سوی احزاب کنونی رعایت شده است. نه منبع مالی علنی دارند، نه فعالیت‌هایشان ملی‌اند و نه هم استقلال دارد. یعنی می‌شود گفت: یک گروه نه، بلکه یک فرد و یا یک خانواده، به خاطر ترس از دست دادن جایگاه مادی یکسری تشکیلات که با هیچ معیار حزبی برابر نیست، تنظیم کرده و قانون را دور زده است. این جریان‌ها برنامه محور نیستند، بلکه حرکت‌های سیاسی واکنشی و پوپولیستی را به خاطر دست‌یابی به قدرت بیشتر راه‌اندازی می‌کنند که هیچ کمکی به دموکراسی نمی‌کند. و در سوی هم، در مطابقت به قانون اساسی و قانون احزاب، این نهاد‌های در کمین قدرت سیاسی، شایسته لغویند و جای احزاب ملی و فراگیر به‌شدت خالی.

مارکسیستی-مانوئیستی را به راه انداختند؛ نهضت‌های اسلامی شکل گرفت. همین ساختارها و نهضت‌ها ابزار دست خارجی‌ها شدند. در ابتدا اینها مفکوره‌گرا بودند «مفکوره مارکسیستی یا اسلامی» بعدا هر دو جبهه قوم‌گرا و فردگرا شدند. شما می‌بینید که ترکی با حفیظ الله امین یک روش را پیش گرفتند و به اساس شخصیت خودشان مردم را به طرف‌داری خواستند و جلب کردند. بالاخره این مسأله به تقسیم بندی حزب به محورخودشان شدند. اعضای خلق و پرچم بر مبنای دهاتی بودن و شهری بودن هم تقسیم گردید. شهر نشین‌ها یک طرف و دهاتی‌های تازه شهری شده طرف دیگر را گرفتند. جبهه که طرفداران‌شان مردم شهری بودند. آن را حزب ببرک «پرچم» و دیگران خود را «خلق» نام گذاری کردند. حزب ترکی و امین «حزب خلق» خیلی مطرح نبود. این حزب آهسته‌آهسته فردگرا شدند. هرچند این موضوع ریشه در فرهنگ سیاسی افغانستان دارد. احزاب جهادی هم بالاخره از مفکوره، اهداف و ارزش‌های شان به‌دور رفتند و فرد محور شدند.

یکی از احزاب اسلامی، حزب جمعیت اسلامی بود. در رأس آن مرحوم استاد ربانی قرار داشت. در آنجا استاد ربانی حزب بود. و غیر آن چیز دیگر وجود نداشت. به همان شکل حزب دیگر بوجود آمد، آن حزب چمکتیار بود و هنوز هم است. بعد از آن حزب اسلامی هم تقسیم گردید به گروه‌های دیگر. در تمام این احزاب یک فرد نقش داشت و بازی می‌کرد. در تشکیل و بازی کردن احزاب در کشور، پاکستانی‌ها نقش جدی و اساسی داشتند و هنوز هم دارند، خصوصا به ارتباط ظهور طالبان. چیزی بنام اتحاد اسلامی وجود نداشت. حزب آقای سیاف و دو تا حزب دیگر یعنی جمعیت اسلامی و حزب اسلامی که توسط جوانان از دانشگاه‌ها پایه گذاری شده بودند. بعدها در برابر اینها حزب آقای صبغت الله مجددی و مرحوم پیر گیلانی به میان می‌آیند و حزب آقای مولانا خالص و مولوی محمدی تشکیل می‌شوند. هرکدام از اینها بر اساس افراد است، فرد محور است، یعنی در مرکز فرد قرار دارد، نه ساختار. این‌که اینها چی می‌خواستند، همه شان آن‌قدر فکر متفاوت نداشتند. وقتی که آقای سیاف از بندی‌خانه آزاد و به پشاور رسید، احزاب جهادی وقت اتحادیه احزاب را ساختند و عبدالرب رسول سیاف را رهبر اتحادیه احزاب‌شان در پاکستان قرار دادند. نام آنرا «اتحاد اسلامی» گذاشتند. چند ماه بعدتر آن اتحاد تبدیل به حزب دیگر شد. احزاب اسلامی را ابتدا یک چیز کنار هم جمع کرد، مفکوره و یا خواست حکومت اسلامی. بدون آن‌که تعریفی خاص داشته باشد و مبارزه با حکومت کمونیستی.

البته احزاب جهادی که در سال‌های ۱۹۸۰ یک سلسله اقدامات را انجام دادند، کمک به جهاد و مبارزه با دشمنان مردم افغانستان بود. در همین دوران متأسفانه به ابزاری در دست دیگران قرار گرفتند. دیگران تمویل کرده و اسلحه دادند. برای رساندن اسلحه به مجاهدین و تشکیل حکومت اسلامی، احزاب هفت گانه در پاکستان و احزاب هشت گانه شیعی در ایران بوجود آمد. این یک گذر کوتاه از تاریخ و گذشته احزاب در افغانستان بود. تاریخ احزاب غیر متجانس است.

دلایلی که احزاب فردگرا و قوم‌محور شد، چی بود، چرا احزاب در دام قوم‌گرایی و گرایش‌های فردی سقوط کرد و دلایلی جامعه‌شناختی و انسان‌شناختی این روند چیست؟ این جواب ریشه در فرهنگ سیاسی افغانستان دارد. این فرهنگ از سال‌های ۱۸۸۰ به بعد شکل گرفته است. هرچند ریشه‌های پیشین‌تر از آن هم دارند. یک مفکوره مطلق العنانی فردگرا ابتدا توسط امیر عبدالرحمن خان بوجود آمد. او می‌گفت که مرا خداوند تعیین کرده که پادشاه مملکت باشم.

اگر به تاریخ جوامع اسلامی نظر اندازیم، و وجود پیامبران به حیث اشخاص و افرادی بسیار خاص که خداوند تعیین کرده است، به حیث کانال ارتباطی میان بندگان و خداوند اند. در واقعیت هم چون تعاملی نمی‌تواند بنیاد و اساسی به فردگرایی بوده باشد، چرا؟ به خاطر که رسولان خداوند (ج) برای ما فقط ابزاری تحویل ایده‌ها و ارزش‌ها هستند. خودشان هیچ وقت نمی‌گویند که ما مطرح هستیم، بلکه دستورات خداوند در قرآن، انجیل، تورات و زبور را ارشاد می‌کنند. این مسأله مهم است. وقتی حضرت پیامبر اسلام وفات می‌کنند. این حکایت در جامعه ما بسیار کم معمول و در جوامع اسلامی هم بسیار عام نیست. وقتی خبر برای حضرت عمر(رض) می‌رسد، عمر بسیار بسیار قهر می‌شود که نه پیامبر خدا نمی‌میرد و هرکسی که این را می‌گوید من سرش را با شمشیر می‌زنم. زمانی‌که ابوبکر صدیق خبر می‌شود که مردم به یک تشویش عجیبی گرفتار شده اند؛ او با آرامش تمام می‌آید و برای مردم می‌گوید که هرکسی که فقط به حضرت محمد عقیده داشت، محمد مرد، محمد یک انسان بود، وفات کرد. اما هرکسی که به قرآن و خدا(ج) عقیده دارد، این دو چیز ابدی است. عمر با این حرف سرحال می‌آید. و می‌گویند که چقدر عقیده من ضعیف بوده که نتوانستم با پیامبر که سال‌ها نزدیک بودم، این مسأله را درک کنم. در این جا فرد گرایی کنار زده می‌شود. مهم نیست، حضرت پیامبر مهم است، اما مرکز ثقل نیست. مرکز ثقل باید خداوند و قرآن کریم باشد، آنها ابدی می‌باشند. حالا ما نتوانستیم این درس را در جهان اسلام درست درک کنیم. بازهم همین قصه که پیامبران فرد بودند و فکر می‌کنند که یک رهبران، بر آن مینا خود را عیار کنند. فرهنگ سیاسی ما از عبدالرحمن خان به بعد بر مبنای فردگرایی قرار داشته است. فردگرایی جز فرهنگی سیاسی ما شد. یکی از عواقب فردگرایی چه بود؟ شما نگاه کنید که ما در تاریخ کوتاه معاصر افغانستان تا هنوز نه تا ده قانون اساسی داشتیم. چرا دیگر ممالک یک قانون اساسی دارند. اگر بسیار زیاد داشته باشد، از دو تا بیشتر نمی‌شود. اما ما تا هنوز نه و ده تا قانون اساسی داریم. از این‌که هرکسی پادشاه شد یا رییس جمهور، اولین کارشان ساختن قانون اساسی به خاطر توجیه و حفاظت از خود است. قوانین نه برای مردم نه برای جامعه، بلکه برای افراد و رهبر بوده است. این موضوع جزء از همین فرهنگ سیاسی شد که در صدو چهل سال گذشته در افغانستان شکل گرفته و امروز هم با قدرت دوام دارد. از این لحاظ قابل درک است که چرا وقتی که موضوع گرایش سیاسی به میان می‌آیند و یا گروه سیاسی ساخته می‌شود، تنها چیزی که این‌ها آشنا هستند، همین فرهنگ سیاسی معمول کشور هست. همین موضوع را جای دیگر هم صحبت کرده ام.

بار اول در سال ۱۹۸۰ به پشاور رفتم. به یکی از دفترهای احزاب سیاسی مراجعه کردم. به مجرد که به دفتر رسیدم. احساس کردم که من در همان دواير دولتی پادشاهی، ولسوالی‌ها و شبیه این‌ها در آمدم؛ مشکل در کجاست؟ ما با وجود که افکار داشته باشیم و ادعا بکنیم که داریم، ولی آنرا باید با همان ساختارهای اداری کهنه و معمول به مرجع عمل قرار دهیم. اول نمی‌پرسیم که چطور ممکن است، یک مفکوره انقلابی را با همان روش‌های فرسوده به مرجع عمل قرار بدهید؟ این دیگر امکان ندارد. یکی از چیزهای را که در ایران زیاد مطرح بود و مهم است باید متوجه باشیم؛ در ایران امام خمینی اعلام انقلاب اسلامی را کرد و انقلاب اسلامی هم نظام و ساختار سیاسی و اجتماعی را به کلی تغییر داد. ولایت فقیه یک چیزی کاملا ابتکاری بود، به میان آمد. آنها به همان شکل اردوی خود را تغییر دادند، اردوی انقلاب اسلام، دیگر اردوی دوران شاه نبود. تمام موسسات عملدهی سیاسی در ایران شکل خود را تغییر داد. اما در افغانستان ما هم چون چیزی را ندیده و تجربه نکردیم. ما وقتی که اشکال نظام قبلی را حفظ کنیم و ساختارهای ما دچار تغییر اساسی نشود، آن فرهنگ سیاسی باقی خواهد بود و فردگرایی در قدرت هم چنان به عنوان یک سنت سیاسی دوام خواهد کرد.

شما معتقد هستید که بنیان‌گذار فردگرایی و همه چیز را برای شخص خود خواستن، را عبدالرحمن و امان الله خان اساس گذاشت؟ این مسأله را با مقایسه افغانستان و ایران می‌توانیم درک کنیم. ایرانی‌ها یک نو آوری کرده‌اند. همان سنت و فرهنگ مذهبی خود را ترمیم کرده و در قالب حزب سیاسی در آورده اند. حتی گفته می‌توانیم خمینی در واقع کاپی همان علی شریعتی را که شیعه یک «حزب تمام» را از قالب مذهب آورد و سیاسی کرد. قبلا مذهب یک مسأله نظری بود اما آنرا نهادمند کرد و کاملا در قالب یک حزب در آورد. اینها یک ساختار تشکیل داده اند از همان ساختارهای قبلی که در ایران قرار داشت با تغییر. ما از حکومت‌های دوره عبدالرحمن خان، امان الله خان، ظاهرشاه و کمونیست‌ها و جهادی‌ها و حکومت‌های فعلی در تمام آنها، هیچ تغییری مثبتی را در ساختار اداره نمی‌بینیم. افراد تصمیم‌گیرنده کل در ارگ هستند، بنام تولوگاک یا صاحب اختیار کلی در همه امور که به بان انگلیسی ساورین(sovrein) می‌باشد. جالب اینکه گفته می‌شود امان الله خان کلمه تولوگاک را برای اولین بار من حیث عنوان شاهی به خود اطلاق کرده است.

پرسش اساسی این‌جا مطرح می‌شود. اگر یک نگاه تکامل‌گرایانه و با نگاه مردم‌شناختی در افغانستان داشته باشیم. ما در وضعیتی قرار داریم که تکامل همان سنت‌ها و ارزش‌ها ما را در همین مسیر رسانده که حزب داریم و هم نداریم. در واقع هفتاد دو حزب و هفتاد دو نفر. ما سر یک دو راهی قرار داریم. اول در این نظور تاریخی چطور این زنجیر را بگسلانیم و دوم امکان تعدیل و تغییر مثل ایران را داریم و یا نه؟ می‌آیم سر مسأله دوم و یا سر اصل اول بحث صحبت می‌کنیم. من می‌گویم که در جامعه ما ضرورت به تولید افکار و ارزش‌های تازه است خصوصا به ارتباط اداره و نظام حکومتداری. باید تشکیلات تازه خلق شود. برای تطبیق افکار تازه و جدید باید کردار مان‌را را تغییر بدهیم. شما نمی‌توانید هر ایدئولوژی را با یک شکل نظام به اصطلاح و به مرجع عمل قرار بدهید. این یک ضرورت کلی است تا اصول کار تغییر یابد. در هر جامعه چنین تجربه‌ای وجود دارد. مثلا امریکایی‌ها وقتی انقلاب خود را در برابر نظام استعماری برتانیه شروع کردند. موفقیت امریکایی‌ها در پیروزی انقلاب شان بسیار بالا بود. امریکایی‌های می‌خواستند که جورج واشنگتن را به عنوان پادشاه معرفی کنند. اما جورج واشنگتن گفت که ما از پادشاهی، فردگرایی و فرد مرکزی یا فامیل مرکزی گریختیم. ما آمدیم تا آمریکا را با ارزش‌های جدید بنا کنیم. نظام ما ارزش محور و مردم محور باشد. باید با گذشته کاملا فرق داشته باشد. برای امریکایی‌ها، ارزش‌ها جز فرهنگ سیاسی شان به شمار می‌رود. در عین حال از قدرت اتحاد جمعی هم برخوردار است. در آنجا تقدیر تنوع اقوام و هم اتحادشان دو چیز خیلی مهم است. ما باید فکر اشتباه نه‌کنیم؛ که به دنبال وحدت باشیم. وحدت خطرناک است. تنوع و تکثر را از بین می‌برد. دشمن اصلی پلورالیسم و یا حرمت و ارج‌گذاری به تنوع و تفاوت‌های گروهی است. ما باید اتحاد داشته باشیم، نه وحدت. وحدت یک رنگ و یک شکل شدن است. ما باید از این لحاظ متوجه باشیم، نگوییم ما در افغانستان وحدت می‌خواهیم. کسانی‌که آنرا می‌گویند و هرچند عمل هم نمی‌کنند. امکان این هست که ما بتوانیم تنوع را نگاه بکنیم و در عین حال اتحاد هم داشته باشیم. در بعضی مسایل، مثلا ثروت شخصی و مسئولیت اجتماعی که یکی از ارزش‌های آمریکا هست. هرکس می‌تواند تا حدی که خواسته باشند ثروت‌مند شوند اما مسئولیت سیاسی و اجتماعی خود را باید از یاد نبرد. اینها ارزش‌های جوهره‌ای است. در عین حال تعمیم آزادی‌های شخصی و عدالت اجتماعی نمی‌توانند به تمام آزادای‌های فردی که به آزادی دیگران محدودیت خلق کند را اجازه داشته باشد. این آزادی تاثیر منفی هم دارد. این دوتا در کنار هم قرار گرفتند و ارزش محور شدند. از همان لحاظ است که امریکایی‌ها یک قانون اساسی را دارند که بیش از دوصد سال عمر دارد، بسیار کم تعدیل شده است. برای این‌که تمام اهداف حکومت‌ها بر مبنای همان ارزش بر آورده شدند. ما در افغانستان چه کردیم؟ درصفت‌ها



پرفیسور نظیف شهرانی:

پشتون‌ها می‌توانند و حق دارند در صدر حکومت قرار گیرند و مانمی‌توانیم



گفتگو از رضا لعلی
اشاره:

هفتاد دو حزب تلاش کردند که امسال پروسه انتخابات را با بن‌بست مواجه کند. تلاش‌های زیاد صورت گرفت که سیستم انتخاباتی تغییر کند. یعنی، سیستم حزبی شود. سیستم فعلی بنام (SNTV) است. احزاب به دنبال تغییر آن به (MDR) بودند، تا از طریق تغییر نظام انتخاباتی، حضور احزاب در مجلس قدرت مند شود. اما این تلاش به دلیل مختلف با چالش روبه‌رو شد. از طرف دیگر نقد که بر احزاب سیاسی وجود دارد، احزاب ملی نیست. بلکه قومی، خانوادگی و فردی می‌باشد. تهدید که از طرف احزاب خانوادگی وجود دارد، که بار دیگر قدرت و ساختار سیاسی در دست فرد و خانواده قرار بگیرد. این مسأله می‌تواند سطح منازعات را گسترده و خشونت را درونی کند. واقعیت این است که با حزبی شدن قدرت، فرصت برای جلوگیری از تمرکز گرایی و زمینه‌ای برای تکثر قدرت فراهم می‌شود. نقش گروه‌ها و جریان‌های مختلف در مناسبات قدرت برجسته می‌گردد. این می‌تواند دموکراسی نوپایی افغانستان را تقویت و جلو دیکتاتوری و نظام‌های اقتدار طلب را بگیرد. با توجه به مقدمه‌ای که ذکر شد، چند سوال مطرح می‌شود. نخستین پرسش می‌توان این باشد:

حزب سیاسی چیست، حداقل دارای چه ویژگی‌های باشد، اصلا ما حزب

سیاسی به معنی مدرن‌اش داریم؟ پیشینه احزاب در جوامع مسلمان احتمالا زیاد طویل باشد که ارتباط داشته باشد به وجود ارکان صنفی شغلی در بخش از بازارها و رسته‌ها. این ارکان صنفی در گذشته به جای احزاب نقش بازی می‌کردند. ارکان صنفی و اصناف گروه‌های مس‌گر و زرگر و امثال این را داشتند. اینها درحقیقت قوه‌های فشار بودند و گاهی هم نقش در گردش قدرت‌های خاندانی داشتند و معمولا برای دفاع حقوق سیاسی شان در مقابل دولت‌های وقت و زمان استفاده می‌شدند. در افغانستان اگر از لحاظ تاریخی دیده شود، همین اصناف هم وجود نداشته است. اما اولین چیزی را بنام حزب در نوشتار و متن‌های تاریخی می‌بینیم، دوره امیرحبیب الله خان است. یعنی در سال‌های ۱۹۱۰ حرکت تحت عنوان جنبش مشروطیت که درحقیقت حزب نبودند، بوجود آمدند. آن یک جنبش اجتماعی و سیاسی بود. ولی ممکن اولین حرکت منظم سیاسی بوده است. اما نام حزب بعدها در دوره هشتم شوری به صورت رسمی به سر زبان‌ها آمد. به نظرم در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۷ است. این دوره هم‌زمان می‌باشد با صدارت شاه محمودخان. ما وجود روندهای را تحت نام احزاب می‌بینیم. اما فعالیت احزاب در آن زمان خلاف قانون و سیاست کشور به شمار می‌رفت، به شکل علنی و منظم فعالیت نمی‌توانستند. همه چیز سری بود. به تازه‌گی یک سری تحقیقاتی شروع شده که کوشش می‌کنند، بگویندکه آیا اهداف‌شان چه بودند؟ افراد این‌ها که بودند؟... بعدها دوران دانشجویی خودم در دانشگاه کابل برای بار اول مفهوم بنام حزب را شنیدم. آن حزب بر اساس یک ایدئولوژی بنا شده بود. حزب خلق با گرایش کمونیستی، چپی و مارکسیستی. در مقابل و در ستیز با آن حرکت جوانان مسلمان شروع شد که سرانجام به احزاب جهادی تبدیل شدند. شرایطی بوجود آمده از آدرس احزاب خودش یک مسئله بغرنج و پیچیده را بوجود آورد. ولی این احزاب به گرد یک مفکوره و یک تعداد اشخاص جمع شده باشد و یا برای پیش‌برد ارزش‌های خاصی کارکرده باشند، نبوده اند، اگر هم بوده، تاریخ بسیار کوتاه دارد.

برای اولین بار، با نشر جریده خلق، اول جنوری ۱۹۶۵ که ما آن زمان در پوهنتون کابل بودیم، زمزمه حزب و این حرف‌ها بیشتر شد. ابتدا جوان‌ها سری فعالیت می‌کردند و بعدا علنی شد و مبارزات شان در قالب حزب افشاء شد. این کار خلاف قوانین بود. با روابط سری به احزاب خلق و پرچم به قدرت رسیدند. این روابط سالم نبود. بالاخره مملکت را به بحران برد. و در برابر آنها نهضت‌های اسلامی قتلب کاملا متضاد

د حزب وقوت

پوښه در بریسی کارنامهٔ احزاب سنیعی در افغانستان

● **سال سوم** ● شماره (۱۲۱) ● شنبه ۱● جدی ۱۳۹۷ ● ۲۲ دسامبر ۲۰۱۸ ● قیمت: ۲۰ افغانی

هرکس که سر قدرت آمد قانون اساسی جدید ساخت. آن قانون اساسی وسیله دوام حکومت همان فرد است که هدف بهبود وضعیت خانوادگی و فامیلی در آن در نظر گرفته شده اند، نه چیز دیگر.

من می‌خواهم این پاسخ را ارایه کنم که چطور گذار داشته باشیم. قانون اساسی ما قانون اساسی‌های فرد محور، قوم محور بودند/ هستند. فعلا یگانه چیزی را ما می‌توانیم روش اسرار بکنیم تعدیل قانون اساسی است. به شرطی که همین فرهنگ سیاسی فردمحور از هم بپاشند. روی نظام غیر متمرکز باید اصرار شود. اصل اداره محل توسط خود مردم محل انتخاب شود. اگر در جوامع غرب بهالیم هیچ چیز دیگری جز همین اصل را پیدا کرده نمی‌توانیم. چیزی جالب این است که ما درافغانستان در سطوح پایان جامعه بسیار فرهنگ سیاسی خوبی داریم.

درسال‌های ۱۹۸۰ یک مقاومت بسیار فراگیر در برابر حکومت و همکاران خارجی شان شکل گرفت، مردم جهاد کردند. مجاهدین دهقان و دهاتی بودند که هم زراعت و کارهای شغل ارضی شان را دوام دادند و هم درپهلوی آن تفنگ را گرفتند و جنگ کردند. در تمام تاریخ افغانستان ما یک‌بار پیدا کرده نمی‌توانیم که یک قوه عسکری حکومتی از این کشور دفاع کرده باشد. همیشه اینها خارجی‌ها را دعوت کرده اند. نه ازکشور دفاع کرده و نه با مردم همراهی کردند. توده‌ها بالاخره مملکت را آزاد کرده اند.

چرا ما روی این ساختارهای سیاسی اهمیت وارج نمی‌گذاریم. چرا این‌که ساختارهای نابکار و بیگانه را بالای سر مردم به زور بقبولانیم و چرا اساسات اداره از پایین ساخته نشود. ما به شکل عموم در سطح محلی و ساختار تشکیلات موازی و افقی جامعه دموکراسی داریم. درحالات که در سطح پایان دموکراسی نبوده، علت آن وجود افرادی با روابط نا درست با دولت عیار کرده و بوده است. آن افراد سود جو از روابط نا مشروع شان با دولتمردان سواستفاده کرده‌اند. مردم خود را آزار داده اند و دولت مرکزی تضعیف شده است.

درمحلات عدم عدالت را بدون دخالت افراد دولتی پیداکرده نمی‌توانید. اما امکان عدالت درسطوح پایین جامعه را یک چیزی تغییر داده است. حالا مردم اسلحه دارند ولی بعضی‌ها ندارند. آن کسانیکه اسلحه دارند می‌توانند خود را بالای دیگران بقبولانند. اما درسال‌های قبلی این مسأله درافغانستان نبود. حالا مامی گویم اگر همین اصل مساوات که درجامعه ما درسطح پایان که به شکل موازی بوجوددارد، می‌شود آنرا عمودی و افقی تر ساخت. و همین کار را در اصول و اساسات ساختار و اشکال دولت کرد. اگر ما اداره محل را توسط خود مردم به حیث یک اصل در قانون اساسی آینده افغانستان تعدیل کنیم، آهسته آهسته فرد گرایی جای خود را به مفکوره، ارزش گرایی و اساسات‌گرایی و غیره خواهد داد. باید زمینه‌های ایجاد شود که مردم رهبران محلات شان را انتخاب کنند. اگر از طرف ارگ کسی مقرر می‌شود، مردم در آن نقش داشته، نداشته باشند. مگر اینکه ولسوال خود را ازطریق انتخابات، خود مردم محل انتخاب کنند. پست‌ها سیاسی و پست شوراها از طریق مردم انتخاب شود. اگر شما این انتخاب را داشتید و از طریق انتخابات همین کسی که به حیث والی یا ولسوال انتخاب شده‌اند می‌توانند کابینه ولسوالی یا کابینه ولایتی خود را به شوراهای خود یعنی شوراهای ولسوالی و یا ولایت تقدیم بکنند و رای اعتماد بگیرند. در ولسوالی‌ها ما مدیرهای شعبات داریم مدیرها را می‌تواند همین کسی که انتخاب شده به شوری پیشنهاد کند شورا برای شان رای بدهد این‌ها خادم مردم می‌شوند، نه بادار مردم. عین چیز باید در ولایات شوند و درسطح گسترده‌تر نیز چنین امر ممکن است.

جناب استاد شما به نکته خوب اشاره کردید. چگونه از طریق تعدیل قانون اساسی این امر ممکن است؟ بر فرض که نظام تعدیل شود، آیا ما می‌توانیم ساختار را از دام قوم‌گرایی و فردگرایی نجات دهیم؟ اگر ما به این امید باشیم که کسانی که قانون را برای خود شان ساخته اند، در هنده و هجده سال گذشته از قانون به عنوان یک ابزار مهم برای بقای شان استفاده کرده‌اند. این‌ها هیچ وقت خود شان به دنبال تغییر نمی‌بر آیند. این‌ها از حکومت فقط پول و منابع برای شخص خود استخراج کرده اند، نه این که حکومت وضع اقتصاد را برای مردم بهبود بسازد تا مردم ثروت تولید کنند.

انتخاب نظام سیاسی باعث تولید ثروت یا تولید غربت می‌شود. پس ما باید توجه خود را به نظام بکنیم. اگر ما به نظام توجه نکنیم، هیچ وقت نمی‌توانیم از این بلا خلاص شویم. پس ما چطور می‌توانیم توجه خود و دیگران را جلب بکنیم، تا بتوانیم امکان بوجود آوردن تحول بنیادی را درجامعه فراهم کنیم. طالبان چی کرده روان هستند؟ فعلا طالبان می‌گویند که ما با حکومت کابل کار نداریم. حکومت کابل یک حکومت دست نشانده است، هیچ چیزی از دست شان بر نمی‌آید. اما، ما بیچاره‌ها چه می‌کنیم. همه‌گی امید مان از همین حکومت است. ما می‌رویم عذر می‌کنم که معاون شویم پس چه باید کرد؟ کاری را که طالبان می‌کند ما باید بکنیم. برویم با خارجی‌ها عوض این‌که با این دولت حرف بزینم، باید با بادران این دولت حرف بزینم. با امریکایی‌ها، ناتو و جامعه جهانی گفتگو کنیم. بگویم که این قانون اساسی را شما بالای ما تحمیل کردید. چند نفری که خودشان نقش در ساختن این قانون داشتند بالای ما حکومت کردند و می‌کنند دیگر قابل قبول کشور مان نیست و باید تعدیل شود.

باید دولت غیر مرکزی شوند و یکی از راه‌های غیر مرکزی ساختن شان هم این است. اگر می‌خواهید ما ازاین بلا خلاص شویم و افغانستان نجات پیدا کند، با ما کمک بکنید. یگانه راه بر آمدن ازین بن‌بست به اعتقاد اینجناب گفتگو با خارجی‌ها و تعدیل نظام اداری در قانون اساسی است. خارجی‌ها از این دولت و از این قانون طرفداری نکنند و با ما برای ساختن و تعدیل قانون همکاری کنند.

اگر قانون اساسی را تعدیل کنیم، من باور دارم که در ظرف بیست سال و سی سال این مملکت کاملا یک فرهنگ سیاسی دیگر خواهد داشت، نه فرهنگ سیاسی فرد محور. اما متأسفانه همین جرأت وجود ندارند. شما نگاه کنید که همین بیست‌وهشت نفر درشورای مشورتی صلح که جدیدا نامگذاری شده و دوازده نفری را که این‌ها به حیث هیئت مذاکره کننده معرفی کرده‌اند، درطی دو دهه و بیشتر نام این اشخاص محترم در همه چیزهای حیاتی این کشور شامل بوده اند. آیا این‌ها جز مشکل جامعه ما هستند یا نه؟ وقتی کسیکه خودش جزء مشکل باشد، راه‌حل شده بتواند؟ پس راه‌حل در چیست چه امکان در دسترس داریم؟ من بسیار امیدوار هستم ازشما جوانان که دارای فکر متفاوت هستید. برای این‌که شما جوانان توانایی تغییر را دارید. فعلا کسی که از مفکوره تغییر استقبال کند، کم داریم. اما این صدا باید خلی شوند و شما کسانی هستید که می‌توانید خالی این صدا باشید. شما نگاه کنید که دو چیز بسیار مهم که اامسال در افغانستان واقع شد، یکی آن بیست روز مردم در شمال برای رهایی قیضاری و آمدن جنرال دوستم تظاهرات و اعتراض کردند. بالاخره چی شد؟ آقای دوستم پس آمد. ولی سرنوشت قومندان قیضاری در زندان تا حال معلوم نشد. دستگیری علی پور و هیاوهی و اعتراض گسترده برای رهای آن نیز مسأله دیگر است. اگر ما بتوانیم درکوجه، بازار و خیابان‌ها به عوض افراد به طرفداری از یک مفکوره تظاهرات کنیم و بر ای تحقق ارزش به خیابان برویم و از فکر خود دفاع کنیم، نه برای فرد و امتیاز دادن به فرد، می‌تواند، تغییر بنیادی و اساسی رقم بخورد. این ظرفیت‌های خیابانی باید برای تغییر ساختار سیاسی و آینده بهتر بوجود آید.

استاد شما به نکته خوبی اشاره کردید. ما باید در خیابان برای یک فکر مبارزه کنیم، نه برای فرد. تجربه کشورهای دیگر نشان می‌دهد که مبارزه باید نظام مند و در قالب یک سازمان سیاسی شکل بگیرد و امکان موفقیت بیشتر دارد. چطور بتوانیم در این امر نایل آیم؟ همین هفتاد و چند حزب که بارها هم گفتم، این احزاب برای افراد است. این‌ها به هیچ تعریفی حزب گفته نمی‌شوند. با احزاب سیاسی که ما در جهان دموکرات آشنایی داریم، احزاب این‌جا در آن قالب جور نمی‌آید. ما باید چه کنیم؟ احزاب باید فکر محور شوند. احزاب سیاسی ما باید طرفدار فکر محوری باشند. ما به وجود هفتادو چند حزبی که امروز بر مبنای فرد ساخته شده، نباید گرد بیایم. ما می‌توانیم و شما جوانان می‌توانید بگویند که بس است. نگویید که ما به رهبر ضرورت داریم، باید یک کسی این کار را بکند. چون ما هیچ کسی را ضرورت نداریم. امروز (social media) یکی از ابزارهای مهم است که به طرفداری از این مفکوره تغییر می‌تواند استفاده شود. شما با یک پست فیسبوکی می‌توانید اطلاع رسانی کنید و افراد زیاد را یک جا جمع کنید. در آن اطلاعیه بگویید که هرکسی که طرفدار از این مفکوره بوده باشد بیاید، من یقین مطلق دارم که برادر پشتون ما به طرفداری از مفکوره، ارزش‌ها و اساسات سالم با ما یک‌جا می‌شوند، ازبیک‌ها یک‌جا می‌شوند، بلوچ‌ها یک‌جا می‌شوند، اما هیچ وقت شما نمی‌توانند تمام اقوام را گرد یک نفر جمع کنید. اما به دور یک مفکوره، یک اساس، یک اصل همه جمع شده می‌توانند. من می‌گویم که این را باید شروع کنیم. وقتی شما جمع شدید، نگوید که مفکوره از کیست و هیچ وقت تلاش نکنید که فلانی رهبر ما باشد.

استاد کمونیست‌ها و جهادی‌ها بر محور یک ارزش گرد هم آمدند، اما چرا در دام قوم گرایی و شوونیسم قومی سقوط کرد. چرا هر دو گرو در ساختن یک حکومت فراگیر ناتوان بودند؟
به لحاظ این‌که ما می‌گویم که فرهنگ سیاسی ما یکی از دلایل اساسی این مسأله است. این احزاب که شما می‌گویید، هیچ کدام شان نتوانستند، ارزش محور باشد. تمام این‌ها به کشورهای دیگر وابسته بودند.

من باورد دارم که درعصر رسانه‌های اجتماعی شما این توانایی را به خوبی دارید. وقتی شما می‌توانید دانشنامه هزاره را نشر کنید، چرا نمی‌توانید یک دانشنامه سیاسی برای آینده کشور را مطرح بسازید. این موضوع ده سال قبل واقعا یک خواب بود. اما امروز چرا تنها هزاره‌ها درس می‌خوانند، زحمت می‌کشد. من می‌گویم که این امکان وجود دارد که ما یک جمعی را برای یک تحقیق گرد آورده می‌توانیم، و می‌توانیم برای به وجود آوردن یک حزب سیاسی هم گردهم بیایم. آن وقت حزب را هزاره‌گی نسازیم، باید به طرفداری از یک اصل تلاش کنیم. مثلا امروز ما چه وجه مشترک با طالب داریم. ما برای مذاکرات با طالبان یک فورمول داریم. آن فورمول که چی قدر کرسی‌های کابینه تقسیم شوند و چیزی دیگر نه. من می‌گویم طالبان می‌خواهند یک قسمت از افغانستان تحت نفوذ خود را اداره بکنند. این بسیار کار خوب است. پس بیاید اصل اداره محل را توسط خود محل قبول بکنیم. بروید شما کاندید باشید برای موفق ولسوال‌ها، والی‌ها و شوراهای ولایت‌ها و برای ولسوالی‌ها. اگر مردم برای شما رای داد، شما بروید خدا یار شما. اما این رقم مفکوره فعلا وجود ندارد، چرا برای طالبان پیشنهاد نمی‌کنید.

برای یک گروه خاص ازپشتون‌ها مفید بوده است، نه برای تمام آنها. به بهانه این که ما طرفداری از شما را می‌کنیم، دست به چنین جنایت زده اند. امروز اگر به روستا های پشتون برویم، مردم بسیار غریب استند وحتی از واخی های که در پامیر زندگی می‌کند. من می‌خواهم این را بگویم که وضعیت خنثی و قومی احزاب، زاده یک گذشته تاریخی می‌باشد.. بلی این یک سنت است، اما شما ببینید تا جامعه، مردمان و رهبران سیاسی و اداری مسولیت پذیرنباشند، این احزاب همچنان دوام خواهد کرد. مردم ما و خصوصا کدر جوانان باید بفهمند که بهتر است ما در محور افکار و ارزش‌ها جمع شویم تادور یک فرد و یا افراد.

پرسش دیگر که مطرح می‌شود این است که رقابت اصلی و رقابت بر سر قدرت ازدل تاریخ می‌آیند، درانی باشد یا غلجای. مثلا منطق فکر آقای اشرف غنی که از دل یک نظام آموزشی دموکرات و حکمتیار که ازدل خرافات سنتی و اتمر که ازدل یک چپ استخباراتی می‌آید این‌ها کنار هم جمع می‌شود و یک تیم قوی میسازند کدام منطق این‌ها را کنار هم جمع می‌کند؟ به عنوان سوال آخر آیا راه گریز ازدرون این دست به دست دادن‌ها که نظام مثل امروزی را ساختند، چی‌گونه ممکن است؟
غربی‌ها عموما افغانستان را ازدیدگاهی چند فردی و یا افراد و اشخاص خاصی شناختند. یک منبع بسیار بزرگ معلومات درغرب راجع به افغانستان نوشته های قرن ۱۹ انگلیسی‌ها بود. انگلیسی‌ها تماس نزدیک با پشتون‌ها و بقول خودشان پتان ها داشتند. وقتی که افغانستان جهت تحقیقات به اصطلاح بازشد مردم این‌جا آمدند، تحقیقات درافغانستان انحصار شده بود. هر خارجی که درافغانستان می‌آمد ترجمانی داشت که آن‌ها هم توسط دولت عرضه می‌شدند. این ذهنیت برای خارجی‌ها تا حدی آفریده شد که پشتون‌ها باید در افغانستان حکومت بکنند. غیر از پشتون‌ها در افغانستان دیگر اقوام نمی‌توانند حکومت کنند. این به یک عقیده تبدیل شد که پشتون‌ها کسانی هستند که ما با این‌ها می‌توانیم معامله کنند. واین‌ها می‌توانند علائق ما را و فواید مان را دفاع و حفاظت بکنند. این مسأله درجلسه بن هم اتفاق افتاد. در بن هم آقای زلمی خلیلزاد و اشرف غنی و کسانی‌که با این‌ها هم دست بودند، حرف می‌زد و مشوره می‌دادند. اشرف غنی یکی از مشاورین افغان تبار بسیار نزدیک اخضر ابراهیمی نماینده خاص سازمان ملل بود.حل مسأله افغانستان برای ملل متحد سپرده شده بود. این مشاورین گفتند که همین یگانه راه است، باید پشتون‌ها به قدرت آیند و در صدر دولت قر ار گیرند. من این را از زبان دکتورعبدالستار سیرت شنیدم؛ ایشان گفتند، اول این‌ها یک موضوع را قرار مانده بودند که ریاست دولت را گروه شاه سابق افغانستان(ظاهر شاه) بدست گیرد. و اعضای اتحاد شمال وزارت های کلیدی را می‌خواستند بدست داشته باشند و به‌فکر این‌که تا ابد بدست‌شان خواهند ماند. این اصل را تنها خارجی‌ها قبول نکرده بودند، داخلی‌ها هم قبول کرده بودند. به حیث یک اصل که پشتون‌ها می‌توانند و حق دارند در صدر حکومت قرار گیرند و مانمی‌توانیم. به همان لحاظ هم بود پیشنهاد می‌شود که مسولیت دولت موقت را شاه سابق بدست گیرد. دکتور سیرت گفت که من نواسه شاه را گفتم که به اعلی حضرت صاحب در روم تماس تیلفونی بگیرد و این موضوع را بیان کند. محمد ضاهر شاه هدایت داده بود خودش علاقمند کرسی ریاست دولت نیست ولی او میخواهد اولین قدم دموکراسی را هیت ۱۴ نفری او با انتخاب یکی از اعضای خودشان بردارند. و همین کار هم شد و اعضای هیأت دکتور سیرت را با اکثریت مطلق آراء انتخاب کردند تاسمت ریاست دولت را بعهده گیرد.

ولی آقای سیرت گفت که اصل دموکراسی همان زمان نقض شد. مشکل در کجا بود؟
مشکل این‌جا بود که امریکایی‌ها و آقای کرزی وقت ساخته بودند. که کرزی باید رییس دولت باشد. آن‌ها نفر خود را انتخاب کرده بودند این مشکل مشکل فرهنگ سیاسی ما است. که ما داریم درحقیقت دموکراسی را قبیله‌ی می‌کنیم. گذشته از آن وقت، امریکایی‌ها تا به حال تنها چیزی را که به گوش شنیده، و اترا مثل بلبل به گوش شان خوانده اند همین پیغام فرسوده و ن‌بکار فرهنگ سیاسی است. پس مشکل درکجاست، چی میشود، چطور حکومت کرد و ... ؟ متأسفانه ما یک مشکل اساسی در افغانستان داریم و ان یک پیغام بدیل که انعکاس دهنده واقعیت های افغانستان امروز بوده باشد توسط یک گروه سیاسی واقع بین، و طن دوست و متعهد با ارزش‌های واقعی و والای اسلامی و جهانی که آنرا بگوش مردم مان و جامه بین المللی برساند. برای این‌که مشکلات واقعی جامعه مان تا هنوز نتوانسته ایم به امریکایی‌ها بفهمانیم و نه‌توانیستم باز گو کنیم. این صدا وجود ندارد و تا به حال هم وجود ندارد ازهمان لحاظ است که ما می‌گویم جوانان ما باید حالا همین بدیل دیگری را ارایه و از امریکایی‌ها تقاضی کنند تا از سیستم حکومتداری مشکل‌زای را که تا به حالی تقویت کرده اند و نتیجه اش مثبت نبوده است، تجدید نظر کنند. بدیلی فکری نوی را با صدای بلند خلق کند و مردم و خصوصا جوانان را دعوت کنند تا گرد یک مفکوره جمع شوند. این تنها راه عبور از وضعیت کنونی و چشم انداز بهتر برای آینده است.

دراغانستان و یا هرچای دیگر مفکوره‌ها وقتی می‌توانند امکان پذیربوده باشند و برای آوردن یک تحول مثبت کارا باشند که درعقب آن یک گروه سیاسی وجوداشته باشند که از آن افکار طرفداری بکنند. ما توقع نداریم که بزرگوارهای ما که در ده سال و بیشتر آنان به سریرقدرت تکیه کرده اند این‌ها جا خالی کنند و نه هم توقع طرفداری شان را داریم. شما جوانان واقعا همین را درک کرده باشید و باید بدیل خود را عرضه کنید. هجده سال گذشت، باید راه دیگر را جستجو کنیم.

غربی‌ها عموما افغانستان را ازدیدگاهی چند فردی

ویا افراد و اشخاص خاصی شناختند.یک منبع

بسیار بزرگ معلومات درغرب راجع به افغانستان

نوشته‌های قرن ۱۹ انگلیسی‌ها بود. انگلیسی‌ها

تماس نزدیک با پشتون‌ها و بقول خودشان پتان

ها داشتند.وقتی که افغانستان جهت تحقیقات

به اصطلاح باز شد مردم این‌جا آمدند، تحقیقات

درافغانستان انحصار شده بود.هر خارجی که

درافغانستان می‌آمد ترجمانی داشت که آن‌ها هم

توسط دولت عرضه می‌شدند. این ذهنیت برای

خارجی‌ها تا حدی آفریده شد که پشتون‌ها باید

دراغانستان حکومت بکنند.

حضور حقوق زنان در احزاب سیاسی افغانستان

کتاب بی نظیر طاهریان



حزب سیاسی به گروه از مردم گفته می‌شود که با هدف بدست آوردن قدرت از راه انتخابات و یا راه‌های دیگر شکل می‌گیرد. احزاب سیاسی منافع گروه‌های مختلف اجتماعی را دنبال و به حکومت می‌رسانند، به مردم آموزش و آگاهی سیاسی می‌دهند، به قدرت برنامه می‌دهند، وارد مبارزات انتخاباتی می‌شوند، گاهی بخشی از حکومت و گاهی در جبهه مخالف حکومت قرار گرفته و دست به تشکیل اپوزیسیون می‌زنند. در حقیقت احزاب سیاسی چراغ رهنمای قدرت و سیاست بوده که یک نظام دموکراتیک را از غرق شدن به چاه استبداد و دیکتاتوری نجات می‌دهند. اکنون می‌توان به این مهم اشاره کرد که بدون حضور زنان در ساختار و تشکیلات احزاب سیاسی نمی‌توان گفت که ما در کشوری زندگی می‌کنیم که ستاره‌های آسمان آن بانور دموکراسی مزین بوده و در میدان نظام دموکراتیک تمثیل دموکراسی می‌کنیم. به همین منظور خواستم عنوان «نقش زنان در احزاب سیاسی افغانستان» را انتخاب کنم. هرچند این عنوان نیازمند یک تحقیق گسترده و همه جانبه است. ولی در این نوشته می‌خواهم به صورت اجمالی به دو مساله حضور و حقوق زنان در جریان‌های سیاسی مطرح افغانستان بپردازم:

۱. حضور زنان در رهبری و ساختار احزاب سیاسی

به لحاظ تاریخی امان‌الله خان است که زمینه را برای حضور زنان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی فراهم می‌سازد؛ از جمله چهار گروه سیاسی که در دوره امان‌الله خان فعالیت می‌کردند یکی آن «انجمن حمایت از نسوان» بود که به رهبری کبری جان خواهر امان‌الله خان شکل گرفت. این انجمن برای حقوق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی زنان فعالیت و مبارزه می‌کردند.

بعد از آن در دهه قانون اساسی و دهه دموکراسی زمینه‌ی تشکیل و فعالیت احزاب سیاسی در افغانستان فراهم گردید که در دوره ظاهر شاه و داوود خان احزاب سیاسی با ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های مختلف سیاسی شکل گرفتند. جریان‌های چپی مانند (خلق و پرچم، شعله جاوید، ستم ملی و ساما) که از مانو و لینین الهام می‌گرفتند و طرفدار تشکیل حکومت کمونیستی بودند. احزاب دیگر مثل (مساوات، افغان ملت و صدای عوام) که برای سرنگونی قدرت شاهی با جنبش‌های چپ موافق و همکار بودند و لی در تشکیل یک حکومت کمونیستی مخالف بودند. جریان‌های اسلامی مانند (جمعیت اسلامی، حزب اسلامی، سازمان نصر و حزب وحدت اسلامی) شکل گرفتند؛ این‌ها علیه چپی‌ها مبارزه می‌کردند و طرفدار تاسیس حکومت اسلامی بودند. ولی در تشکیل، ساختار و رهبری هیچ یک از جریان‌های سیاسی زنان حضور نداشته و یا کم‌رنگ بوده‌اند.

جنبش‌های چپ افغانستان حرف از برابری زن و مرد می‌زدند. حزب دموکراتیک خلق افغانستان در سال ۱۳۴۳ تاسیس گردید، اما در اولین کنگره موسسین آن زنان حضور نداشتند. اناهیتا راتب‌زاد در سال ۱۹۷۶ عضو کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌شود که بعدها یکی از اعضای ارشد آن حزب به حساب می‌آید. وقتی در سال ۱۹۶۵ نخستین انتخابات پارلمانی افغانستان در سایه قانون اساسی جدید برگزار می‌گردد؛ اناهیتا راتب‌زاد از آدرس حزب دموکراتیک خلق وارد رقابت انتخاباتی می‌شود. او دو دور به‌عنوان نماینده مردم کابل در مجلس راه پیدا می‌کند. اناهیتا در همین سال سازمان دموکراتیک زنان افغانستان را نیز بنیان گذاری می‌کند و به رهبری یک جنبش سیاسی زنان می‌رسد.



از جمعیت جدا و حزب اسلامی را در پاکستان تاسیس می‌کند. برهان‌الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی، پیرو اخوان المسلمین مصر بود. در سال ۱۹۹۲ برای مدتی به چوکی حکومت اسلامی افغانستان تکیه زد. ولی در حزب و حکومت ایشان زنان اصلاً جایگاه نداشتند. اصول ده گانه جمعیت اسلامی که به شرایط عضویت در آن اشاره می‌کند، از زیارت اهل قبور سخن گفته ولی از حقوق زنان خبری و اثری نیست. تنها در بخش خانواده آورده که یک مرد باید زن دین‌دار و خدایپرست انتخاب کند.

رویکرد سیاسی حزب اسلامی تشکیل خلافت اسلامی بود و هنوز به حکمتیار امیر می‌گویند. ولی زنان در ساختار حزب اسلامی وجود ندارد که هیچ بلکه نسبت به آزادی‌های سیاسی و اجتماعی زنان مشکل جدی دارد. بصیر احمد دولت آبادی در کتاب شناسنامه احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان در مورد رویکرد حزب اسلامی نسبت به زنان چنین می‌نویسد: «سیستم موجود تعلیم و تربیت که طی آن پسران و دختران در کنار هم به تحصیل می‌پردازند، به‌طور کامل لغو گردد». از سوی هم این حزب به مشارکت سیاسی زنان نیز عین مساله را اظهار نظر کرده است: «سیستم کارمندان مختلط زن و مرد به‌صورت کلی از بین می‌رود، در زمینه اصول اسلامی جدا مراعات می‌شود». از احزاب شیعی تنها حزب حرکت اسلامی به رهبری شیخ آصف محسنی در مورد حقوق زنان با حزب اسلامی و اتحاد سیاف دیدگاه مشابه داشت و دارد. در مرام نامه حرکت اسلامی افغانستان آمده است که سیستم مختلط دختران و پسران در مراحل مختلف آموزشی مثل که حزب اسلامی عمل می‌کند، از بین خواهد رفت.

ولی جریان‌های سیاسی هزاره‌گی مثل سازمان نصر و بعداً که حزب وحدت در بامیان به رهبری استاد مزاری شکل گرفت، نسبت به زنان دیدگاه مدرن و متناسب با ارزش‌های دموکراسی داشتند. در بخش از اساسنامه سازمان نصر در مورد زنان چنین آمده است: «واگذاری مسوولیت اداری برای زن و مرد بر اساس تقوا و شایستگی علمی و عملی، اعطای حق کاندید برای زنان در مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری و تامین حقوق زنان و مردان در تمام شئون زندگی». در کتاب از کنگره تا کنگره نوشته زنده یاد استاد عرفانی آمده که حزب وحدت اسلامی افغانستان در قطع نامه ۱۳۶۸ که در بامیان منتشر کردند در مورد زنان چنین نوشته است: «زنان که قشر عظیم از جامعه ما را تشکیل می‌دهند در تاریخ کشور از حقوق مسلم شان محروم بوده‌اند، جهت احیای حقوق آنان و شرکت زنان در امور سیاسی و اجتماعی کشور کمیته امور زنان مورد تصویب شرکت کنندگان در کنگره قرار گرفت».

با آمدن حکومت جدید به رهبری حامد کرزی زمینه تشکیل و فعالیت احزاب سیاسی در چارچوب قانون اساسی کشور فراهم گردید. در حال حاضر بیش از هفتاد حزب سیاسی در وزارت عدلیه کشور ثبت و راجستر استند. ولی زنان نه در ساختار احزاب سیاسی فعلی حضور فعال دارند و نه رهبری یک حزب سیاسی را بدوش دارند. هر حزب یک «کمیته زن» را به صورت نمایشی در چوکات حزب شان تشکیل می‌دهند که تنها زیب و زینت اساسنامه است. تا اکنون هیچ حزبی یک زن را در کابینه و پارلمان حمایت نکرده است. آنان از توانایی شخصی شان به کرسی حکومت و چوکی پارلمان رسیده‌اند. از سوی دیگر گفتگوهای صلح با طالبان به شدت جریان دارد و تشکیل حکومت با طالبان روی میز است. ما کم کم شاهد برگشت مجدد طالبان در افغانستان و به قدرت رسیدن جریان‌های سیاسی بنیادگرا در کشور هستیم. امیدوارم حکومت وحدت ملی و جامعه جهانی دست آوردهای هر چند اندک زنان را باشریک ساختن طالبان در ساختار سیاسی کنونی معامله و قربانی نکنند.

راتب زاد از آدرس حزب به چوکی وزارت معارف نیز تکیه زده است. در واقع با راتب زاد می‌توان گفت که زنان در جریان‌های چپ به مراتب وضعیت بهتر از مجاهدین داشتند. زیرا مجاهدین در مخالفت با حکومت کمونیستی شکل گرفت و خواهان تشکیل خلافت و حکومت اسلامی بودند؛ بخش عمده از مخالفت مجاهدین با چپی‌ها را مساله آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و مدنی زنان در بر می‌گرفت. پس نباید از چنین احزابی توقع داشت که زنان در تشکیلات سیاسی و ساختار حزبی شان حضور داشته باشند. یونس خالص به عنوان رهبر یک شاخه حزب اسلامی حتی شنیدن صدای پای زن را حرام می‌دانست. طالبان زنان را در خانه‌ها زندانی کردند، شلاق زدند و از تمام حقوق شهروندی شان محروم کردند.

۲. حقوق زنان در برنامه‌های احزاب سیاسی

الف - جریان‌های چپ: وقتی یک حزب سیاسی شکل می‌گیرد برنامه برای گرفتن قدرت دارد که در آن تمام اهداف و برنامه‌های شان را در عرصه‌های مختلف می‌ریزد. بخشی عمده برنامه احزاب سیاسی را حقوق اساسی شهروندان یک کشور اعم از زن و مرد شکل می‌دهند. اما هیچ یک از جریان‌ها به اندازه «چپی‌ها» به حقوق زنان اهمیت قابل نشدن. برابری و تساوی حقوق زن و مرد برای جنبش‌های چپ افغانستان یک اصل بود؛ زنان در حکومت کمونیستی آوازه‌خوان شدند، در دانشگاه‌ها حضور چشم‌گیر داشتند و در خارج برای تحصیل می‌رفتند. در شماره دوم مجله شهرناز با یک نوجوان دختر که ستار می‌نوزاد، مصاحبه کردم. او برایم ترانه سلیمان لایق یکی از چپی‌های افغانستان را زمزمه کرد که اکنون در قید حیات به سر می‌برد، این سرود نشانه ارج گذاشتن جریان‌های چپ به مقام زن است:

سلام زنان سربلند
سلام زنان ارجمند
زدست پای تان بدور
تاب و حلقه و کمند
سرودما به مادران
به خواهران به دختران
به همسران مهربان
به این خجسته هم‌رهان
شعار ما برابری
برادری و خواهری
به هر دو جنس هم سفر
یگانگی و همسری

نظام نا برابری نگون و سرشکسته باد!

دری تفاوت و ستم بدست عدل بسته باد!

ب - احزاب جهادی: جمعیت اسلامی در سال ۱۳۴۳ در کابل تاسیس شد و بعداً اعضای آن به پاکستان فرار کردند. در سال ۱۳۵۴ بنا به اختلاف فکری و سیاسی که بین ربانی و حکمتیار به وجود می‌آید، آقای حکمتیار

جاده برشید

سردبیر: رحمان رضایی
دبیر بخش زن: بی نظیر طاهریان
صفحه آرا: موسی آتین

مدیر مسوول: محمد احمدی
شماره تماس: ۰۷۹۳۴۴۲۹۵۷
ایمیل: mahmady888@gmail.com
رضالعلی: معاون و دبیر سیاسی
شماره تماس: ۰۷۰۵۷۹۳۸۳۳